

میهن افتاده‌ی ما، باز جان خواهد گرفت،
در صف پیشین آزادی، مکان خواهد گرفت.
متحد با دستِ دهقان، دستِ صنفِ کارگر
ارتجاعِ مستِ وحشی را، عنان خواهد گرفت.
آنکه بر ضدِ وطن گوید در بیگانگان،
ضربِ سخت از چکشِ آهنگران خواهد گرفت.

- ابوالقاسم لاهوتی

حضور خستگی‌ناپذیر، آگاهانه، هوشیارانه و مبتکرانه مردم ایران در خیابان‌ها و میادین شهرها، عنصری انکارناپذیر در ناکامی توطئه‌های امپریالیستی - صهیونیستی علیه میهن‌مان



قانونی بودن بستن تنگه هرمز ○ پاسخی دیگر به محمد مالجو ○ دلایل گرانی‌ها و جنگ اقتصادی
نقدی بر لودویگ میزس ○ تحولات روابط چین و ایران ○ اقدامات غیرقانونی علیه زحمتکشان
گویا و زیبایی‌شناسی ترور ○ تبارشناسی ادبیات کارگری ○ تقابل ذاتی استعمار و استقلال
نگاهی به اسرائیل و لبنان ○ تهدیدهای امپریالیستی و مقاومت در کوبا، بولیوی و ونزوئلا
تحولات جهان از منظر اقتصاد سیاسی ○ چرایی شکست اوربان ○ فلج سرمایه‌گذاری در آلمان



زیر نظر هیئت تحریریه

همکاران این شماره:

علی پور صفر (کامران)، میلاد تاجیک، کورش تیموری فر

شبیگیر حسنی، طلیعه حسنی، سیامک طاهری، مرتضی محسنی و فرشید واحدیان

مطالبی از:

خبرگزاری‌های ایلنا، ایرنا و تابناک

و اشعاری از:

شفیعی کدکنی، فرخی یزدی، عارف قزوینی، سیاوش کسرای، ابوالقاسم لاهوتی، نیما یوشیج

پست الکترونیک: daneshvaomid@gmail.com



آدرس تلگرام: <https://t.me/DaneshvaMardom>

آدرس «دانش و امید» در کانال‌های «بله» و «روبیکا»

ble.ir/daneshvaomid

rubika.ir/DaneshVaOmid

هیئت تحریریه «دانش و امید» در ویراستاری و کوتاه کردن مطالب رسیده آزاد است.

پاسخگویی به نظرات رسیده بر عهده نویسنده یا مترجم مقاله است.

بازنشر و استفاده از مطالب مجله «دانش و امید» تنها با ذکر مأخذ مجاز است.

برای مطالعه هر مقاله، بدون ورق زدن مجله، روی نام مقاله کلیک کنید. در پایان هر مقاله برای بازگشت به فهرست، در گوشه سمت چپ پایین صفحه روی «فهرست» کلیک کنید.

فهرست

گفتارهایی درباره ایران

- | | | |
|-----|------------------------|--|
| ۶ | ۱. لات / ش. حسنی | قانونی بودن ... بستن تنگه هرمز |
| ۱۵ | میلاذ تاجیک | رهایی اجتماعی بدون مبارزه با امپریالیسم؟ |
| ۲۷ | سیامک طاهری | سخنی کوتاه با آقای عباس عبدی |
| ۲۸ | مرتضی محسنی | «چنین و نه چنین!» |
| ۳۷ | دکتر حسین صمصامی | بررسی دلایل گرانی‌ها و جنگ اقتصادی |
| ۵۰ | شبگیر حسنی | بحثی نازل در نقد منتقدان سرمایه‌داری |
| ۵۹ | سیامک طاهری | ایران پس از دو انقلاب |
| ۶۶ | برگردان: فرشید واحدیان | ایران و چین عقب نخواهند نشست |
| ۸۵ | برگردان: فرشید واحدیان | تغییرات چشمگیر در آسیای غربی |
| ۱۱۰ | برگردان: فرشید واحدیان | موضع خصمانه سازمان ملل علیه ایران |
| ۱۱۶ | خبرگزاری ایلنا | تعدیل‌های غیرقانونی نیروی انسانی |
| ۱۱۸ | خبرگزاری ایرنا | دلار و سکه زیرمیزی جراحان |
| ۱۱۹ | خبرگزاری ایلنا | ادامه خروج خدمات از شمول بیمه‌ها |

هنر و ادبیات

- | | | |
|-----|------------------------------|-----------------------------------|
| ۱۲۲ | جنی فرل / دانش و امید | گویا و زیبایی‌شناسی ترور |
| ۱۲۵ | برگردان: دانش و امید | پیام هوشی‌مین به هنرمندان |
| ۱۲۷ | خبرگزاری ایبنا / مسعود کیایی | تبارشناسی ادبیات کارگری در ایران |
| ۱۳۸ | | چندین شعر از شاعران انقلابی ایران |

چند گفتار ویژه

- ۱۴۲ استعمار امپریالیستی و استقلال ضدامپریالیستی علی پورصفر (کامران)
- ۱۷۰ درک اشتباه چپ های غربی از قدرت ج. هورن / ط. حسنی

در همبستگی با جبهه مقاومت ضد امپریالیستی – ضد صهیونیستی

- ۱۷۶ دکترین امنیت دائمی اسرائیل ا. سالوچانین / ش. حسنی
- ۱۸۲ ارتش لبنان: میان ثبات و تقابل گریس میخائیل / دانش و امید
- ۱۸۵ این آتش بس نیست! امل سعد / ط. حسنی

در آمریکای لاتین

- ۱۹۲ کوبا، لقمه ای در گلوی ترامپ ا. ریتر / ط. حسنی
- ۱۹۷ سیبا، خیابانی و کوری امپریالیستی ی. نورین / ط. حسنی
- ۲۰۸ سرکوب اعتراضات در بولیوی گ. ویلسون/ دانش و امید
- ۲۱۴ سکوت در ونزوئلا شکسته شده است
- ۲۱۵ درباره استرداد الکس ساب ا. اسمیت/ دانش و امید

جهان از دریچه اقتصاد سیاسی

- ۲۱۸ دیدار شی با ترامپ: آمریکا در برابر چین م. رابرتز / ک. تیموری فر
- ۲۲۷ گسست با ویژگی های چینی ش. ایلان پروما / ک. تیموری فر
- ۲۳۶ تله توسیدید و افول امپریالیسم آمریکا م. رابرتز / ک. تیموری فر
- ۲۴۱ بررسی علل شکست اروپا فرشید واحدیان
- ۲۵۴ فلج سرمایه گذاری در آلمان برگردان: فرشید واحدیان

نشریه «دانش و امید» به شکل رایگان در فضای مجازی در دسترس علاقه مندان قرار می گیرد
و دست اندرکاران این نشریه، مسئولیتی در قبال نسخه چاپی آن در بازار ندارند!

گفتارهایی درباره ایران



قانونی بودن اقدام ایران در بستن تنگه هرمز

رهایی اجتماعی بدون مبارزه با امپریالیسم؟ هرگز!

سخنی کوتاه با آقای عباس عبدی و پاره‌ای از دوستان اصلاح‌طلب‌شان

«چنین و نه چنین!»

بررسی دلایل گرانی‌ها و جنگ اقتصادی

«ذهنیت ضد سرمایه‌داری»: بحثی نازل در نقد منتقدان سرمایه‌داری

ایران پس از دو انقلاب

ایران و چین عقب نخواهند نشست

تغییرات چشمگیر در آسیای غربی، و رابطه جدید میان ایران و چین

بازوی «بشر دوستانه» امپریالیسم: موضع خصمانه سازمان ملل علیه ایران

«اداره کار» جاده صاف‌کن تعدیل‌های غیرقانونی

دلار و سکه زیرمیزی بعضی از جراحان در مشهد

پولی‌سازی درمان و ادامه خروج خدمات از شمول بیمه‌ها

قانونی بودن اقدام ایران در بستن تنگه هرمز

نویسنده: الکساندر لات / برگردان: شبگیر حسنی



یادداشت مترجم:

پروفسور الکساندر لات (Alexander Lott) محقق مرکز حقوق دریاهای نروژ (UiT) و دانشگاه تارتو است. از آثار او می‌توان به کتاب‌هایی همچون «تهدیدهای ترکیبی و حقوق دریاهای» (بریل، ۲۰۲۲) و «تنگه‌های استونی» (بریل، ۲۰۱۸) اشاره کرد. وی به عنوان متخصص حقوق دریاهای در مقاله زیر به بررسی اقدام ایران در زمینه اعمال محدودیت برای تردد در تنگه هرمز پرداخته است.

این مقاله در تاریخ ۱۰ مارس ۲۰۲۶ در سایت www.ejiltalk.org منتشر شده و در نتیجه اقدامات بعدی و درگیری‌هایی که پس از این تاریخ به وقوع پیوسته‌اند، در مقاله منعکس نشده است، اما چارچوب و استدلال‌های حقوقی متن کماکان به قوت خود باقی هستند.

اختلاف بر سر پذیرش دو رژیم حقوقی عبور است: نخست، رژیم مبتنی بر حق عبور ترانزیتی و دیگری رژیم موسوم به حق عبور بی‌ضرر. نیروهای متجاوز می‌خواستار «بازگشایی» تنگه هرمز هستند، با استناد به بخشی از کنوانسیون ۱۹۸۲ سازمان ملل متحد درباره حقوق دریاهای، مدعی جاری بودن این کنوانسیون برای رژیم تردد در تنگه هرمزاند. بر پایه مواد ۴۵.۳۴ این رژیم، همه کشتی‌ها و هواپیماها در تنگه‌هایی که دو بخش از دریای آزاد یا دریای سرزمینی و منطقه انحصاری اقتصادی را به هم یا دریای آزاد متصل می‌کنند، حق عبور مستمر، سریع و بدون مانع

دارند (ماده ۳۸) و نیز این حق قابل تعلیق نیست (ماده ۴۴)؛ ایران اما نه در دوران پهلوی و نه در دوران جمهوری اسلامی به عضویت کامل این کنوانسیون درنیامد و اگرچه در سال ۱۳۶۲ این کنوانسیون را امضا نمود، اما هرگز آن را به تصویب نرساند و حتی بلافاصله پس از امضای متن، ضمن صدور یک اعلامیه تفسیری، اعلام نمود که حق عبور ترانزیتی، توافقی «بسته» است و مرتبط با عرف بین‌المللی نبوده و تنها برای اعضای کنوانسیون ۱۹۸۲ الزام‌آور است و لذا ایران خود را ملزم به مراعات آن نمی‌داند. (برای شرح بیشتری پیرامون این موضوع بنگرید به مقاله تنگه هرمز در موازین حقوق بین‌الملل دریاها؛ از دورژیم عبور تا راهکار همکاری مشترک نوشته احسان محمدی^۱) نکته جالب آن‌که ایالات متحده و رژیم صهیونیستی هم جزو اعضای این کنوانسیون نبوده و در حقیقت استدلال حقوقی خود را بر پایه مفاد کنوانسیون سامان می‌دهند که خود بدان متعهد نیستند. اما حتی در همان کنوانسیون نیز حق تعیین «خطوط عبور» و طرح‌های «جداسازی ترافیک» و وضع مقررات ایمنی ناوبری، جلوگیری از آلودگی و حقوق گمرکی و ماهیگیری برای کشورهای ساحلی در نظر گرفته شده است (مواد ۴۱ و ۴۲). همچنین ماده ۲۶ این کنوانسیون امکان دریافت هزینه برای خدمات خاص ارائه شده به کشتی‌های عبوری را در نظر گرفته است. به هر روی، ایران چه در دوران پهلوی و چه در سال‌های پس از انقلاب، به جای «حق عبور ترانزیتی»، رژیم مبتنی بر حق عبور بی‌ضرر - مربوط به ۱۹۵۸ ژنورا به صورت دوفاکتو - در خلیج فارس و تنگه هرمز پذیرفته است. مطابق با این رژیم و ماده شانزدهم کنوانسیون مربوطه که حق عبور بی‌ضرر را غیرقابل تعلیق اعلام می‌کند، در شرایط خاصی عبور هواپیماها، شناورها و زیردریایی‌ها «بی‌ضرر» تلقی نمی‌شوند: عبور تا زمانی بی‌ضرر است که به صلح، نظم یا امنیت دولت ساحلی لطمه نزند؛ فعالیت‌هایی مانند تهدید نظامی، جمع‌آوری اطلاعات، پرواز هواپیما از روی کشتی، آلودگی عمدی، ماهیگیری یا اختلال در تأسیسات ساحلی، عبور را «غیربی‌ضرر» می‌سازد؛ دولت ساحلی می‌تواند به دلایل امنیتی یا در شرایط جنگی، عبور را به طور موقت تعلیق کند؛ زیردریایی‌ها باید در سطح حرکت کنند و عبور کشتی‌های نظامی بدون مجوز دولت ساحلی ممکن نیست.

اگرچه به باور اینجانب در جهان کنونی که در مسیر بغرنج و پیچیده گذار به چندجانبه‌گرایی گام برمی‌دارد، بسیاری از قواعد حقوق بین‌الملل عملاً توسط امپریالیسم آمریکا و هم‌پیمانانش بی‌اعتبار شده‌اند و نیز با تأکید بر حق قطعی ایران برای دفاع از خود با توسل به تمامی اهرم‌های فشار ممکن، اعمال حاکمیت بر تنگه هرمز، بیش از آن‌که ناشی از پیروزی در یک مجادله حقوقی باشد، به توازن قوای واقعی در منطقه و جهان وابسته است، کماکان بررسی مسیرهای حقوقی

1. <https://ipis.ir/portal/subjectview/788461>

برای تشبیت این حق ضروری می‌نماید. از همین روی، و به رغم وجود استدلال‌های حقوقی متضاد، که طبیعتاً بسته به منافع نیروهای متعارض بین‌المللی بدان‌ها تمسک بسته می‌شود، ترجمه این مقاله و مطالعه آن خالی از فایده نخواهد بود. - شبگیر حسینی

مقدمه نویسنده

این یادداشت، مشروعیت اقدام ایران برای بستن تنگه هرمز را از منظر حقوق درگیری‌های مسلحانه در دریاها ارزیابی می‌کند. رویکرد این مقاله، بررسی موضوع اقدام ایران برای بستن تنگه هرمز از منظر حقوق کشورهای بی‌طرف و نیز رژیم عبور و مرور در تنگه هرمز - و بر فراز آن - در حین درگیری مسلحانه بین‌المللی جاری است که به طور غیرقانونی توسط ایالات متحده و اسرائیل علیه ایران آغاز شده است.

از آنجایی که کشورهای متخاصم در این نبرد - ایالات متحده، اسرائیل و ایران - هیچ‌یک عضو کنوانسیون حقوق دریاها سازمان ملل متحد (UNCLOS²) نیستند، بنابراین داوری درباره این موضوع که حق عبور ترانزیتی، عبور و مرور کشتی‌های جنگی و پرواز هواپیماهای نظامی این کشورها در زمان صلح، تحت قواعد حاکم بر کنوانسیون حقوق دریاها انجام می‌گیرد، دشوار است. در این نوشتار حملات اخیر علیه کشتی‌های تجاری در تنگه هرمز عمدتاً از منظر حقوق هدف‌گیری و محاصره دریایی مورد بحث قرار می‌گیرد.

خصوصیات تنگه و حمله به نفتکش‌ها

بر اساس تفسیر سیستماتیک از بخش سوم کنوانسیون حقوق دریاها، تنگه بین‌المللی یک گذرگاه دریایی طبیعی است که برای ناوبری بین‌المللی بین دو منطقه دریایی بزرگتر استفاده می‌شود و عرض آن از ساحل تا ساحل یا از خط مبدا تا خط مبدا بیش از ۲۴ مایل دریایی نیست و در رابطه با آن، امنیت ناوبری بین‌المللی تحت یک معاهده تامین می‌شود. تنگه هرمز به دلیل وجود بخش کوتاهی در مرکز تنگه که در آن دریای سرزمینی کشورهای ساحلی ایران و عمان با هم همپوشانی دارند، با این تعریف مطابقت دارد. در باریک‌ترین حالت، عرض این تنگه ۲۰ مایل دریایی است.

طرح جداسازی ترافیک (TSS³) در تنگه هرمز در سال ۱۹۷۳ تصویب و در سال ۱۹۷۹ توسط سازمان بین‌المللی دریانوردی (IMO) مورد بازنگری قرار گرفت. بنابراین، این طرح یکی از قدیمی‌ترین طرح‌های جداسازی ترافیکی در سطح جهان است. این طرح برای تضمین ناوبری ایمن کشتی‌ها در این منطقه دریایی پرتردد که برای حمل تقریباً یک پنجم تقاضای جهانی نفت استفاده می‌شود، مهم است. [تردد از خطوط دریایی و پایبندی به] طرح‌های جداسازی ترافیکی برای

2. United Nations Convention on the Law of the Sea

3. Traffic separation scheme (TSS)

کشتی‌های تجاری اجباری هستند، اما طبق کتابچه راهنمای فرماندهان ایالات متحده در مورد قانون عملیات دریایی (در صفحات ۹۰۲) برای کشتی‌های دارای مصونیت مستقل اجباری نیستند. با این حال، در عمل هنوز هم توصیه می‌شود که کشتی‌های جنگی نیز از آن قواعد پیروی کنند. ایران پیش از این نیز از قوانین TSS برای توقیف نفتکش‌های خارجی در تنگه هرمز استفاده کرده است: در پاسخ به توقیف نفتکش ایرانی گریس ۱ توسط بریتانیا در تنگه جبل الطارق در سال ۲۰۱۹، نفتکشی به نام استنا ایمپرو با پرچم بریتانیا و متعلق به سوئد توسط نیروهای ایرانی در تنگه هرمز به دلیل ادعای نقض TSS توقیف شد. همچنین در سال ۲۰۱۹، ایران مظنون به انجام مین‌گذاری‌هایی بود که به یک نفتکش با پرچم پاناما و متعلق به ژاپن و همچنین یک نفتکش با پرچم جزایر مارشال و متعلق به نروژ آسیب رساند. در سال ۲۰۲۴ نیز، ایران یک کشتی کانتینری به نام MSC Aries با پرچم پرتغال - که البته متعلق به اسرائیل بود - را در تنگه هرمز توقیف کرد. در کمتر از یک هفته پس از حمله ایالات متحده و اسرائیل، بنا به گزارش‌ها، نه کشتی تجاری در داخل و اطراف تنگه هرمز مورد حمله قرار گرفته‌اند. در این زمینه، رئیس جمهور ترامپ متعهد شد که: «در صورت لزوم، نیروی دریایی ایالات متحده در اسرع وقت اسکورت نفتکش‌ها را از طریق تنگه هرمز آغاز خواهد کرد.» اگر کشتی‌های جنگی ایالات متحده یا اسرائیل واقعاً شروع به اسکورت کشتی‌های تجاری در این منطقه کنند، طبق قانون ۶۰(d) از دستورالعمل سن رمو^۴ (the San Remo Manual)، کشتی‌های اسکورت شده می‌توانند به عنوان کشتی‌های تجاری دشمن و اهداف نظامی در نظر گرفته شوند. قانون ۶۱ از دستورالعمل سن رمو روشن می‌کند که هرگونه حمله به این کشتی‌ها تابع قوانین اساسی مندرج در قوانین ۴۶:۳۸ آن است. این دستورالعمل که در حال حاضر در معرض بازنگری است، به طور گسترده به عنوان منعکس‌کننده حقوق بین‌الملل عرفی در مورد حقوق درگیری‌های مسلحانه در دریا در نظر گرفته می‌شود.

به نظر من، احتمال بیشتری وجود دارد که کشتی‌های جنگی ایالات متحده و اسرائیل دائماً در تنگه هرمز گشت‌زنی کنند، که این امر مانع از حمله ایران به کشتی‌های تجاری خواهد شد. در این زمینه، کشتی‌های جنگی هیچ کشتی



۴. این دستورالعمل با نام کامل راهنمای سن رمو در مورد حقوق بین‌الملل: قابل اجرا در درگیری‌های مسلحانه در دریا در سال ۱۴۰۴ توسط حسین نواده توپچی ترجمه و انتشارات دانشگاه فرماندهی و ستاد آجا آن را منتشر کرده است.

تجاری را در تنگه هرمز اسکورت نخواهند کرد و کشتی‌ها به صورت کاروانی حرکت نخواهند کرد. برای مقایسه می‌توان به اقدام اخیر روسیه اشاره کرد: کشتی‌های جنگی روسیه اخیراً گشت زنی در خلیج فنلاند را آغاز کرده‌اند تا از هرگونه عملیات فنلاند یا استونی علیه تانکرهای بدون تابعیت و لنگرکش خود در منطقه جلوگیری کنند. اما ماموریت روسیه به گونه‌ای طراحی شده است تا از وضعیتی ممانعت کند که بر اساس آن اوکراین بتواند با استناد به این که کشتی‌های تجاری در یک کاروان با اسکورت یک کشتی جنگی دشمن در حال حرکت هستند، آن‌ها را هدف قرار دهد. افزون بر این، اگر نفت‌کشی با پرچم یک کشوری طرف، محموله‌ای را حمل کند که قرار است بخشی از آن توسط وسایل نقلیه نظامی دشمن و یا برای سایر اهداف نظامی استفاده شود، می‌توان آن کشتی تجاری را به عنوان یک هدف نظامی در نظر گرفت. طبق ماده ۵۲ (۲) پروتکل الحاقی اول (که ایالات متحده ماهیت عرفی آن را می‌پذیرد)، ایران می‌تواند چنین نفتکش‌هایی را که نفت را به اسرائیل یا ایالات متحده منتقل می‌کنند تا این نفت توسط ارتش آنها برای پشتیبانی از عملیات نظامی‌شان استفاده شود، هدف قرار دهد. از نظر قانونی، با چنین «تانکرهای وارداتی» به طور متفاوتی رفتار می‌شود و می‌توان آنها را به عنوان اهداف نظامی در معنایی که در قانون ۶۰ (b) یا (g) دستورالعمل سن رموشرح داده شده، طبقه‌بندی کرد. بر اساس این دکترین، نفت‌کشی که نفت را به اسرائیل حمل می‌کند، ممکن است توسط ایران در تنگه هرمز هدف قرار گیرد.

آیا خلیج فارس محاصره شده است؟

بستن این گلوگاه ناوبری بین‌المللی توسط ایران به اشتباه به عنوان یک محاصره بالفعل توصیف شده است. محاصره، جلوگیری مؤثر از دسترسی کشتی‌ها و هواپیماهای همه کشورها به و از مناطق ساحلی خاصی است که بخشی از/یا تحت کنترل یک کشور دشمن هستند. در نبرد مسلحانه ایران و عراق (موسوم به جنگ نفتکش‌ها) در سال‌های ۱۹۸۰-۱۹۸۸، هر دو طرف متخاصم، محاصره اعلام نشده‌ای را علیه یکدیگر اعمال کردند. در حال حاضر، بستن تنگه هرمز توسط ایران محاصره‌ای مؤثر نیست. حداقل، به نظر می‌رسد کشتی‌های جنگی ایالات متحده و اسرائیل، از جمله زیردریایی‌ها، و هواپیماهای نظامی هنوز قادر به پیمایش و پرواز بر فراز تنگه هستند. علاوه بر این، گزارش‌ها حاکی از آن است که برخی از نفتکش‌های متعلق به چین علیرغم هشدارها، همچنان از تنگه هرمز عبور کرده‌اند.

اما آیا ایران از نظر قانونی حق اعمال محاصره دریایی در تنگه هرمز را دارد؟ این امر عمدتاً به این بستگی دارد که آیا کل سواحل خلیج فارس (به جز ایران) بخشی از یک کشور دشمن- ایالات متحده- یا تحت کنترل آن است یا خیر. از یک سو، ایران کشورهای عربی در خلیج فارس را آماج

حمله‌های خویش قرار داده است. از سوی دیگر، این امر را می‌توان با حضور پایگاه‌های نظامی ایالات متحده در هر یک از این کشورهای عربی توضیح داد. به طور فرضی، اگر ایالات متحده خطوط ساحلی کشورهای عربی در خلیج فارس را کنترل کند، ایران می‌تواند کل خط ساحلی عربی خلیج فارس را محاصره کند. معیار اصلی محاصره، اثربخشی است (ماده ۹۵ دستورالعمل سن رمو)، که در اصل دلالت بر این دارد که هیچ کشتی یا هواپیمایی نمی‌تواند اجازه نقض محاصره را داشته باشد. تاکنون، اکثر کشتی‌های جنگی ایران در منازعه مسلحانه بین‌المللی فعلی غرق شده‌اند، که احتمالاً به این معنی است که ایران قادر به اعمال محاصره مؤثر در تنگه هرمز نیست. خوشبختانه برای کشورهای بی‌طرف در منازعه بین‌المللی فعلی، هیچ انسدادی در تنگه هرمز وجود ندارد. از این رو، از منظر حقوقی، اینکه آیا کشتی‌ها و هواپیماهای بی‌طرف حق ادامه ناوبری و پرواز بر فراز این تنگه بین‌المللی را دارند یا خیر، توسط رژیم عبور تنگه هرمز تعیین می‌شود. در مورد هواپیماها، این موضوع به این سوال ارجاع داده می‌شود که آیا تنگه هرمز تابع رژیم «عبور ترانزیتی» است و یا از رژیم «عبور بی‌ضرر غیرقابل تعلیق» پیروی می‌کند، که حق پرواز بر فراز تنگه را نمی‌دهد. اما حتی پذیرش اعمال رژیم عبور ترانزیتی نیز دارای برخی ملاحظات است که در ادامه به آن می‌پردازیم.

حق عبور ترانزیتی^۵ از تنگه هرمز

تنگه هرمز مناطق انحصاری اقتصادی^۶ (EEZ) در خلیج فارس را به مناطق انحصاری اقتصادی در دریای عرب متصل کرده و در واقع معیارهای ماده ۳۷ کنوانسیون حقوق دریاها (UNCLOS) را برای اعمال رژیم عبور ترانزیتی برآورده می‌کند. عبور ترانزیتی امکان اعمال آزادی ناوبری و پرواز بر فراز تنگه را با توجه به شرایط مندرج در بخش سوم کنوانسیون حقوق دریاها فراهم می‌نماید. چارچوب حقوقی کنوانسیون حقوق دریاها (UNCLOS) در رابطه با مناطق مختلف دریایی حتی در جریان یک درگیری مسلحانه، هم در رابطه با کشورهای بی‌طرف و همچنین در ارتباط با کشورهای متخاصم، اعمال می‌شود. کشورها موظفند عبور ایمن از طریق یک تنگه بین‌المللی را برای کشتی‌ها و هواپیماهای بی‌طرف تضمین کنند (پرونده کانال کورفو، در صفحه ۲۹).

۵. عبور ترانزیتی مفهومی در کنوانسیون ملل متحد در مورد حقوق دریاها است که در یک تنگه بین بخشی از آب‌های آزاد یا منطقه انحصاری اقتصادی به کشتی‌ها حق آزادی ناوبری یا به هواپیماها حق عبور از فراز یک منطقه را - صرفاً به منظور حمل و نقل (ترانزیت) مستمر و سریع - می‌دهد.

۶. منطقه انحصاری اقتصادی exclusive economic zone که به اختصار EEZ نامیده می‌شود، ناحیه‌ای دریایی است که در مجاورت دریای سرزمینی واقع شده و حداکثر تا ۲۰۰ مایل دریایی از خط مبدا ادامه دارد. دولت ساحلی در این منطقه حاکمیت کامل ندارد، اما دارای حقوق و صلاحیت‌هایی برای بهره‌برداری از منابع طبیعی و اقتصادی این منطقه است.

این بدان معناست که در اصل، بر اساس منطق اساسی حکم صادره در پرونده کانال کورفو، نه یک کشور تنگه‌دار [ایران]، و نه هیچ طرف دیگری، حق ندارد به طور موقت، مثلاً با تعبیه میدان‌های مین، یک تنگه بین‌المللی را برای ناوبری کشتی‌های بی‌طرف در خلال یک درگیری نظامی دریایی بین‌کشوری مسدود نماید. البته بستن موقت یک تنگه بین‌المللی به روی کشتی‌ها و هواپیماهای دشمن امکان‌پذیر است. به عنوان مثال، مصر تنگه تیران را در سال‌های ۱۹۵۶ و ۱۹۶۷ به روی کشتی‌های اسرائیلی بست. اما حتی اگر ایران مین‌های دریایی را در تنگه هرمز کار بگذارد، همچنان باید عبور سریع کشتی‌های بی‌طرف را از طریق راهروهای امن تضمین کند، زیرا اکنون عملاً هیچ محاصره مؤثری [از سوی ایران] اعمال نشده است.

طبق قانون ۳۲ دستورالعمل سن رمو، کشتی‌های بی‌طرف از حق عبور بی‌ضرر غیرقابل تعلیق از تنگه‌های بین‌المللی در حین تخاصمات برخوردارند. علاوه بر این، قانون ۲۷ همان دستورالعمل تصریح می‌کند که: «نمی‌توان از عبور ترانزیتی از تنگه‌های بین‌المللی و آب‌های مشمول حق عبور از خطوط دریایی مجمع‌الجزایری ممانعت کرد، مگر اینکه مسیرهای جایگزین ایمن و راحت فراهم شود.» اما همانطور که هاینشل فون هاینک اشاره می‌کند (در صفحات ۲۶۷، ۲۷۰)، فضای هوایی بالای یک تنگه بین‌المللی می‌تواند برای پرواز هواپیماهای بی‌طرف و متخاصم در یک توافق بین‌المللی هوایی بسته شود. او (در صفحه ۲۶۵) و همچنین کامینوس و کولگیاتی-بانتر (در صفحه ۳۰) نیز معتقدند که کشور مجاور تنگه [در اینجا ایران]، مسلماً، در صورت «مواجهه بودن با موقعیت شدیداً خطرناک»، می‌تواند اجازه داشته باشد که ناوبری را در یک تنگه بین‌المللی به طور کامل ببندد. مسلماً، به نظر می‌رسد این وضعیتی است که ایران در حال حاضر با آن مواجه است.

با این وجود، در غیاب یک محاصره مؤثر، ادامه اعمال حق عبور ترانزیتی در زمان درگیری مسلحانه در نگاه اول به این معنی است که تعلیق تمام ناوبری تجاری از طریق تنگه هرمز به بهانه جنگ دریایی جاری نمی‌تواند قانونی باشد. با این حال، چنین رژیم ترانزیت آزادی در تنگه‌ای که تحت حاکمیت رژیم عبور بی‌ضرر باشد، اعمال نمی‌شود.

حق عبور بی‌ضرر در تنگه هرمز

نکته قابل توجه این است که ایران مدعی است که رژیم حقوقی عبور بی‌ضرر و نه عبور ترانزیتی در تنگه هرمز اعمال می‌شود. آمریکا نمی‌تواند با استناد به حق عبور بی‌ضرر غیرقابل تعلیق (مخصوص تنگه) (ماده ۴۵(۲) کنوانسیون حقوق دریاها) خواستار گذر از تنگه هرمز و بر فراز آن باشد. طبق ماده ۲۰ کنوانسیون حقوق دریاها، زیردریایی‌ها و سایر وسایل نقلیه زیرآبی

برای استفاده از حق عبور بی‌ضرر غیرقابل تعلیق، ملزم به حرکت روی سطح آب و نشان دادن پرچم خود هستند. علاوه بر این، هواپیماهای خارجی از آزادی پرواز بر فراز آب‌های آزاد در عبور ترانزیتی برخوردارند که در مقایسه، برای هواپیماها در چارچوب رژیم حق عبور بی‌ضرر غیرقابل تعلیق، در نظر گرفته نشده است.

الزامات محدودکننده گسترده‌ای در مورد حق عبور بی‌ضرر غیرقابل تعلیق اعمال می‌شود (ماده ۲۱ کنوانسیون حقوق دریاها)؛ برخلاف حق عبور ترانزیتی، رژیم عبور بی‌ضرر به کشور ساحلی این امکان را می‌دهد که در دریای سرزمینی خود اقدامات لازم را برای جلوگیری از عبوری که بی‌ضرر نیست، اتخاذ کند (ماده ۲۵(۱) کنوانسیون حقوق دریاها). ایران کنوانسیون حقوق دریاها (UNCLOS) را تصویب نکرده است و حق عبور ترانزیتی مفهومی جدید است که برای اولین بار تحت کنوانسیون حقوق دریاها معرفی شده است. ایران معتقد است که رژیم عبور ترانزیتی بخشی از حقوق بین‌الملل عرفی نیست و فقط کشورهای عضو کنوانسیون حقوق دریاها می‌توانند از حق عبور ترانزیتی بهره‌مند شوند. همچنین، اگر رژیم ترانزیتی جدید به عنوان حقوق بین‌الملل عرفی لازم‌الاجرا شده باشد، احتمال زیادی وجود دارد که ایران به دلیل وضعیت خود به عنوان یک معترض مداوم^۷، بدان پایبند نباشد. ایران کنوانسیون ۱۹۵۸ دریای سرزمینی و منطقه مجاور و همچنین کنوانسیون حقوق دریاها و کنوانسیون وین ۱۹۶۹ در مورد حقوق معاهدات را امضا کرده است، اما این معاهدات را تصویب نکرده است. به مانند ایران، ایالات متحده نیز به عنوان یکی از کشورهای اصلی استفاده کننده از تنگه هرمز و اسرائیل به عنوان دیگر طرف تخاصم در این منازعه مسلحانه بین‌المللی، کشورهای عضو کنوانسیون حقوق دریاها (UNCLOS) نیستند. اما برخلاف ایران، موضع ایالات متحده و اسرائیل این است که حق عبور ترانزیتی بخشی از حقوق بین‌الملل عرفی است. همانطور که جیمز کراسکا (در صفحه ۲۲۹) توضیح داده است، می‌توان بر اساس تاریخچه تدوین کنوانسیون حقوق دریاها استدلال کرد که ایران نمی‌تواند از یک دریای سرزمینی به عرض ۱۲ مایل دریایی بدون اعطای حق عبور آزاد کشتی‌ها و هواپیماها در داخل و بر فراز تنگه هرمز بهره‌مند شود.

بر اساس منابع (برای مثال، مقایسه کنید با محمودی در صفحه ۳۴۸ و هایننتشل فون هاینک در صفحه ۲۶۶)، برخلاف [حق بهره‌مندی از] دریای سرزمینی به عرض ۱۲ مایل دریایی و حق عبور بی‌ضرر غیرقابل تعلیق، مشخص نیست که آیا حق عبور ترانزیتی جزو حقوق بین‌الملل عرفی هست یا خیر. از این رو، در حال حاضر، رژیم‌های عبور از تنگه هرمز هنوز تا حدودی به وضعیت عضویت کشور صاحب پرچم در کنوانسیون حقوق دریاها (UNCLOS) بستگی دارد.

۷. «معارض مداوم» یا persistent objector یکی از نظریه‌های مهم در حقوق بین‌الملل است که بر مبنای آن اگر یک دولت از همان ابتدای شکل‌گیری یک قاعده عرفی بین‌المللی، به طور آشکار، مستمر و مداوم با آن مخالفت کند، پس از شکل‌گیری عرف، آن قاعده نسبت به آن دولت الزام‌آور نخواهد بود.

کشورهای استفاده‌کننده برجسته از تنگه هرمز مانند چین، ژاپن، کره جنوبی، کشورهای عضو اتحادیه اروپا، بریتانیا، نروژ و سایر کشورهای عضو کنوانسیون حقوق دریاها می‌توانند به وضوح به حق عبور ترانزیتی در تنگه هرمز استناد کنند. همین امر در مورد توافق‌نامه فعلی مربوط به منازعه مسلحانه بین‌المللی نیز صدق می‌کند، مگر اینکه این کشورها بی‌طرفی خود را از دست داده و به طرفی متخاصم در منازعه بدل شوند.

به باور من، کشورهای مجاور تنگه هرمز، یعنی ایران (به عنوان یک کشور امضاکننده) اما نه تصویب‌کننده^۴ کنوانسیون حقوق دریاها) و عمان (به عنوان یک کشور عضو کنوانسیون حقوق دریاها)، باید به حق عبور ترانزیتی کشورهای عضو کنوانسیون حقوق دریاها در تنگه هرمز احترام بگذارند (Lott 2022, at pp. 166-8). اگر حق عبور ترانزیتی بخشی از حقوق بین‌الملل عرفی نباشد، کشورهای غیرعضو کنوانسیون حقوق دریاها، از جمله ایالات متحده و اسرائیل، حداقل می‌توانند طبق مفاد حکم کانال کورفو در سال ۱۹۴۹، به حق عرفی عبور بی‌ضرر غیرقابل تعلیق برای عبور از تنگه هرمز استناد کنند.

جمع‌بندی

هیچ محاصره (عملی) در تنگه هرمز [از سوی ایران] وجود ندارد. احتمالاً، حداقل بعضی از کشتی‌های تجاری و شناورهای بی‌طرف و غیرنظامی نیز که دارای حق عبور ترانزیتی بوده‌اند در داخل و اطراف تنگه هرمز مورد حمله قرار گرفته‌اند، از دیگر سو، برخی دیگر از کشتی‌ها ممکن است به دلیل فعالیت‌هایشان به کشتی‌های تجاری و اهداف نظامی دشمن تبدیل شده باشند. از نظر قانونی، کشتی‌ها و هواپیماهای کشورهای بی‌طرف می‌توانند از حق عبور ترانزیتی خود در داخل و بر فراز تنگه هرمز برخوردار باشند. ایالات متحده و اسرائیل، به عنوان دو کشور متخاصم در این منازعه، باید در مورد اسکورت کشتی‌های تجاری در یک کاروان احتیاط کنند، زیرا این امر ممکن است این کشتی‌ها را به اهداف نظامی [مشروع] ایران تبدیل کند.

متأسفانه، کشورهای مجاور تنگه و کشورهای استفاده‌کننده دربارهٔ رژیم عبور و مروری که در تنگه هرمز اعمال می‌شود، اختلاف نظر دارند. این امر منجر به پیدایش یک رژیم حقوقی موازی و یک «منطقه خاکستری» در رابطه با چگونگی اعمال حاکمیت تنگه هرمز می‌شود. به نظر می‌رسد این امر نتیجه ناممکن بودن به‌کارگیری دلخواهی اصول کنوانسیون حقوق دریاها (UNCLOS) در تنظیم ناوبری در یک تنگه باشد. این موضوع ناشی از اعتراض کشور ایران به رژیم عبور ترانزیت و همچنین تصمیم‌گیری از کشورهای استفاده‌کننده از آن (از جمله ایالات متحده و اسرائیل) مبنی بر خودداری از عضویت در کنوانسیون حقوق دریاها (UNCLOS) است.

رهایی اجتماعی بدون مبارزه با امپریالیسم؟ هرگز!

آرمانی می‌اندیشیم اما زمینی عمل می‌کنیم

میلا تاجیک

سیاست‌رهای بخشی زمانی معنا پیدا می‌کند که بتواند میان عدالت اجتماعی، استقلال سیاسی و مقاومت در برابر سلطه جهانی پیوند برقرار کند. مبارزه با استثمار داخلی بدون مواجهه با ساختار امپریالیستی به افقی محدود فروکاسته می‌شود، همان‌طور که جریان ضد امپریالیستی جدا افتاده از مطالبات مردم نیز به بن‌بست خواهد رسید.

۱. مقدمه

مجادله بر سر امپریالیسم در فضای فکری ایران هرگز یک اختلاف نظری در قلمرو مفاهیم دانشگاهی نبوده است. این واژه در حافظه تاریخی جامعه ما با تجربه‌هایی عینی پیوند خورده است. ایران، کودتا دیده، با جنگ زیسته، در حال حاضر نیز در جنگ است، تجربه محاصره اقتصادی دارد، زیر فشار شدیدترین تحریم‌هاست. فشارهای مالی به شکل بسیار گسترده‌ای به مردم تحمیل می‌شود. در این بستر تاریخی، امپریالیسم ناباوران، بحث درباره آزادی و دموکراسی را به عنوان تضاد اصلی مطرح می‌کنند و میان‌رهای اجتماعی و استقلال در برابر نظم سلطه جهانی هیچ رابطه‌ای نمی‌بینند. این موضوع تنها به ایران محدود نمی‌شود. در سراسر جهان پیرامونی، مبارزه برای عدالت اجتماعی همواره در میدان کشاکش میان نیروهای داخلی و ساختارهای جهانی قدرت شکل گرفته است و همواره نیز در میان نیروهای چپ، کسانی هستند که آب‌نبات چوبی‌های غرب را بیشتر دوست دارند. در این میان بخشی از ادبیات چپ معاصر می‌کوشد این میدان واقعی سیاست را به حوزه‌ای اخلاقی و انتزاعی تقلیل دهد. در روایت آنها، تأکید بر ساختار امپریالیستی جهان به عنوان نوعی خطای تحلیلی معرفی می‌شود و به گونه‌ای سخن می‌گویند که گویی اشاره به شبکه واقعی سلطه جهانی به معنای نادیده گرفتن تضادهای اجتماعی درون جامعه است. از دل این صورت‌بندی نوعی چپ پالوده! پدید می‌آید که خود را از حقیقت میدان جدا نگه می‌دارد و مبارزه با امپریالیسم را به سطح موضعی نظری یا ژست انتقادی تقلیل می‌دهد. این گرایش از سیاست تصویری می‌سازد که گویی در آن نیروهای اجتماعی در فضایی خنثی و مستقل از ساختارهای جهانی عمل می‌کنند. در چنین تصویری، نظم جهانی سرمایه‌داری به پس‌زمینه‌ای دوردست تبدیل می‌شود و تحلیل تضادهای اجتماعی را به مطالعه‌ای محدود به مرزهای ملی فرو می‌کاهد.

مشکل چنین رویکردی در آن است که تاریخ واقعی جهان پیرامونی مسیر دیگری را نشان

می‌دهد. در این جهان، دولت‌ها و جوامع در شبکه عظیمی از سلطه مالی، فشارهای اقتصادی، مداخله‌های سیاسی و رقابت‌های ژئوپولیتیک عمل می‌کنند. مسیر توسعه اقتصادی، ثبات سیاسی و حتی امکان شکل‌گیری جنبش‌های اجتماعی در بسیاری از این کشورها در پیوند مستقیم با موقعیت آنها در این نظم جهانی قرار دارد. هرگاه ساختارهای سلطه جهانی توانسته‌اند استقلال سیاسی یک کشور را درهم بشکنند، میدان کنش اجتماعی نیز دگرگون شده است و نیروهای مردمی جایگاه خود را در ساختاری از وابستگی و کنترل خارجی می‌یابند. یا مقاومت می‌کنند یا تسلیم می‌شوند. از همین رو مسئله استقلال ملی در چنین جوامعی به یکی از پیش‌شرط‌های اساسی هر پروژه‌های بخش تبدیل شده است.

اختلاف اصلی از همین نقطه یعنی از نحوه فهم نسبت میان تضادهای داخلی و ساختار جهانی قدرت آغاز می‌شود. بخشی از مباحثی که امروز در فضای فکری چپ ایران جریان دارد، می‌کوشد این دو سطح را از یکدیگر جدا کند و امپریالیسم را از جایگاه تعیین‌کننده آن در تحلیل اجتماعی کنار بزند.

متن آقای دکتر مالجو تلاش می‌کند تمایزی میان «ضدامپریالیسم» و آنچه «چپ محور مقاومتی» نامیده می‌شود ترسیم کند و از خلال این تمایز، نوعی نقد روش‌شناختی بر گرایش‌های وارد سازد که امپریالیسم را در مرکز تحلیل خود قرار می‌دهد. نقد آقای مالجو در ظاهر از دفاع از پیچیدگی واقعیت اجتماعی سخن می‌گوید، با این حال نتیجه عملی آن به حاشیه راندن یکی از بنیادی‌ترین نیروهای شکل‌دهنده سیاست در جهان معاصر است.

این نوشته در دل همین مجادله شکل گرفته است. متن آقای دکتر مالجو تلاش می‌کند تمایزی میان «ضدامپریالیسم» و آنچه «چپ محور مقاومتی» نامیده می‌شود ترسیم کند و از خلال این تمایز، نوعی نقد روش‌شناختی بر گرایش‌های وارد سازد که امپریالیسم را در مرکز تحلیل خود قرار می‌دهد. نقد آقای مالجو در ظاهر از دفاع از پیچیدگی واقعیت اجتماعی سخن می‌گوید، با این حال نتیجه عملی آن به حاشیه راندن

یکی از بنیادی‌ترین نیروهای شکل‌دهنده سیاست در جهان معاصر است. در نگاه ایشان امپریالیسم از جایگاه یک ساختار عینی به سطح «عدسی نگاه» تنزل داده می‌شود و در نتیجه تحلیل جامعه پیرامونی نیز از بستر تاریخی و جهانی خود جدا می‌گردد. در ادامه این نگاه، تضادهای اجتماعی به پدیده‌هایی درون‌زا تبدیل می‌شوند و رابطه آنها با نظم جهانی سلطه به طور کلی کنار می‌رود.

اما سیاست باید به عنوان عرصه‌ای از مبارزه واقعی میان نیروهای اجتماعی و ساختارهای قدرت جهانی در نظر گرفته شود. در نتیجه، تضادهای داخلی جامعه و فشارهای امپریالیستی دو سطح جداگانه به شمار نمی‌آیند، بلکه در پیوندی دیالکتیکی با یکدیگر عمل می‌کنند. این پیوند اصلاً ذهنی و انتزاعی نیست بلکه در زندگی روزمره جوامع پیرامونی نیز خود را نشان می‌دهد. در

تجربه زیسته واقعی آنها مسائل داخلی و فشارهای خارجی در عمل درهم می آمیزند و شرایط واقعی سیاست را شکل می دهند.

مشکلات مدیریتی، چالش های زیست محیطی، سخت گیری های فرهنگی، رویکرد اقتصادی جمهوری اسلامی ایران، اختلاس ها و مشکلاتی که همه می دانیم بخشی از ماجراست و خود مدیران داخلی نیز احتمالاً آن را کتمان نمی کنند. اما روی زمین (نه در عالم رویا) تحریم های گسترده نیز وجود دارد. هم اکنون ایران درگیر فشارها و تهدیدهای مستقیم امپریالیستی است؛ در مقابل نظام سیاسی کشور نیرویی قرار دارد که به صراحت از پایان دادن به تمدن ایران «در یک شب» سخن می گوید و هم زمان از ترور نیز صحبت می کند، آن هم در حالی که در همان لحظه از حقوق بشر نیز سخن به میان می آورد! مشکل قطعی برق در ایران بیش تر نیز وجود داشت، اما تحریم ها و فشارهای خارجی شرایطی را پدید آورده اند که مسئولان از تابستان و زمستانی سخت سخن می گویند.

ما در چنین شرایطی زندگی می کنیم. به همین دلیل نیز شادروان فریبرز رئیس دانا تأکید داشت که مبارزه برای آزادی از مبارزه با امپریالیسم جدا نیست. همچنین مبارزه برای عدالت اجتماعی در کشورهای پیرامونی در بسیاری از لحظات تاریخی با مبارزه برای استقلال سیاسی گره خورده است. نیروهایی که این پیوند را نادیده می گیرند اغلب ناخواسته به تقویت همان ساختارهایی یاری می رسانند که امکان رهایی اجتماعی را محدود می کنند.

بنابراین هدف اصلی این نوشته دفاع از یک گرایش سیاسی خاص نیست. مسئله در سطحی بنیادی تر قرار دارد که عبارت است از فهم رابطه میان رهایی اجتماعی و مبارزه با نظم امپریالیستی جهان. در جهان کنونی که قدرت اقتصادی و نظامی در دست شبکه ای محدود از دولت ها و سرمایه های فراملی متمرکز شده است، تحلیل سیاست بدون در نظر گرفتن این ساختار به ناچار تصویری ناقص از واقعیت ارائه می دهد. بازگرداندن این ساختار به مرکز تحلیل به معنای نادیده گرفتن تضادهای داخلی تلقی نمی شود، بلکه این نوشته، تلاشی برای فهم میدان واقعی مبارزه ای است که در آن سرنوشت جوامع پیرامونی رقم می خورد. این نوشته کوششی برای بازگشودن این رویکرد است.

۲. ساخت یک دشمن مفهومی توسط دکتر مالجو

نام گذاری هایی که در نوشته آقای مالجو تحت عنوان «چپ محور مقاومتی» صورت گرفته است، توصیفی دقیق از یک جریان فکری نیست و تلاشی برای برساختن یک دوانگاری میان «ضدامپریالیسم انتزاعی» و «ضدامپریالیسم انضمامی» است. دکتر مالجو معتقد است که «چپ محور مقاومتی» اصطلاحی است رساتر از «چپ ضدامپریالیستی» برای توصیف مجموعه های ناهمگنی چون «گروه ۱۰ مهر» و «تلویزیون اینترنتی جدال» و «مجله دانش و امید» و «تدارک

کمونیستی» و امثالهم. چرا؟ چون بسیاری از چپ‌ها منتقد امپریالیسم اند اما لزوماً به معنای سیاسی و عملی در صف بندی موسوم به محور مقاومت قرار نمی‌گیرند».

این چارچوب بندی، تلاش می‌کند با برجسب‌گذاری تئوریک، واقعیت را بیوشاند یعنی به جای بررسی شرایط تاریخی و موازنه نیروها، بحث حول یک صورت بندی مفهومی می‌چرخد که گویی می‌تواند جایگزین تحلیل مناسبات عینی قدرت در جهان معاصر شود. واضح‌تر این‌که تفکیک دکتر مالجو، در بطن خود حامل نوعی گسست خطرناک میان نظر و عمل است. زیرا سیاست را باید در توازن واقعی قوا دید. رویکرد ضدامپریالیستی نیز یک ژست اخلاقی یا نقد نظری به ساختار سرمایه داری جهانی نیست. آقای دکتر مالجوی عزیز! تاریخ همیشه دوگانه آمریکا-ویتنام، آمریکا-شیلی، آمریکا-کوبا، فلسطین-اسرائیل نیست؛ گاهی ائتلاف ناتو آمریکا-لیبی است، گاهی آمریکا-عراق است و گاهی آمریکا-افغانستان. رویکرد ضدامپریالیستی نمی‌تواند در این مورد سکوت کند و ناگزیر است در برابر آرایش‌های جنگی و اقتصادی قدرت‌های مسلط، موضع بگیرد. نباید نادیده گرفت که در دوران امپریالیسم، هیچ مبارزه‌رهایی بخشی در خلأ رخ نمی‌دهد و هرگونه ایستادگی در برابر هژمونی جهانی، به ناچار شکلی از سازمان‌دهی ژئوپولیتیک را به خود می‌پذیرد.

دکتر مالجو نوعی «چپ منزّه» را ترسیم کند که هم ضدامپریالیست باشد و هم خود را از واقعیت‌های میدان نبرد جدا نگاه دارد که بیانگر نوعی اخلاق‌گرایی است که با واقعیت‌ستیزی پهلو می‌زند. تاریخ جنبش‌های ضداستعماری نشان داده است که تضاد اصلی میان ملل تحت ستم و قدرت‌های امپریالیستی، تعیین‌کننده مسیر سایر تضادها است.

دکتر مالجو در ادامه می‌کوشد نوعی «چپ منزّه» را ترسیم کند که هم ضدامپریالیست باشد و هم خود را از واقعیت‌های میدان نبرد جدا دارد. او می‌گوید:

«می‌توان ضدامپریالیست بود اما همزمان نسبت به نیرویی که خود را صدر محور مقاومت تعریف می‌کند موضعی انتقادی یا حتی مخالف داشت. چپ محور مقاومتی چنین نیست: ناهمسو با امپریالیسم است و همسو با تمامیت محور مقاومت». این گزاره، بیانگر نوعی اخلاق‌گرایی است که با واقعیت‌ستیزی پهلو می‌زند. تاریخ جنبش‌های ضداستعماری نشان داده است که تضاد اصلی میان ملل تحت ستم و قدرت‌های امپریالیستی، تعیین‌کننده مسیر سایر تضادها است. از سوی دیگر بقای یک ملت و تمامیت سرزمینی و زیرساخت‌های آن تحت هجوم همه‌جانبه قرار گرفته است. در این فضا اولویت بندی تضادها دیگر ذوقی و انتخابی نیست، بلکه ضرورتی برای صیانت از وجود ملی است. مخالفت با نیروهایی که در خط مقدم مواجهه فیزیکی با پروژه‌های بی‌ثبات‌سازی و تجزیه قرار دارند، آن هم با اتکا به نقدهای هنجاری، در عمل به معنای تضعیف تنها جبهه مادی مقاومت و هموار کردن مسیر برای همان نیروهایی است که ادعای ضدیت با آنها وجود دارد. برخلاف ادعای نویسنده،

مقاومت در برابر امپریالیسم حاصل درک این حقیقت است که آزادی و دموکراسی در سرزمینی که حاکمیت ملی اش توسط قدرت های خارجی درهم شکسته شده، سرابی بیش نخواهد بود. از سوی دیگر آنچه نقد دکتر مالجو نادیده می گیرد، دیالکتیک میان عام و خاص است. او امپریالیسم را به یک فشار خارجی تقلیل می دهد که نباید به «یگانه عدسی نگاه» تبدیل شود. اما حقیقت این است که امپریالیسم در کشورهای پیرامونی تنها یک عامل در کنار سایر عوامل و هم وزن با آن ها نیست. امپریالیسم اتمسفری است که سایر تضادهای داخلی در آن تنفس می کنند. در این شرایط که ساختار اقتصادی کشور تحت فشار تحریم های کمرشکن است و خطر مداخله نظامی سایه افکنده، جدا کردن مسائل داخلی مانند فقر و نابرابری و سرکوب از این کل ساختاری، نوعی ساده سازی مکانیکی نیز است. آقای مالجوی عزیز! فقر در یک کشور تحت محاصره، همان ماهیتی را ندارد که فقر در یک کشور استعمارگر دارد. در اینجا، تضاد اصلی (امپریالیسم) چنان بر تضادهای فرعی سایه می اندازد که هرگونه تلاش برای حل تضادهای داخلی بدون در نظر گرفتن این فشار کلان، به شکست می انجامد. جریانی که شما آن را «چپ محور مقاومتی» می نامید، در واقع چپی است که از ایدئالیسم فاصله گرفته و پذیرفته است که در جهان واقعی، برای تغییر وضع موجود باید دست ها را آلوده سیاست کرد و میان گزینه های موجود، موضع گرفت. شاید جبهه ای که برگزیده می شود مورد انتقاد شدید هم قرار داشته باشد به شرطی که به لحاظ تاریخی تنها نیرویی باشد که در برابر توحش عریان جهانی ایستاده باشد. این هم سویی ناشی از درک این واقعیت است که شکست مقاومت در برابر امپریالیسم، به معنای پیروزی دموکراسی نخواهد بود، بلکه به معنای ویرانی قطعی همان بستری است که مبارزه برای عدالت و آزادی قرار بود در آن شکل بگیرد.

ایران، امپریالیسم را به شکل های مختلفی مانند کودتا، اشغال، تحریم اقتصادی، فشار مالی و تهدید نظامی تجربه کرده است. تجربه جمعی ملت هایی که چنین تاریخ پرفشاری را پشت سر گذاشته اند ناگزیر با حافظه ای از سلطه خارجی شکل می گیرد. از همین رو گرایش ضد امپریالیستی در چنین جوامعی به صورت واکنشی تاریخی و اجتماعی پدیدار می شود. این واکنش از دل مناسبات واقعی قدرت در نظام جهانی سرمایه داری برمی خیزد و به سادگی در قالب یک گرایش ذهنی یا سلیقه نظری قابل توضیح نیست. در جوامع پیرامونی چون ایران، امپریالیسم اصلاً پدیده ای روی کاغذ و در میان دروس دانشگاه نیست. ما با امپریالیسم در حال زیست روزانه هستیم. تحریم های کمرشکن کالا و نفت، روابط بانکی و به ویژه دارو برای بیماران، بخشی از تجربه زیسته ایرانیان است. چه کسی است که این را درک نکرده باشد؟ از سوی دیگر وضعیت ایران بسیار بغرنج تر و پیچیده تر از بسیاری دیگر از نقاط جهان است. امپریالیسم در ساختار قدرت اقتصادی در ایران، همدست و هم پیمان دارد. بخشی از سرمایه داری غربگرا در ایران که اتفاقاً نهادهای قدرتمند مالی را در اختیار دارند منافع شان کاملاً

همسو با امپریالیسم است. وقتی جنگ نیست، این‌ها بر ملت می‌تازند و وقتی جنگ است، هر دو بر ملت ایران یورش می‌برند. زحمتکشان ایران در چنین شرایطی هستند.

آقای دکتر مالجواز «عدسی نگاه» یاد کرده‌اند، اما عدسی به حوزه ادراک و تفسیر تعلق دارد، در حالی که امپریالیسم پیش از آنکه مسئله‌ای مربوط به تفسیر باشد، رابطه‌ای عینی در ساختار قدرت جهانی است و من‌مصرّانه از ایشان می‌خواهم این عامل را نادیده نگیرند یا حداقل اگر خودشان باوری به آن ندارند به امپریالیسم باوران انگ زنند. اگر امپریالیسم به سطح یک «عدسی» تقلیل داده شود، پیامد طبیعی آن نیز چنین خواهد بود که پیوند دادن بحران‌های داخلی با ساختار جهانی سلطه به عنوان نوعی خطای تحلیلی تلقی شود.

بخش دیگری از استدلال دکتر مالجو بر همین فرض استوار است که پیوند دادن بحران‌های اجتماعی با ساختار جهانی سلطه نوعی لغزش تحلیلی به شمار می‌آید. ایشان می‌نویسند:

هنگامی که دولت‌ها تحت کنترل نهادهای مالی بین‌المللی، ارتش‌های خارجی یا شبکه‌های وابسته به قدرت‌های بزرگ قرار می‌گیرند، میدان سیاست داخلی نیز دگرگون می‌شود و امکان کنش مستقل اجتماعی محدود می‌گردد. در این حالت، سخن گفتن از عاملیت مردم بدون توجه به مسئله استقلال ملی به شعاری انتزاعی تبدیل می‌شود.

«این‌جاست که اولین لغزش چپ محور مقاومتی رخ می‌دهد. مسائل داخلی مثل فقر و نابرابری و سرکوب و بحران نمایندگی اکنون دیگر مشکلاتی برآمده از بطن جامعه تلقی نمی‌شوند بلکه غالباً به نقش‌آفرینی مستقیم یا غیرمستقیم امپریالیسم منتسب می‌شوند». این صورت‌بندی یک دوگانگی نظری میان «درون جامعه» و «ساختار جهانی» ایجاد می‌کند؛ گویی جامعه واحدی بسته و خودبسنده است که بحران‌های آن تنها و تنها از درون سازوکارهای داخلی زاده می‌شوند و ارتباط دادن

این بحران‌ها با نظم جهانی نوعی نسبت دادن بیرونی تلقی می‌شود.

این تلقی با تاریخ واقعی شکل‌گیری اقتصادهای پیرامونی سازگار نیست. بسیاری از این جوامع در بستر گسترش نظام سرمایه‌داری جهانی و تحت فشار سازوکارهایی شکل گرفته‌اند که مسیر انباشت سرمایه، الگوی توسعه اقتصادی و حتی سازمان سیاسی قدرت را تعیین کرده‌اند. از قرن نوزدهم به این سو، ادغام نابرابر در بازار جهانی، نفوذ سرمایه مالی خارجی، مداخلات نظامی و سیاسی قدرت‌های بزرگ، و تحمیل ساختارهای وابسته در حوزه‌های انرژی، تجارت و بانکداری، نقش تعیین‌کننده‌ای در شکل‌گیری ساختار طبقاتی و اقتصادی کشورهای پیرامونی داشته است. در این حالت، فقر، نابرابری یا بحران‌های سیاسی پدیده‌هایی منفک از این نظم جهانی به شمار نمی‌آیند. آنچه در سطح داخلی به صورت بحران اجتماعی دیده می‌شود، در بسیاری موارد در پیوند مستقیم با موقعیت یک کشور در تقسیم کار جهانی شکل می‌گیرد.

نویسنده خود در بخش‌های پیشین تصریح می‌کند که تجربه ایرانیان با «تحریم‌های فراگیر اقتصادی و بی‌ثبات‌سازی مزمن منطقه‌ای و نهایتاً نیز جنگ» گره خورده است و این مجموعه شرایط در شکل‌گیری ضدیت با امپریالیسم نقش داشته است. همین توصیف نشان می‌دهد که فشار خارجی از سطح یک عامل حاشیه‌ای فراتر رفته و به بخشی از شرایط مادی زندگی جامعه تبدیل شده است. هنگامی که یک کشور با محدودیت‌های شدید در دسترسی به نظام مالی بین‌المللی، بازارهای جهانی، فناوری‌های پیشرفته و سرمایه‌گذاری خارجی مواجه می‌شود، این وضعیت به صورت مستقیم بر تولید، اشتغال، سطح دستمزدها و توان دولت برای ارائه خدمات اجتماعی اثر می‌گذارد. تحریم اقتصادی در چنین شرایطی تنها یک ابزار دیپلماتیک تلقی نمی‌شود؛ کارکرد آن به سازوکاری برای اعمال فشار ساختاری بر اقتصاد و جامعه تبدیل می‌گردد. کاهش ظرفیت تولید صنعتی، افت ارزش پول ملی، گسترش بیکاری و فشار بر معیشت طبقات فرودست پیامدهای ملموس چنین وضعیتی به شمار می‌آیند. در این بستر، فقر و نابرابری شکل‌هایی متفاوت از فقر و نابرابری در شرایط عادی اقتصاد جهانی پیدا می‌کنند. جامعه‌ای که در معرض محاصره مالی و تجاری قرار دارد، مسیر تحول اقتصادی دیگری را طی می‌کند و بسیاری از بحران‌های اجتماعی آن در پیوند مستقیم با همین وضعیت شکل می‌گیرند.

از همین رو توصیف این رابطه به عنوان «انتساب» نوعی جابه‌جایی معنایی ایجاد می‌کند. واژه انتساب دلالت بر نسبت دادن ذهنی یک پدیده به عامل خارجی دارد، حال آنکه در تجربه کشورهای تحت فشار امپریالیستی، پیوند میان تحولات داخلی و فشار خارجی در سطح ساختارهای مادی قابل مشاهده است. جنگ اقتصادی، تحریم مالی، فشارهای امنیتی و تلاش برای بی‌ثبات‌سازی منطقه‌ای بر سازمان اقتصادی و سیاسی جامعه اثر می‌گذارند و توازن نیروهای اجتماعی را دگرگون می‌کنند. در چنین شرایطی، طرح این پیوند تلاشی برای درک شبکه واقعی روابط قدرت در جهان معاصر است. اگر جامعه‌ای با محدودیت شدید در صادرات نفت، انتقال پول، دسترسی به فناوری یا تعاملات بانکی مواجه شود، پیامدهای آن در سطح زندگی روزمره مردم نمایان می‌شود؛ از افزایش قیمت کالاهای اساسی تا کاهش سرمایه‌گذاری و رکود تولید. تجربه زیسته مردم در چنین فضایی در دل همین مناسبات شکل می‌گیرد. بنابراین پرسش اصلی همچنان باقی می‌ماند: تجربه معیشتی مردمی که در معرض فشار دائمی جنگ اقتصادی قرار دارند چگونه می‌تواند مستقل از این شرایط تحلیل شود؟ فقر ناشی از فروپاشی زنجیره‌های تولید و تجارت در اثر تحریم با فقری که در شرایط عادی رقابت اقتصادی شکل می‌گیرد یکسان تلقی نمی‌شود. درک این تفاوت مستلزم آن است که رابطه میان ساختار جهانی قدرت و تحولات داخلی به عنوان یک پیوند واقعی و تاریخی بررسی شود، پیوندی که در بسیاری از جوامع پیرامونی نقش تعیین‌کننده‌ای در شکل‌گیری بحران‌های اقتصادی و

اجتماعی ایفا کرده است.

۳. نادیده گرفتن امپریالیسم به مثابه ساختار

در ادامه استدلال نویسنده، یکی از جدی‌ترین اتهام‌ها متوجه درکی از سیاست است که مبارزه با امپریالیسم را به عنوان یکی از عناصر تعیین‌کننده تحلیل اجتماعی در نظر می‌گیرد. او می‌نویسد: «وقتی واقعیت اجتماعی این‌گونه در قالبی از پیش ساخته فشرده می‌شود، پی‌آمد بعدی هم دور از انتظار نیست: نقش خود مردم در صحنه کم‌رنگ جلوه داده می‌شود. چپ‌های محور مقاومتی گرچه اعتراض‌های اجتماعی را نشانه‌ای از مسائل واقعی جامعه می‌دانند اما عمدتاً خیلی زود با برچسب «بزار امپریالیسم» نادیده‌شان می‌گیرند». در ادامه نیز می‌افزاید: «مردم در مقام بازیگران اصلی تغییر به رسمیت شناخته نمی‌شوند بلکه عمدتاً به عناصری فرعی در یک بازی بزرگ‌تر جهانی تقلیل می‌یابند». این صورت‌بندی در ظاهر از دفاع از عاملیت مردم سخن می‌گوید، با این حال در لایه عمیق‌تر خود بر فرضی استوار است که ساختار قدرت جهانی را از فرآیند واقعی کنش اجتماعی جدا می‌کند. در تحلیل دکتر مالجو جامعه به میدان مستقلی تبدیل می‌شود که در آن نیروهای اجتماعی گویا در فضایی خالی از فشارهای ساختاری جهانی عمل می‌کنند. از همین رو هر تحلیلی که بر پیوند میان مبارزه اجتماعی و ساختار امپریالیستی جهان تأکید کند به صورت نفی عاملیت مردم تعبیر می‌شود.

پرسش اصلی در اینجا آن است که آیا توجه به فشارهای نظام جهانی لزوماً به حذف نقش نیروهای اجتماعی می‌انجامد، یا این دو سطح از تحلیل در هم تنیده‌اند و باید در کنار یکدیگر فهمیده شوند. مسئله اساسی دکتر مالجو درک نادرست از رابطه میان ساختار و کنش اجتماعی است. توده‌ها در خلأ سیاسی عمل نمی‌کنند. هر جنبش مردمی در بستر معینی از روابط قدرت شکل می‌گیرد که شامل ساختارهای اقتصادی جهانی، شبکه‌های سیاسی فراملی و مداخلات قدرت‌های بزرگ است. هنگامی که کشوری مانند ایران در معرض فشار دائمی تحریم اقتصادی، جنگ نیابتی، عملیات اطلاعاتی و مداخلات سیاسی قرار دارد، میدان کنش اجتماعی نیز تحت تأثیر همین شرایط شکل می‌گیرد. بنابراین تحلیل این شرایط به معنای کاستن از نقش مردم تلقی نمی‌شود؛ چنین تحلیلی در پی فهم محیط واقعی‌ای است که کنش جمعی در آن رخ می‌دهد. اگر جنبشی اجتماعی در جامعه‌ای شکل گیرد که هم‌زمان هدف فشارهای ژئوپولیتیک قدرت‌های بزرگ است، بررسی امکان بهره‌برداری نیروهای خارجی از این وضعیت به معنای نفی مطالبات اجتماعی مردم محسوب نمی‌شود. این نوع تحلیل در پی درک پیچیدگی میدان سیاست است.

تجربه کشورهای مختلف در اروپای شرقی، آمریکای لاتین، خاورمیانه و شمال آفریقا نشان

می‌دهد که اعتراض‌های واقعی مردمی بارها در معرض سازمان‌دهی، هدایت یا بهره‌برداری نیروهای خارجی قرار گرفته‌اند. پروژه‌هایی که بعدها با عنوان «انقلاب رنگی» یا «مداخله بشردوستانه» شناخته شدند، از همین مسیر حرکت کردند:

۱. ورود به شکاف‌های اجتماعی واقعی

۲. تبدیل آنها به اهرمی برای بازآرایی ژئوپولیتیک

در بسیاری از این نمونه‌ها، مردم با مطالبات معیشتی، سیاسی یا اجتماعی وارد میدان شدند، اما نتیجه نهایی چیزی جز تشدید وابستگی، فروپاشی ساختارهای ملی و گسترش سلطه سرمایه فراملی نبود. از لیبی تا بخش‌هایی از آمریکای لاتین، بارها مشاهده شده که شعارهای دموکراتیک چگونه به پوششی برای مداخله قدرت‌های بزرگ تبدیل شده‌اند. حوادث دی‌ماه ۱۴۰۴ نیز هنوز پیش چشم ماست. در چنین شرایطی، هشدار درباره امکان مصادره اعتراض‌های اجتماعی توسط نیروهای خارجی به معنای نفی تضادهای داخلی محسوب نمی‌شود. این هشدار محصول تجربه تاریخی ملت‌هایی است که هزینه سنگین دخالت امپریالیستی را با فروپاشی دولت، جنگ داخلی و نابودی زیرساخت‌های اقتصادی پرداخته‌اند. اشاره به این واقعیت به معنای انکار تضادهای اجتماعی داخلی محسوب نمی‌شود. برعکس، باید به این مسئله توجه شود که چگونه تضادهای واقعی جامعه ممکن است در چارچوب رقابت قدرت‌های جهانی به مسیرهای متفاوتی هدایت شوند. وقتی آقای دکتر مالجو چنین تحلیلی را به عنوان

در تحلیل دکتر مالجو جامعه به میدان مستقلی تبدیل می‌شود که در آن نیروهای اجتماعی گویا در فضایی خالی از فشارهای ساختاری جهانی عمل می‌کنند. از همین رو هر تحلیلی که بر پیوند میان مبارزه اجتماعی و ساختار امپریالیستی جهان تأکید کند به صورت نفی عاملیت مردم تعبیر می‌شود.

بی‌اعتنایی به مردم معرفی می‌کند، منکر یکی از مهم‌ترین ابعاد سیاست در جهان معاصر می‌شود و پیوند پیچیده میان مبارزات اجتماعی و رقابت قدرت‌های بزرگ را نادیده می‌گیرد.

علاوه بر آن، یک تناقض مهم نیز در رویکرد ایشان دیده می‌شود، زیرا از یک سو تأکید می‌شود که اثر زیان‌بار امپریالیسم در زندگی ایرانیان بخشی از تجربه زیسته جامعه است و از سوی دیگر، هر تحلیلی که این فشار را در ارزیابی جنبش‌های اجتماعی در نظر بگیرد به عنوان نفی عاملیت مردم توصیف می‌شود. اگر امپریالیسم واقعیتی فعال در زندگی اجتماعی است، چگونه می‌توان تحلیل سیاست داخلی را بدون در نظر گرفتن حضور آن پیش برد؟ نیروهای اجتماعی در جامعه‌ای همچون ایران که در معرض جنگ اقتصادی و فشار ژئوپولیتیک قرار دارد، در شرایطی متفاوت از جوامعی عمل می‌کنند که از چنین فشارهایی مصون مانده‌اند. در این وضعیت، مبارزه اجتماعی ناگزیر در تقاطع دو میدان شکل می‌گیرد که عبارتند از میدان تضادهای داخلی و میدان رقابت قدرت‌های

جهانی. نادیده گرفتن هر یک از این دو، تصویری ناقص از واقعیت اجتماعی ارائه می‌دهد. به همین دلیل است که مسئله حق تعیین سرنوشت ملی نیز اهمیت پیدا می‌کند، زیرا عاملیت مردم تنها در شرایطی معنا دارد که یک جامعه امکان تصمیم‌گیری مستقل درباره مسیر سیاسی و اقتصادی خود را حفظ کرده باشد. از سوی دیگر، دفاع واقعی از عاملیت مردم بدون دفاع از حق تعیین سرنوشت ملی امکان‌پذیر نیست. جامعه‌ای که تحت محاصره اقتصادی، تهدید نظامی یا فشار سیاسی قدرت‌های خارجی قرار دارد، توان تصمیم‌گیری مستقل خود را از دست می‌دهد. استقلال ملی در چنین شرایطی به مسئله‌ای بنیادین برای هر پروژه اجتماعی تبدیل می‌شود. بدون صیانت از حاکمیت ملی، هر مطالبه اجتماعی در معرض ادغام در سازوکارهای سلطه جهانی قرار می‌گیرد. تاریخ کشورهای پیرامونی نشان داده است که فروپاشی استقلال سیاسی اغلب به معنای از میان رفتن ظرفیت واقعی مردم برای تعیین سرنوشت خویش بوده است. هنگامی که دولت‌ها تحت کنترل نهادهای مالی بین‌المللی، ارتش‌های خارجی یا شبکه‌های وابسته به قدرت‌های بزرگ قرار می‌گیرند، میدان سیاست داخلی نیز دگرگون می‌شود و امکان کنش مستقل اجتماعی محدود می‌گردد. در این حالت، سخن گفتن از عاملیت مردم بدون توجه به مسئله استقلال ملی به شعاری انتزاعی تبدیل می‌شود.

به همین دلیل، تقابل میان «مطالبات دموکراتیک» و «استقلال ملی» که در بخش‌هایی از این نوع نقدها دیده می‌شود، تقابلی کاذب است. در بسیاری از کشورهای پیرامونی، تضعیف حاکمیت ملی به گسترش دموکراسی منجر نشده، بلکه راه را برای سلطه مستقیم سرمایه جهانی و مداخله خارجی هموار کرده است. گزارش نائومی کلاین در کتاب «دکترین شوک» از وضعیت عراق پس‌اصدام و رفتار شرکت‌های تازه تأسیس آمریکایی در غارت منابع، نمونه‌ای است که می‌توان مورد مطالعه قرار داد. تجربه لیبی یا افغانستان نیز نشان می‌دهد که فروپاشی دولت‌های ملی تحت عنوان آزادی و دموکراسی، چگونه به آشوب، تجزیه و نابودی زیرساخت‌های اجتماعی انجامید. در این نمونه‌ها، مردم از مقام «بازیگران اصلی تغییر» به سوژه‌هایی منفعل در پروژه‌های ژئوپولیتیک قدرت‌های بزرگ تبدیل شدند. بنابراین حساسیت نسبت به مداخله امپریالیستی، ریشه در حافظه تاریخی ملت‌هایی دارد که بارها شاهد مصادره مبارزات اجتماعی خود توسط نیروهای خارجی بوده‌اند.

در نتیجه، تصویرسازی نویسنده از نیروهای ضد امپریالیست به عنوان جریانی که مردم را «عناصر فرعی در یک بازی بزرگ‌تر جهانی» تلقی می‌کند، وارونه‌سازی واقعیت تاریخی است. دقیقاً برعکس، بی‌توجهی به ساختار جهانی سلطه است که مردم را به ابزار پروژه‌های خارجی تبدیل می‌کند. هنگامی که مبارزه اجتماعی از بسترواقعی توازن نیروهای جهانی جدا شود، امکان تشخیص مسیرهای نفوذ و مداخله از میان می‌رود و جنبش‌های مردمی به سادگی در مدار قدرت‌های

خارجی قرار می‌گیرند. دفاع از عاملیت مردم در جهان معاصر مستلزم فهم هم‌زمان تضادهای داخلی و سازوکارهای سلطه جهانی است و بدون آن، سیاست اجتماعی به عرصه‌ای آسیب‌پذیر و قابل مصادره تبدیل خواهد شد.

از همین رو تصویر ارائه شده از سوی آقای مالجو، که در آن تحلیل‌های ضد امپریالیستی به نوعی بی‌اعتنایی نسبت به مردم تقلیل داده می‌شود، با پیچیدگی واقعی سیاست جهانی همخوانی چندانی ندارد. جنبش‌های اجتماعی در کشورهای پیرامونی اغلب در نقطه تلاقی چند نیرو قرار می‌گیرند: ۱. تضادهای طبقاتی داخلی، ۲. بحران‌های ساختاری اقتصاد، ۳. فشارهای قدرت‌های جهانی. فهم این وضعیت مستلزم آن است که هر سه سطح هم‌زمان در نظر گرفته شوند. حذف یکی از این سطوح به

هنگامی که دولت‌ها تحت کنترل نهادهای مالی بین‌المللی، ارتش‌های خارجی یا شبکه‌های وابسته به قدرت‌های بزرگ قرار می‌گیرند، میدان سیاست داخلی نیز دگرگون می‌شود و امکان کنش مستقل اجتماعی محدود می‌گردد. در این حالت، سخن گفتن از عاملیت مردم بدون توجه به مسئله استقلال ملی به شعاری انتزاعی تبدیل می‌شود.

همان اندازه گمراه‌کننده خواهد بود که حذف سطوح دیگر (دکتر مالجو به جمله آخر توجه بیشتری نمایند). تحلیلی که تنها بر تضادهای داخلی تمرکز کند و شبکه قدرت جهانی را نادیده بگیرد، در حال ساده‌سازی سیاست است؛ همان‌گونه که تحلیلی که تنها به رقابت قدرت‌های جهانی توجه کند و مطالبات اجتماعی را حذف کند تصویری ناقص ارائه خواهد داد.

۴. جمع‌بندی

هدف از نگارش این مقاله، انگ زدن یا برچسب زدن به دیگران نیست. متأسفانه وجهی از خوانش از چپ صورت گرفته که چنانچه خود را اصلاح نکند می‌تواند به شکلی از تجدیدنظرطلبی بینجامد. این «چپ غرب‌محور» در بنیادهای فکری خود به دگرگونی ساختاری در مناسبات سرمایه‌داری باوری ندارد، به چند اصلاح بسنده می‌کند و چنانچه تجاوز ارتجاع آمریکایی-صهیونی به ایران انجام نمی‌شد، سرود ستایش از آنها را نیز همین امروز سر می‌داد. تاریخ خواهد دید این چپ، فردا سر از کجا در خواهد آورد.

ریشه نظری چنین رویکردی را می‌توان در نوعی نگاه اروپا‌محور به تاریخ و سیاست جست؛ نگاهی که تجربه تاریخی غرب را معیار عام فهم پیشرفت، دموکراسی و راهی اجتماعی قرار می‌دهد و در نتیجه، شرایط تاریخی و مادی جهان پیرامونی را یا فرعی می‌شمارد یا به حاشیه می‌راند.

این شکل از چپ، حامل نوعی نگاه در تاریخ‌نگاری و نظریه سیاسی است که اروپا را مرکز جهان و تجربه تاریخی آن را مسیر «جهانی» پیشرفت معرفی می‌کند. در نگاه این شکل از چپ‌گرایی، اروپا به عنوان الگوی عمومی در همه عرصه‌ها عرضه می‌شود، در حالی که تجربه‌های تاریخی دیگر

مناطق جهان یا نادیده گرفته می‌شوند یا به عنوان نشانه عقب ماندگی تفسیر می‌گردند. روایت چپ غرب محور، تصویری ناقص از مدرنیته ارائه می‌دهد، زیرا نقش استعمار، برده‌داری و سلطه جهانی غرب در شکل‌گیری همان جوامع اروپایی را به حاشیه می‌راند.

این مسئله فقط به تاریخ‌نگاری محدود نمی‌شود و در نظریه سیاسی نیز دیده می‌شود. این چپ‌گرایی، حتی بخشی از سنت‌های چپ، مبارزه اجتماعی را در چارچوب تضادهای داخلی اروپا تحلیل می‌کنند و نقش استعمار و سلطه جهانی در شکل‌گیری نظم مدرن را کم‌رنگ می‌کنند. در نتیجه مبارزات ضد استعماری و مسئله استقلال ملی در جهان پیرامونی به عنوان موضوعاتی حاشیه‌ای تلقی می‌شوند. حال آن‌که فهم مدرنیته بدون در نظر گرفتن پیوند آن با استعمار، جنگ‌های امپریالیستی و مقاومت ملت‌های تحت سلطه ممکن نیست.

مسئله اصلی این بحث نیز دفاع از یک دولت، یک ائتلاف سیاسی یا یک آرایش ژئوپولیتیک معین نیست. مسئله بر سر فهم موقعیت تاریخی جامعه‌ای است که زیر فشار مداوم نظم امپریالیستی زندگی می‌کند. جامعه‌ای که با تحریم، جنگ اقتصادی، محاصره مالی، عملیات رسانه‌ای و تهدید نظامی مواجه است، در شرایط عادی باز تولید حیات اجتماعی قرار ندارد. هر تحلیل اجتماعی که این بستر مادی را کنار بگذارد، ناخواسته به انتزاعی‌سازی از سیاست می‌رسد و تضادهای واقعی جهان معاصر را از متن زندگی مردم حذف می‌کند. رهایی اجتماعی در کشورهای پیرامونی از دل مناسبات واقعی قدرت عبور می‌کند. فقر، بحران معیشت، فرسایش نیروی کار و تضعیف سازمانی اجتماعی در بسیاری از این کشورها با ساختار سلطه جهانی گره خورده است. هنگامی که یک ملت هدف محاصره و فشار مداوم قرار می‌گیرد، مبارزه طبقاتی نیز شکل ویژه‌ای پیدا می‌کند. از همین رو، هر پروژه تحول اجتماعی که نسبت خود را با امپریالیسم روشن نکند، در بزنگاه‌های تاریخی به سردرگمی سیاسی دچار می‌شود و توان تشخیص آرایش واقعی نیروها را از دست می‌دهد. تاریخ معاصر نیز بارها نشان داده است که قدرت‌های مسلط جهانی از شکاف‌های داخلی جوامع برای بازسازی هژمونی خود استفاده می‌کنند. عراق، لیبی، افغانستان و نمونه‌های دیگر، صورت‌های عینی فروپاشی یک جامعه زیر مداخله مستقیم و غیرمستقیم نظم جهانی‌اند. تحلیلی که این تجربه تاریخی را کم‌اهمیت جلوه دهد، راه را برای تکرار همان الگوهای ویرانگر باز می‌کند.

سیاست رهایی‌بخش زمانی معنا پیدا می‌کند که بتواند میان عدالت اجتماعی، استقلال سیاسی و مقاومت در برابر سلطه جهانی پیوند برقرار کند. مبارزه با استثمار داخلی بدون مواجهه با ساختار امپریالیستی به افقی محدود فروکاسته می‌شود، همان‌طور که جریان ضد امپریالیستی جدا افتاده از مطالبات مردم نیز به بن بست خواهد رسید.

سخنی کوتاه با آقای عباس عبدی و پاره‌ای از دوستان اصلاح‌طلب‌شان

سیامک طاهری

قطع اینترنت در شرایط ویژه جنگی، از دید هر انسان منصفی امری قابل قبول و پذیرش است. اما فروش اینترنت آزاد به گروهی معین و دستچین شده، که در میان بخشی از مردم و از جمله آقای عباس عبدی به اینترنت طبقاتی موسوم شده است، عملی است قابل تعمق.

این که بخش‌هایی از مشاغل را از این موضوع مستثنی کنیم و با قیمتی نسبتاً گزاف، به آنان اینترنت آزاد (اینترنت پرو) بفروشیم اصل موضوع (شرایط جنگی) را زیر سؤال می‌برد. بنا به کدام استدلال می‌توان نتیجه گرفت که صاحبان پاره‌ای از مشاغل از پاره‌ای دیگر احتمال سوءاستفاده کمتری از دیگر مشاغل را دارند؟

آقای عباس عبدی که پس از آغاز جنگ وحشیانه نیروهای «بربرهای مدرن» مدتی سکوت پیشه کرده بود، در نوشتاری که در شبکه‌های اجتماعی داخلی منتشر شد، ضمن انتقاد از سیاست اینترنت طبقاتی به نقد این موضوع پرداخته است.

تا اینجای کار انتقادی به ایشان وارد نیست. اما آنچه که، مورد تأمل است، این است که زمانی، که سیاست طبقاتی‌سازی با حدت و شدت هرچه تمام‌تر در کشور اجرا می‌شد و تمام عرصه‌های آموزش و بهداشت و سواحل دریا و کوه‌ها و جنگل‌ها و تمامی طبیعت... و کلاً تمامی هستی جامعه را در بر می‌گرفت، ایشان و دوستان دیگرشان یا سکوت تأییدآمیز پیشه کردند و یا صریحاً آن را تأیید کردند. وقتی در مجلس ششم که در ید قدرت دوستان ایشان بود، یکی از معدود مواردی که به مسائل کارگری ورود شد، حذف کارگاه‌های زیرده نفر از شمول قانون کار بود، باز هم ایشان و دوستان‌شان یا سکوت کردند و یا تأیید. وقتی که مدارس خصوصی یکی یکی دایر می‌شد و حتی در مواردی مدارس دولتی، خصوصی می‌شدند، وقتی دانشگاه‌ها پولی می‌شد، وقتی بهداشت و درمان و دارو هر روز بیشتر به این ورطه می‌غلتیدند، وقتی بانک‌های خصوصی مانند قارچ از زمین سر برمی‌آوردند، وقتی صنایع مادر همچون پتروشیمی و فولاد و معادن و راه‌آهن... در دستان گروهی معین قرار می‌گرفتند، وقتی... از آقای عباس عبدی و دوستان‌شان کلمه‌ای در مذمت طبقاتی شدن شنیده نشد. پس اکنون

چه رخ داده است که ناگهان از خواب دوشینه برخاسته‌اند و فریادشان بر آسمان رفته است؟

آری آقای عبدی هرگونه طبقاتی‌سازی مذموم است! کاربرد مصلحت آن است که مطلق نکنیم!

دوستان شما با تأیید تفسیر وارونه اصل ۴۴ قانون اساسی و سپس در مصوبه مجلس ششم غولی را از بطری خارج کردند، که امروز بازگرداندن آن به بطری کار حضرت فیل است.

یکی در نهان گرگ می‌پرورید / چو پرورده شد خواجه را بردرید.

«چنین و نه چنین!»*

(تردید، تقلیل، تعدیل، تجدید نظر و اکنون ...؟!)

مرئضی محسنی

«خوشا به حال کسی که قادر شده است دلائل چیزها را بداند!» - ویرژیل

با تهاجم دوباره ارتش جنایتکار ایالات متحده آمریکا و زائده صهیونیستی اش به ایران، و پیش از آن حمله به ونزوئلا و ربودن رئیس جمهور قانونی آن کشور و اکنون تهدید مستقیم کشورهای مستقل دیگری در شمال و جنوب جهانی؛ از جمله کوبای قهرمان و البته جنایات ادامه دار در فلسطین و لبنان و چندین کشور دیگر، گویا موج جدیدی از «جنگ‌های صلیبی» (در سخنان رئیس جمهور اسبق آن کشور یعنی بوش پسر پسر از ۱۱ سپتامبر این عبارت به صراحت بر زبان آمده است!) توسط آمریکا بر علیه جنوب جهانی شروع شده است، و به تدریج دارد کشورهای مختلفی که از نظر منابع یا جغرافیای سیاسی دارای موقعیتی ممتاز هستند، در بر می‌گیرد.

با مراجعه به تاریخ و برای یافتن تشابهات و نه مکررات، این شکل از بربریت عریان در لفافه‌ای عوام‌پسندانه را می‌توان از مقایسه وضعیت داخلی کنونی ایالات متحده با امپراتوری روم شرقی (بیزانس) در ابتدای هزاره دوم دید. بیزانسی که چنان دچار بحران شده بود که تنها می‌توانست با کمک همه‌جانبه اروپای مسیحی و تهاجم به منطقه غرب آسیا، به عنوان یکی از منابع اصلی ثروت دنیای آن دوران، امپراتوری خود را نجات دهد. اکنون نیز ایالات متحده پس از دست‌اندازی بیش از یک قرن‌اش بر منابع و ثروت‌های کشورهای جنوب، در چنان هنگامه‌ای گرفتار شده است که گمان می‌برد با راه‌اندازی شکل دیگری از «جنگ صلیبی» و تهاجم به این جوامع و سپس دست‌اندازی بر منابع این کشورها و حتی منافع کشورهای هم‌پیمان‌ش، از بحران وجودی دست به گریبان‌ش‌رهایی می‌یابد و قادر می‌گردد برای سال‌ها و یا دهه‌ها فروپاشی ناگزیرش را به تعویق بیندازد. اما به دلیل ماهیت ذاتی سرمایه و عدم فهم دیالکتیک تاریخی امکان درک و دریافت درست تحول در حال وقوع را ندارد تا اینکه سرانجامش فرارسد.

دانستن این موضوع که مستقیماً به وضعیت اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، ... بحران‌زده این کشور هنوز قدرتمند مربوط است، بسیار اهمیت دارد و کلید درک تمامی دست‌اندازی‌های وحشیانه و رفتارهای خلاف عادت و عرف و قواعد بین‌المللی ایالات متحده است. با این فهم که در

* Sie et non!

«آری و نه!» یا «چنین و نه چنین!» نام کتابی نوشته پیر آبلار به زبان لاتین

شرایط تهدید وجودی، اساساً هیچ موجودی قادر به رعایت کردن عادات و مناسبات پیشین نیست؛ ایالات متحده نیز در شرایطی که تمامی جنبه‌های آشکار و نهان موجودیتش را در معرض خطر می‌بیند، به صورتی طبیعی و با تمام ابزارها و شیوه‌ها دست به تهاجم همه جانبه زده و رفتارهای نامتعارف از خود بروز می‌دهد. این موضوع نه تنها با ماهیت نظام سرمایه‌داری کمترین منافاتی ندارد که می‌توان گفت نتیجه نهایی و شاید تنها راه باقی مانده و متصور برای نجات این نظام از بحران ساختاری گرفتار در آن است. می‌ماند چگونگی برخورد دیگر جوامع و به ویژه کشورهای جنوب جهانی با این پدیده ناگزیر که می‌تواند آینده این جوامع و کل جهان را شکل دهد.

خواننده‌ایم که در اولین جنگ صلیبی (۱۰۹۹-۱۰۹۵) «آلکسیوس امپراتور بیزانس» به عنوان سمبل و نماد افول امپراتوری روم با همراهی «پاپ اوربانوس»، با پراکندن شنیع‌ترین دروغ‌ها درباره اوضاع مسیحیان اورشلیم (بیت المقدس) به تشجیع شوالیه‌های ماجراجو و جنگ‌طلب و مردم عادی پادشاهی‌های فرانسه، آلمان و اندکی بعد انگلیس، دولت شهرهای ایتالیا و دیگر کشورهای مسیحی آن زمان دست زد. اکنون نیز می‌توان با تبلیغات و پروپاگاندا و وسیع ایالات متحده پس از ۱۱ سپتامبر و تهاجم‌های جنایتکارانه به عراق و چندین کشور دیگر، نوعی تشابه با شرایط و وضعیت آن دوران دید. در روم باستان در ادامه تبلیغات عوام‌فریبانه، علاوه بر ماجراجویان و مردمی که خود را مدافع راستین مسیحیت می‌شمردند، برخی سران جنگ‌طلب کشورهای اروپایی آن زمان، هزاران زندانی جنایتکار و دزد را به شرط شرکت در این جنگ آزاد کردند و از طرف دیگر پاپ هم در پیامی با «بخشایش همه عقوبت‌های اُخروی» این جنگجویان، عملاً بر این تجاوز صحنه گذاشت. جنگ اول صلیبی به این صورت برای غلبه بر بحران فراگیر امپراتوری روم شروع و سپس جنگ‌های بعدی و حملات وحشیانه به منطقه غرب آسیا تا دهه‌ها و نزدیک به دوسده، با انواع و اقسام جنایات ادامه یافت تا به اصطلاح آزادسازی اورشلیم محقق گردد و در واقع بحران عمیق نظام فئودالی مسلط آن دوران برطرف شود.

جنگ در منطقه‌ای که در آن زمان هم مثل اکنون دارای بیشترین ارزش‌های اقتصادی و ژئوپلیتیک بود و تصرف آن یقیناً می‌توانست برای امپراتوری در حال بحران روم غنیمتی «آسمانی» و «الهی» به شمار رود. اکنون نیز ترامپ، رئیس‌جمهور جنایتکار ایالات متحده نه به عنوان علت و دلیل این جنگ‌ها بلکه به عنوان سمبل آشکار بحران سرمایه‌داری امپریالیستی با همراهی شبکه عظیم رسانه‌های جریان اصلی و ارتش متجاوز این کشور که هر دو تابعی از «مجتمع صنعتی نظامی» و سرمایه‌داری بسیار بزرگ مالی، پولی و «موهومی» (شبه‌سرمایه‌های اکنون متکی بر انواع و اقسام شبه‌علم و یا علوم دیجیتال که به همین دلیل قادر به بازتولید و خلق ارزش اضافی نیستند ولی در بازار بورس در ابعاد بسیار بزرگ و نجومی معامله می‌شوند) هستند، با همدستی آشکار و پنهان بسیاری از کشورهای بزرگ سرمایه‌داری غربی و دیگر کشورها و خرده‌کشورهایی که موجودیتشان به این نوع سرمایه وابسته

است، همانند دوران جنگ‌های صلیبی، دست به جنایت می‌زنند تا ضمن حفظ منافع طبقه مسلط بر کشورهای خودشان؛ همچون اشراف و فئودال‌های آن دوران، در این جنایات و اشغال‌گری‌ها شریک باشند و به غنائمی که در شرایط عادی کسب آن ناممکن است، دست یابند یا حداقل کمترین صدمات و خسارات را در این بحران متحمل شوند.

نکته جالب در این میان وضعیت کشورهای سرمایه‌داری اروپایی است که به شکلی از اینجا رانده و از آنجا مانده شده‌اند و به مخصصه‌ای به شدت بزرگ‌تر دچار شده‌اند، چون نه آنقدر قدرت دارند که در میانه این بحران و دگرگونی نقشی مستقل و تعیین‌کننده ایفاکنند و نه آنقدر ضعیف‌اند که به دنباله‌روی صرف، همانند بسیاری از کشورهای خرده‌کشورهای جنوب جهانی تن دهند. شاید این یکی از شوخی‌های بزرگ و درس‌آموز دیالکتیک تاریخی باشد که قدرتمندترین کشورهای دوره‌ای طولانی از تاریخ جهان، اکنون به چنان وضعیتی درآمده‌اند که میان سه نیروی در حال زوال، نوظهور و بالنده و در حال رشد، گرفتارند.

بنابراین، با آگاه بودن بر منافع ماهیتاً یکسان سرف‌داری و فئودالیسم دوران روم باستان و سرمایه‌داری اکنون، البته با سطوح و میزان و مقدار متفاوت، باید بر این موضوع نیز واقف بود که تنها با ایستادگی در برابر نیروی مهاجم در حال زوال و قرار گرفتن در کنار نیروی بالنده است که می‌توان با آن نیرو هم‌افزایی کرد و سرنوشت خویش را مستقلانه در دست گرفت و قربانی مطامع نیروی مهاجم و خطرناک در حال زوال نشد که با در نظر داشتن سلطه چندین قرنیش، کماکان در کشورهای جنوب جهانی دارای پایگاه و نیرویی قابل توجه است. موضوعی که به صورت اخص و آشکار در مورد کشور ما نیز صدق می‌کند. در جنگ‌های صلیبی هم همان مقاومت موجب پدید آمدن کشورهای قدرتمند در شرق گردید که پس از یک دوره سروری روم باستان و طی دوره فترت، به نقشی تعیین‌کننده در سرنوشت

از پلاکاردهای ابتکاری مردم در خیابان



جهان دست یافتند. اکنون نیز مقاومت در برابر این قدرت‌های بزرگ ولی در حال بحران و زوال و سپس تهاجم متقابل به آنان است که قطعاً می‌تواند بیش از دوران کهن مؤثر بیفتد. شاید برخی گمان‌کننده که کسب جایگاه هژمونیک غرب با پشتوانه بیش از پانصد سال سلطه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، بسیار سخت و زمان‌بر و یا ناممکن است ولی باید توجه و باور داشت که در صورت غلبه نیروی واقعی ارزش‌آفرین در سراسر جهان، دیگر نیازی به این نوع برتری هژمونیک نیست.

مارکس نزدیک به دو سده پیش گفت: «یا ویرانی یا انقلاب» و اکنون باید افزود: یا مقاومت و مبارزه با امپریالیسم و نمایندگان قدرتمند داخلی‌اش و یا ویرانی و نابودی جهان! آن کسانی هم که مبارزه با امپریالیسم را در این مقطع به عنوان موضوعی جدا از مبارزه با قدرت عظیم سرمایه می‌دانند و میان این دو تفکیک قائلند و تلاش دارند این مبارزه را وجهی جدا نشان دهند و تقدم و تاخیر برای این دو قائل می‌شوند مطمئناً از درک این درهم‌تنیدگی محتوا و شکل یا بود و نمود سرمایه و امپریالیسم عاجزند.

انقلاب سال پنجاه و هفت ایران هم در چنین بستری و در تضاد با منافع سرمایه‌داری امپریالیستی و زوائد داخلی‌اش، به وقوع پیوست و شعارها و اهدافی را پیش روی خود قرار داد که «استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی» نقطه مرکزی آن بود. بخش‌ها و بندهای اساسی و کلیدی «قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران»، «قانون کار» و... هم متأثر از نیروی عظیم مردمی مشارکت‌کننده در انقلاب بود. بخش‌ها و بندهایی که این شعارهای اصلی و مرکزی را مورد توجه جدی قرار می‌دادند. مفادی که متضمن برآورده ساختن اهدافی است که مستقیماً منافع اکثریت جامعه و خالقین واقعی ارزش را منعکس می‌سازد. متأسفانه در بازنگری‌ها، افزوده‌ها و حذف‌هایی در قالب مصوبه هیئت دولت، مجمع تشخیص مصلحت نظام و... با فشار سرمایه‌داری نوکیسه و مسلط و نمایندگان‌ش در ساختار سیاسی کشور، عامدانه همین بخش‌ها و بندهای هر دو قانون ابتدا مورد تردید، تقلیل، تعدیل و نادیده انگاری، قرار گرفت و نطفه مشکلات و معضلات کنونی بتدریج بسته شد.

اکنون با توجه به این واقعیت و نتایج به بارآمده از «اصلاح» و «تعدیل» با قطعیت می‌توان گفت که تنها راه حل باقی مانده برای مقاومت همه‌جانبه مردمی در برابر جنگ‌های امپریالیستی صهیونیستی و دسیسه‌های نیروهای واپس‌گرای داخلی و خارجی که هدف اصلی خویش را بازگشت به دوران سرسپردگی و وابستگی تمام و کمال می‌دانند و آن را با وقاحت هم ابراز می‌کنند، و جریان‌هایی که بدون هیچ شرم و پرده‌پوشی از خفت‌بارترین نوع عمل سیاسی که همانا وابستگی و مزدوری بیگانه است، سخن می‌گویند و به صراحت متجاوزین جنایتکار را تشویق به حمله و قتل و کشتار هم‌وطنان و تخریب زیرساخت‌ها می‌کنند؛ بازگشت فوری و بدون دفع وقت از آن «اصلاحات» و «سیاست‌های کلی» است که به توصیه نهادهای سیاسی، اقتصادی، مالی امپریالیستی با گسترده‌ترین و بی‌رحمانه‌ترین شکل

ممکن در کشور ما به اجرا درآمده است. اقداماتی که مانع اصلی و عمده در برابر انکشاف اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، ... کشور می باشد.

برای جلوگیری از اقدامات مخرب تر این جریان وابسته و واپسگرا و در عین حال قدرتمند می توان ابتدایی ترین و نخستین مطالبه و وظیفه نیروهای مترقی و پیشرو، علاوه بر مقاومت بی تردید و اما و اگر در برابر تهاجم امپریالیستی، بر اجرایی شدن بخش ها و بندهایی از «قانون اساسی» و «قانون کار» تاکید ورزید که متأسفانه با غلبه نیروهای واپسگرای وابسته به سرمایه بزرگ در چند دهه گذشته مورد بازنگری و در واقع تجدید نظر و یا نادیده انگاری کلی قرار گرفته است و با عمل نکردن به بخش های اصلی و اساسی این سند پایه ای که نتیجه و میثاق انقلاب بهمن ۵۷ بوده، کار به جایی کشیده شد که مردم در تجمع های شبانه پس از جنگ، بر اجرای همین مطالبات اصرار دارند.

بنابراین بدون ورود به جزئیات تهاجم های امپریالیستی که تقریباً همه بر آن آگاهی دارند، باید گفت که این وظیفه بنیادی نیروهای انقلابی و پیشرو در شرایط کنونی است که بدون هرگونه تردید و تعلل در گام نخست به دنبال تحقق همان بخش ها و بندهای مترقی بوده و در گام بعد به تعمیق و گسترش آن اقدام کنند. این اقدام باید به شیوه ای آشکارا انقلابی و بدون تعلل صورت گیرد تا همه آنچه پس از تصویب این قوانین مورد غفلت، تردید، تقلیل، تعدیل، تجدید نظر و عقب نشینی قرار گرفته؛ بر بستر شرایط کنونی امکان اجرا یابد و شرایط برای دستیابی به پیشرفت در دیگر زمینه ها فراهم شود و همچنین امکان دستیابی به وضعیتی که تمامی نیروهای میهن دوست و مترقی بتوانند نقشی فعال در آینده کشور داشته باشند؛ به وجود آید.

بدیهی است تعلل عامدانه و غفلت ناآگاهانه در انجام این موضوع، که اهداف اساسی انقلاب ۵۷ بوده و در حال حاضر هم کلید رفع بیشتر معضلات و مشکلات است، نتیجه ای بسیار ناگوار برای کشور به دنبال خواهد داشت. همین اقدام می تواند ضمن تأمین شرایط مناسب برای همبستگی همه جانبه نیروهای میهن دوست و مترقی در داخل، در ساحت بین المللی نیز موقعیتی ممتاز در «دگرگونی بزرگ جهانی» در حال وقوع، برای ایران پدید آورد و کشورهای تعیین کننده در این دگرگونی که خود با درجاتی بسیار زیاد و کم همین راه را در پیش گرفته اند، به کمک و دفاع بیش از پیش به کشورمان ترغیب کند. از سوی دیگر باید صراحتاً با آن جریان هایی که خواهان و خواستار براندازی در شرایط کنونی هستند و سپردن سرنوشت کشور به دست نیروهای غیر متشکل بدون خاستگاه مردمی و یا جریان های مشکوک و وابسته به امپریالیسم که با همه تفاوت های ظاهری در نگرش های سیاسی شان، در این مقطع حساس و تعیین کننده؛ همسو و همنوا شده اند، به صورت جدی مرزبندی کرد. هرگونه تحولی در تاریخ تنها می تواند در «وضعیت» درست و مناسب تاریخی شکل بگیرد و بر ساخت مصنوعی تغییرات و تحولات راه چندان نمی تواند بییماید. علاوه بر این فقط می تواند توهم و خیال پردازی و یا وابستگی

به نیروهای متجاوز و یا نوعی ماجراجویی را بنمایاند.

آنچه در این مختصر آمد، حاصل نتایجی است که از چند دهه غفلت و تجدید نظر خواسته یا ناخواسته و عقب‌نشینی تدریجی نیروهای انقلابی به وجود آمده است و علت‌العلل آن همانا غلبه تدریجی سرمایه و سپس کنار گذاشتن مرحله به مرحله اهداف و شعارهای بنیادی انقلاب توسط همان سرمایه بزرگ داخلی (با توجه به شرایط بسیار متغیر و سیال بین‌المللی در این مقطع) بود. سرمایه‌ای که موجودیت خود را وابسته به استحاله و نهایتاً تسلیم در برابر سرمایه امپریالیستی می‌داند و تمامی توان خود را برای رسیدن به این منظور بکار بسته است و در حال حاضر هم بسیار قدرتمند است و نیروها و تکیه‌گاه‌های زیادی درون حاکمیت دارد. هرچند گاه شرمگانه و گاهی بسیار هار ابراز وجود کرده و منویات خود را تحت هر شرایطی حاکم می‌کند. نیروها و جریان‌هایی که همه حوزه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی تا رسیدن به وابستگی مستقیم به امپریالیسم را هدف قرار داده تا جایی که حاضر به تسلیم به متجاوز نیز می‌باشند.

بنابراین وظیفه نیروهای مترقی و پیشرو، باید قطع دست این نیروی واپسگرا در داخل، همراه با مقاومت همه‌جانبه در برابر متجاوز خارجی باشد که تنها با اجرای بخش‌های بر زمین مانده و یا نادیده گرفته شده «قانون اساسی» و «قانون کار» و کنار گذاشتن همه مصوبات خلاف آن ممکن است. تحقق این مرحله می‌تواند آغاز و سپس مسیر گسترش اهداف را فراهم آورد. فراموش نشود که نیروهای کار و طبقه کارگر در ایران اکثریت غالب جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند، نیروهایی که خالقین اصلی ارزش و دفاع از میهن هستند و بنابراین باید کوشید و جنگید تا تأمین منافع این نیروی عظیم و دیگر اقشار ارزش‌آفرین در صدر سیاست‌های کلی کشور قرار بگیرد. نیروهایی که در شرایط جنگی، با شرافت و فداکاری بی‌مانند نه تنها خود را از جریان‌های وابسته و واپسگرای داخلی و خارجی کنار کشیده بلکه با وجود مشکلات در تأمین حداقل‌های زندگی، همواره در صف اول دفاع از میهن قرار داشته‌اند. این موضوع به اساس و بنیاد این نیروها بر می‌گردد، بدین معنی که مدافعین اصلی میهن فرزندان همان نیروهای کار ارزش‌آفرین هستند که موجودیت و زندگی خود را در استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی به مثابه شعارهای اصلی انقلاب می‌دانند.

متأسفانه این در حالی است که سخنان و مواضع افراد و گروه‌هایی در بالاترین سطوح حاکمیتی و دولتی منتسب به اصلاح طلب، اعتدالی و اصول‌گرا حاکی از ادامه همان سیاست‌های مخرب پیشین است: از عالی‌ترین سطوح دولتی همان سخنانی شنیده می‌شود که تنها می‌توان توقع داشت که وابسته‌ترین جریان‌های سیاسی اینگونه سخن بگویند. یکی در جایگاه مشاور عالی‌ترین مقام تقنینی - اجرایی از «غروب هسته‌ای و طلوع نفتی» می‌گوید و دیگری به عنوان معاون رئیس‌جمهور در «محفل سرمایه» به صورت رسمی دم از خصوصی‌سازی‌های باقی مانده و کوچک کردن دولت به شدت کوچک

ایران و اجرای دیگر احکام و توصیه‌های نهادهای اقتصادی بین‌المللی وابسته به همان نظام و کشور متجاوز می‌زند. نهادهایی که در واقع ابزار اقتصادی تأمین سلطه تحریم‌کنندگان و مهاجمان به کشور هستند. در روزهای گذشته وزیر «تعاون، کار و رفاه اجتماعی» هم در نامه‌ای به وزیر اقتصاد که معرف حضور همگان است، از «لایحه ایجاد نظام جدید تأمین اجتماعی» پرده برداری کردند که در بند اول آن «نوید» کاهش سهم حق بیمه کارفرمایان از ۲۳ به ۷ درصد، یعنی برابر با سهم کارگران را به سرمایه‌داران داده است. گویا «دعوت از صاحبان کسب و کار برای پرهیز از تعدیل نیروی کار» پس از جنگ ۳۹ روزه باید چنین پاداش شیرینی برایشان داشته باشد. از مجموعه این اقدامات می‌توان سرنوشت سازمان تأمین اجتماعی را در آینده بسیار ناگوار تصور کرد. سازمانی کاملاً غیردولتی که تاکنون امکان تأمین زندگی حداقلی را برای بازنشستگان فراهم می‌آورد و همین موضوع ظاهراً خار چشم سرمایه‌داری بزرگ خصوصی و شبه دولتی شده و تصمیم دارد با دست‌های دولت کنونی، این سازمان بازمانده از دهه‌ها کار مشقت بار کارگری را یکجا نابود سازد.

در این میان افراد و جریان‌هایی در طیف به اصطلاح اصولگرا هم پس از پیروزی ایران در این مرحله از تهاجم امپریالیستی، جوری به شعف آمده‌اند که گویا کار تمام شده و حالا دیگر می‌توان به سایر نیروها و جریان‌های مبارز کشورهای آمریکای لاتین و اعرابی که در مبارزات‌شان موفق نبوده‌اند، متلک گفت و خود را به مثابه تنها مبارزان راستین جهان نمایاند، غافل از اینکه نه این نبرد بزرگ تمام شده و نه در



Exclusive: Israel sent troops to Azerbaijan during Iran war as part of secret network across region, sources say



سی‌ان‌ان - اختصاصی: منابع می‌گویند: اسرائیل در طول جنگ، به عنوان بخشی از یک شبکه مخفی در منطقه تعدادی سرباز به آذربایجان فرستاده است.

طول تاریخ نیرویی که فقط بخشی از نیروهای ملی یک کشور و اندکی از نیروهای مبارز جهانی بوده‌اند، توانسته است به تنهایی از پس نبردهای بزرگ و تعیین‌کننده سرنوشت جهان برآید. این جریان که خود را تا کنون منتقد دولت می‌شمرد، حالا که امکان رساندن نظرات نیروی پشت سر خود را از رسانه‌های عمومی فراگیر هم به دست آورده، بسیار مستعد و ادا‌دان است چون در همین زمان کوتاه، دیدگاه‌های بسیار «تعدیل» کرده است. بنابراین لازم است که توجه داشته باشیم که استعداد لغزش هر کدام از این سه نیرو را مطلقاً نباید نادیده گرفت. به ویژه آنکه با فشار بیشتر امپریالیسم، ارتجاع متکی بر سرمایه به دلیل پایگاه طبقاتی و زمینه فکری‌اش امکان سازش را پیدا می‌کند. این موضوع در مذاکرات میان ایالات متحده و ایران نمود کامل پیدا کرده و هر یک از این جریان‌ها کمابیش و با تقدم و تاخر عقب نشینی‌های جدی داشته‌اند.

از سویی دیگر جماعتی از «چپ و نهاده» از «تقابل‌گرایان و تعامل‌گرایان» سخن می‌گویند و لابد منظورشان با کنایه تقابل خودشان و تعامل نیروهای مترقی ضد امپریالیست با حاکمیت است. ولی در کُنه گفته‌ها و نوشته‌هایشان نکته‌ای که حاکی از فهم ماهیت یکسان امپریالیسم و سرمایه‌داری بزرگ جهانی باشد، وجود ندارد و گویا قادر نیستند این ضعف جدی تئوریک را تحلیل یا حداقل توجیه کنند. بنابراین باید صراحتاً گفت که همه این جریان‌ها چون از درک «وضعیت» کنونی داخلی و بین‌المللی ناتوانند و همچنین «ماهیت سرمایه» و اشکال و نمودهای آن را نمی‌توانند به خوبی دریابند، مواضع‌شان نتایج یکسانی را منعکس می‌کند. پس وظیفه نخست این است که با شناخت وابستگی و نمایندگان رسمی سرمایه بزرگ داخلی را که دانسته مواضعی این‌چنینی اتخاذ می‌کنند از آن بخش ناآموخته و ناآزموده جدا کرد و تلاش داشت این جریان را از ورطه خطای مهلکی که در آن قرار دارند، رها کنید.

پس مانده‌های رژیم وابسته و ساقط شده پیشین هم در حال ایفای نقشی پرسروصدا ولی حاشیه‌ای در این میان هستند که با همه شلوغ‌کاری‌هایشان عملاً آخرین جریانی هستند که می‌شود درباره آنان سخن گفت. باید اذعان کرد که گونه‌گونی در نگاه‌ها و تفکرات جامعه‌ای مانند ایران امری طبیعی است. هر چند که گاهی برخی «کنش‌ها»ی بعضی جریان‌ها حتی انسان‌های معمولی را نیز به شگفتی می‌اندازد تا جایی که رفتار بسیار شنیع و چندان آزر و وابستگی‌گرا را به تعبیر جهانیان و بسیار بیشتر نگاه حیرت‌زده جوامع غربی روبرو شد و اکنون در همان غرب به نوعی مضحکه عمومی تبدیل شده است. بنابراین لازم است این جماعت را از طیف «مخالفتان» کنار گذاشت و تمامی تمرکز را بر نیروهای قدرتمند داخلی که سعی و کوشش آنان همراهی و سپس ادغام در سرمایه جهانی است به عنوان خطر اصلی مبارزه نگرست و کوشید ابزارها و ادبیات (قدرت سخت و نرم) در اختیار آنان افشا شود تا مسیر درست مبارزه با امپریالیسم مهاجم و متجاوز را همزمان با مبارزه با نیروهای واپس‌گرای وابسته به سرمایه نوکیسه و بزرگ داخلی خصوصی و شبه دولتی هر چه بیشتر شناخته و انکشاف یابد و امکان

تغییر و تحول بنیادی به نفع نیروی عظیم ارزش آفرین و میهن دوست حاضر در میدان فراهم گردد. در پایان باید گفت هر نوع رفتار و کرداری که بخواهد در چارچوب و سپهر حفظ نظام جهانی سرمایه صورت بگیرد، خواه آگاهانه و خواه ناآگاهانه نتیجه‌ای جز بازی در همان زمین را به دنبال نخواهد داشت. بنابراین بریدن و قطع نظری و عملی زنجیرهای این نظام بهم پیوسته است که می‌تواند شکاف‌های هر چه بیشتر ذاتی‌اش را روز به روز افزایش داده تا در نهایت به سرنوشت محتوم خود برسد. بدیهی است عدم درک این موضوع و نقش منفعانه و حاشیه‌ای نیروی کار، به مداومت بیشتر این نظام کمک خواهد کرد و طبیعتاً خسارات فراوان تری نیز به بار خواهد آورد که در صورت شناخت درست و مبارزه اصولی می‌توان از بسیاری یا بخش‌هایی از لطمات و خسارات اجتناب کرد.

باید توجه داشت که نظام در حال افول مبتنی و متکی بر سرمایه کماکان بسیار خطرناک است و نمی‌توان با قدرت و توانایی اقتصادی و سیاسی تنها یک کشور یا بازی در چارچوب‌های همان نظام موفق شد. توجه داشته باشیم که شاید کشور بسیار بزرگی همانند چین به دلیل اقتصاد بسیار بزرگ و قدرتمندش این توانایی را داشته باشد که مستقیماً در برابر قدرت ایالات متحده بایستد، ولی کشورهای فاقد این توانایی در صورت ورود به بازی تک به تک با امپریالیسم مسلماً دچار شکست خواهند شد، چون بنیان اقتصادی و سیاسی این کشورها در نهایت توانایی هم‌وردی با این دشمن غدار و در عین حال محیل و هنوز نیرومند را ندارد.

گسست فکری و عملی و سپس مرزبندی با بنیادهای این نظام و هم‌زمان همکاری و همبستگی هر چه بیشتر با قدرت‌های بزرگ خارج از این نظام جهانی، که خود نیز معضلات و مشکلاتی دارند، می‌تواند به ما امکان بازی در زمینی نو با شرایط مناسب بدهد و مشارکت‌مان در این نبرد با توجه به موقعیت ژئوپلیتیک ممتاز و نیروی کار آموزش دیده فراوان و منابع طبیعی بی‌نظیر؛ قطعاً آینده‌ای روشن را نوید می‌دهد. اکنون که مردم ایران مجبور به پرداخت هزینه فراوانی برای این «دگرگونی بزرگ جهانی» شده‌اند و توانسته‌اند تودهنی جانانه‌ای به امپریالیسم‌ها و ایالات متحده و زائده صهیونیستی‌اش بزنند، چه بهتر که با درپیش گرفتن گفتار، کردار و مسیری مطابق با نبرد بزرگ، کشور را در منافع آتی این دگرگونی نیز مشارکت دهند. این ممکن نیست جز آنکه با دیگر نیروهای داخلی و بین‌المللی این سوی نبرد بزرگ همراه و هم‌سنگر شود تا ناچار به اتخاذ موضعی ملایم و دو پهلو و مذبذبانه نگردد. اتخاذ و پیگیری سیاستی کاملاً روشن و قاطع در این نبرد قطعاً به مشارکت بیشتری انجامد و در کسب پیروزی کمک اساسی می‌کند و نهایتاً منافع بیشتری را نیز برای مردم کشورمان به همراه خواهد آورد. اما نکته پایانی و بسیار عاجل در این لحظه چگونگی رفتار حاکمیت با متجاوز امپریالیستی - صهیونیستی در جنگ و مذاکره است که می‌تواند سرنوشت کشور را برای سال‌ها و شاید دهه‌های آتی شکل دهد.

بررسی دلایل گرانی‌ها و جنگ اقتصادی

در گفتگوی محمدرضا مقامی فرد با دکتر حسین صمصامی

خبرگزاری تابناک، ۲۷، ۲۸، ۲۹ و ۳۰ اردیبهشت ۱۴۰۵



افزایش نرخ ارز، تورم و افزایش افسارگسیخته و نجومی قیمت‌ها در ماه‌های اخیر بار دیگر سیاست‌های ارزی دولت و عملکرد بانک مرکزی را به یکی از محورهای اصلی بحث‌های اقتصادی تبدیل کرده است. در حالی که برخی این تحولات را نتیجه شرایط جنگی و فشارهای خارجی می‌دانند، عده‌ای معتقدند بخش مهمی از این روند به تصمیمات داخلی در حوزه سیاست‌های اقتصادی و ارزی بازمی‌گردد.

این معضل موضوع گفتگوی «تابناک» با دکتر حسین صمصامی از اعضای کمیسیون اقتصادی مجلس شورای اسلامی و استاد دانشگاه شهید بهشتی است که در چهار قسمت در تارنمای تابناک منتشر شده است. آنچه در زیر ارائه می‌شود، کوتاه شده و بازآرایی این چهار بخش در یک گفتار است. - دانش و امید

حمله آمریکا به ایران، ریشه اقتصادی داشت

جنگ ۱۲ روزه، قلق‌گیری اولیه بود

تابناک: دی‌ماه سال قبل اعتراضاتی در ارتباط با مسائل اقتصادی شکل گرفت و کشور با مشکلاتی مواجه شد. دولت نیز در آن مقطع مجموعه‌ای از تصمیمات را اتخاذ کرد و ناگهان سیاست‌های ارزی کشور تغییر کرد و شاهد افزایش نرخ ارز بودیم. در اسفندماه نیز کشور درگیر جنگ شد. اکنون اگر بخواهیم قدری کارشناسی‌تر و عمیق‌تر به این موضوع بپردازیم، از نگاه شما، جنگ اخیر چه ریشه‌های اقتصادی می‌تواند داشته باشد و تحلیل شما در این خصوص چیست؟

صمصامی: به صورت کوتاه: حمله آمریکا به ایران یکی از دلایل اصلی‌اش ریشه‌های اقتصادی دارد. این ریشه اقتصادی از این منظر است که به هر حال آنها به دنبال تصرف و تصاحب منابع کشور و به‌ویژه منابع نفتی ما هستند. پس از ملی شدن صنعت نفت در ۲۹ اسفند ۱۳۲۹، دست انگلیس از منابع نفتی ایران قطع شد. این وضعیت بیش از سه سال دوام نیاورد تا اینکه در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ آن کودتا رخ داد؛ همان کودتای ننگینی که پس از آن آمریکا وارد شد و جای انگلیس را گرفت. نخستین اقدامی که انجام دادند این بود که بلافاصله یک قرارداد نفتی با ایران منعقد کردند؛ قراردادی در قالب یک کنسرسیوم که در آن ۴۰ درصد سهم متعلق به آمریکا، ۴۰ درصد متعلق به انگلیس،

۱۴ درصد متعلق به هلند و ۶ درصد متعلق به فرانسه بود. در واقع، این کشورها پس از کودتای ۲۸ مرداد بار دیگر تسلط بر منابع نفتی ایران را برقرار کردند.

این روند تا پیروزی انقلاب اسلامی ادامه داشت. پس از پیروزی انقلاب، تمامی اهداف دشمن در حوزه جنگ علیه ایران، از جمله جنگ هشت ساله‌ای که علیه کشور ما به راه انداختند، تحریم‌هایی که اعمال کردند، موانعی که در مسیر پیشرفت علمی ما ایجاد کردند و همچنین مسدود کردن منابع مالی کشور، همگی در یک راستا انجام می‌شد: تضعیف ایران تا بتوانند در شرایط مساعد به کشور حمله کنند.

پس از پایان جنگ هشت ساله، که می‌توان از آن به عنوان جنگ تحمیلی اول یاد کرد، نه آمریکا و نه رژیم صهیونیستی جرأت نکردند به طور مستقیم به ایران حمله کنند، هرچند همواره در پی یافتن فرصتی برای چنین اقدامی بودند. پرسش این است که چه شد که ناگهان در بهار سال گذشته به ایران حمله کردند و چه شد که دوباره در ۹ اسفند سال گذشته حمله‌ای علیه ایران صورت گرفت؟

به اعتقاد بنده، آنها زمانی به ایران حمله کردند که ما زمینه یک محاسبه اشتباه را برای آنها فراهم کردیم. آنها با این تصور که مردم از حاکمیت جدا شده‌اند و به اصطلاح پیوند ارتباط میان مردم و حاکمیت تضعیف شده است و مردم پشت حاکمیت نیستند، دست به این حمله زدند. با چنین محاسبه اشتباهی تصور می‌کردند که می‌توانند به سرعت تغییر رژیم ایجاد کنند تا هدف اصلی‌شان، که همان تسلط بر منابع نفتی ایران است، محقق شود.

به نظر من، در سال ۱۴۰۳ با سیاست‌های اقتصادی که اتخاذ شد، به ویژه در دی ماه آن سال، چنین زمینه‌ای فراهم شد. در آن زمان نرخ ارز به طور رسمی به حدود ۵۸ تا ۶۰ هزار تومان افزایش یافت و نرخ ارز در بازار آزاد نیز به حدود ۸۰ هزار تومان رسید. در نتیجه، تورمی به جامعه تحمیل شد و این تورم به سال ۱۴۰۴ نیز منتقل شد.

به هر حال، جنگ تحمیلی دوم در واقع نوعی راستی‌آزمایی از سوی آمریکا و رژیم صهیونیستی بود تا ببینند آیا امکان تحقق هدف مورد نظرشان، یعنی تغییر رژیم، وجود دارد یا خیر. می‌توان گفت جنگ تحمیلی دوم نوعی قلق‌گیری اولیه بود تا ببینند با توجه به شرایطی که ایجاد شده، چه اتفاقی ممکن است رخ دهد. اما در ادامه مشاهده کردند که مردم در نهایت پشت حاکمیت قرار گرفتند و نوعی انسجام شکل گرفت... در نتیجه، این درگیری خیلی زود پایان یافت و بیش از ۱۲ روز دوام نیاورد. با این حال، متأسفانه از این تجربه درس لازم گرفته نشد و تحلیل دقیقی از آن ارائه نشد تا بر مبنای آن تحلیل دقیق، اقدامات و سیاست‌ها تنظیم شود. این روند ادامه پیدا کرد تا اینکه مشاهده کردیم دقیقاً همان سیاست‌های نادرستی که در دی ماه سال ۱۴۰۳ اجرا شده بود، با شدت بیشتری در دی ماه سال ۱۴۰۴ نیز اجرا شد.

در نتیجه افزایش نرخ ارز در بازار آزاد، بازاریان اعتراض کردند و اعتراض بازاریان منجر به انتقال این اعتراضات به شهرهای دیگر کشور شد و در نهایت به اغتشاشات تبدیل شد. پس از آنکه توانستیم این اغتشاشات را تا حدودی کنترل کنیم و آرامش نسبی برقرار شود، دولت در ۱۵ دی ماه سال گذشته ارز ۲۸۵۰۰ تومانی را حذف کرد.

استدلالی که مطرح می شد این بود که ارز ۲۸۵۰۰ تومانی به رانت و فساد تبدیل شده و به هدف خود اصابت نکرده است. استدلال دوم نیز این بود که منابع ارزی کشور به پایان رسیده و دیگر منابع ارزی برای تأمین ارز ۲۸۵۰۰ تومانی وجود ندارد؛ زیرا عمده منابع ارزی مورد استفاده برای این نرخ همان منابع نفتی بود و گفته می شد که دیگر به اندازه کافی ارز ۲۸۵۰۰ تومانی در اختیار نداریم. بنابراین تصمیم گرفته شد که این نرخ ارز حذف شود.

در اینجا لازم می دانم یک بحث پرانتری مطرح کنم. درباره این دو استدلال، یعنی استدلال عدم اصابت و ایجاد رانت و همچنین استدلال عدم وجود منابع ارزی برای ارز ۲۸۵۰۰ تومانی، بنده مفصل و با ذکر آمار و ارقام توضیح خواهم داد که این استدلالها تا چه اندازه صحت دارند یا ندارند. توضیح خواهم داد که این استدلالها اساساً نادرست، بی اساس و بی پایه بوده و در واقع یک اشتباه بزرگ در سطح حاکمیت رخ داده و یک خطای استراتژیک در کشور رقم خورده است. این پرانتر را در اینجا می بندم.

در ۱۵ دی ماه ارز ۲۸۵۰۰ تومانی حذف شد. علاوه بر آن، اقدام دیگری نیز صورت گرفت و آن حذف تالار اول بود. نرخ تالار اول حدود ۷۰ هزار تومان بود و بعدها به ۸۰ هزار و سپس به حدود ۸۲ هزار تومان رسید، اما در نهایت تالار اول نیز حذف شد و در تالار دوم ادغام گردید. در نتیجه، واردات کالاها با نرخ تالار دوم انجام می شود.

به این ترتیب، نرخ ارز واردات کالاها یکباره از حدود ۸۰ هزار تومان به حدود ۱۲۶ هزار تومان رسید. لازم است توجه داشته باشیم که بورس کالا نیز بر اساس همین تالارها عمل می کند و معاملات در بورس کالا بر مبنای این نرخها انجام می شود. در بورس کالا ناگهان مشاهده کردیم که نرخ ارزی که مبنای محاسبه قیمت کالاها قرار می گیرد افزایش پیدا کرد.

در فروردین سال گذشته نرخ مبنای محاسبه کالا در بورس کالا حدود ۶۸ هزار تومان بود. در شهریور ماه به حدود ۶۹ هزار تومان رسید. در آذر ماه به ۷۱ هزار و ۵۰۰ تومان افزایش یافت. در دی ماه به ۸۳ هزار تومان رسید و پس از حذف تالار اول در بهمن ماه به حدود ۱۲۴ هزار و ۴۰۰ تومان افزایش یافت. این به چه معناست؟ به این معناست که قیمت مواد اولیه تولید و کالاهایی که مورد نیاز صنعت است، ناگهان در بورس کالا جهش پیدا کرد. طبیعی است که اثر این افزایش قیمتها در بازار کالاها با فاصله زمانی یک تا دو ماه ظاهر می شود. زیرا بنگاههای تولیدی ابتدا موجودی انبارهایی

راکه با قیمت‌های ارزان‌تر تهیه کرده‌اند مصرف می‌کنند و پس از آن، زمانی که قصد دارند مواد اولیه جدید را جایگزین کنند، ناچار هستند آن را با نرخ حدود ۱۲۴ هزار تومان خریداری کنند.

در اواخر اسفندماه این نرخ به حدود ۱۳۵ هزار تومان رسید. در فروردین امسال به حدود ۱۴۱ هزار تومان افزایش یافت و در اردیبهشت‌ماه نیز به حدود ۱۴۴ هزار تومان رسید. تمام این موارد به معنای افزایش هزینه‌های تولید است و هزینه‌های تولید را به طور مستمر افزایش می‌دهد.

زمانی که این اتفاقات رخ داد، مشاهده کردیم که قیمت‌ها ناگهان افزایش یافت. دقیقاً پس از ۱۵ دی‌ماه و حذف ارز ۲۸۵۰۰ تومانی و همچنین حذف تالار اول، موج شدیدی از افزایش قیمت‌ها ایجاد شد. همه ما شاهد بودیم که قیمت مرغ از حدود ۱۴۰ هزار تومان به حدود ۲۴۵ هزار تومان رسید. روغن ۸۰۰ گرمی که حدود ۷۰ هزار تومان بود به حدود ۲۵۰ هزار تومان افزایش یافت. تخم مرغ که حدود ۱۸۰ تا ۲۰۰ هزار تومان قیمت داشت ناگهان به حدود ۳۰۰ هزار تومان رسید و حتی در مقطعی تا حدود ۴۰۰ هزار تومان نیز افزایش یافت.

[بدین ترتیب] ناگهان مشاهده کردیم که قیمت کالاها به شدت افزایش یافت و کالاهای اساسی مورد نیاز مردم که سهم قابل توجهی در سبد مصرفی اقشار متوسط و کم‌درآمد دارند با افزایش قیمت شدید مواجه شدند.

در ادامه همین روند، زمینه شکل‌گیری اعتراضات فراهم شد و در نهایت وقایع تلخ ۱۸ و ۱۹ دی‌ماه رخ داد. دشمن نیز از این اغتشاشات نهایت استفاده را برد و اقدام به کُشته‌سازی گسترده کرد. پس از آن نیز از همین موضوع استفاده کرد و قطعنامه‌ای ضد حقوق بشری علیه ایران در سازمان ملل به تصویب رساند تا بتواند نوعی اجماع یا مقبولیت جهانی برای حمله به ایران ایجاد کند. بلافاصله پس از صدور این قطعنامه بود که لشکرکشی دشمن آغاز شد و ناوهای آنها به سمت خلیج فارس حرکت کردند. این تاریخ‌ها و اتفاقاتی که رخ داده بسیار مهم است. در نهایت در ۹ اسفندماه حمله علیه ایران آغاز شد که در جریان آن رهبر انقلاب به شهادت رسید.

بنابراین بخش عمده افزایش قیمت‌هایی که رخ داد ناشی از سیاست‌های نادرستی بوده که در دی‌ماه سال گذشته اجرا شده بود.

تقریباً همین سیاست‌ها با شدت کمتری در دی‌ماه سال ۱۴۰۳ اجرا شده بود و همین سیاست‌ها



با شدت بیشتری در اردیبهشت سال ۱۴۰۱ اجرا شده بود؛ همان سیاست‌هایی که پس از اجرای آنها حوادث و اغتشاشات سال ۱۴۰۱ رخ داد و کشته‌سازی‌هایی صورت گرفت که همه ما شاهد آن وقایع بوده‌ایم.

بنابراین باید توجه داشت که دشمن زمانی حمله می‌کند که احساس کند مردم پشت حاکمیت را خالی کرده‌اند و میان مردم و حاکمیت فاصله ایجاد شده است. هنگامی که دشمن چنین احساسی پیدا کند، اقدام به حمله می‌کند. برای مثال، در حوادث سال ۱۳۹۸ پس از افزایش قیمت بنزین و رخ دادن آن حوادث و کشته شدن تعدادی از افراد در جریان اعتراضات، دو ماه بعد شاهد ترور شهید سردار سلیمانی بودیم. از فرمانده سنت‌کام پرسیده شد که آیا از پاسخ سخت و کوبنده ایران نمی‌ترسید؟ او پاسخ داد که خیر، زیرا ایران در شرایطی نیست که بتواند به ما پاسخ دهد. دلیل این موضوع را چنین بیان کرد که مدیریت اقتصادی ایران نادرست است، فساد اقتصادی وجود دارد و این وضعیت موجب نارضایتی مردم شده است و بنابراین ایران در موقعیتی نیست که بتواند پاسخ سختی بدهد. بنابراین باید توجه داشت که ما خود شرایطی را فراهم کردیم که دشمن دچار محاسبه اشتباه شد و نتیجه آن خسارت سنگینی بود که بر کشور وارد شد، که مهم‌ترین خسارت آن فقدان رهبری بود...

بیش از ۲۵ میلیارد دلار قاچاق کالا در کشور وجود دارد

قائناک: اگر از سمت دولت نیز به موضوع در این سال‌ها نگاه کنیم، به یک کلیدواژه می‌رسیم و آن «اصلاح سیاست‌های اقتصادی» یا «جراحی اقتصادی» است. دولت‌ها معمولاً یک‌سری پیش‌فرض‌ها را مطرح می‌کنند؛ از جمله اینکه رانت وجود دارد، فساد وجود دارد و اعلام می‌کنند که قصد دارند این موارد را برطرف کنند. اما به گفته شما، نتیجه چنین اقداماتی در برخی موارد به گونه‌ای بوده که دشمن از آن سوءاستفاده کرده است. این گزاره را چگونه می‌توان تحلیل کرد؟ آیا اساساً نباید جراحی اقتصادی انجام شود و سیاست‌ها اصلاح گردد؟ یا اگر قرار است اصلاحی صورت گیرد، باید پیش‌نیازهایی در نظر گرفته شود؟ این موضوع را چگونه می‌توان تبیین کرد؟

صمصامی: باید ابتدا مشخص شود که جراحی اقتصادی دقیقاً به چه معناست. زمانی که قرار است فردی تحت عمل جراحی قرار گیرد، پیش از انجام جراحی مجموعه‌ای از آزمایش‌های اولیه از او گرفته می‌شود. سپس بررسی می‌کنند که اگر این فرد بیهوش شود، آیا توانایی بازگشت به هوش را دارد یا خیر... پس از آن است که تصمیم به انجام جراحی گرفته می‌شود. بنابراین، بدون اطلاع و شناخت دقیق، نمی‌توان صرفاً اقدام به جراحی کرد.

حال اگر در اقتصادی قرار داشته باشید که ابعاد و زوایای آن به طور دقیق شناخته نشده است و

اطلاعات دقیقی از آن در دست نیست، چگونه می‌توان چنین جراحی‌ای انجام داد؟ به عنوان مثال، شما بر صادرات غیرنفتی و صادرکنندگان تسلط ندارید. صادرکننده کالا صادر می‌کند، اما از سال ۱۳۹۷ تا اواخر سال گذشته بیش از ۱۰۰ میلیارد دلار ارز حاصل از صادرات به چرخه رسمی اقتصاد بازنگشته و در حوزه‌هایی مانند قاچاق یا واردات کالاهای غیرضروری هزینه شده است. از سوی دیگر، بیش از ۲۵ میلیارد دلار قاچاق کالا در کشور وجود دارد و عملاً نیز کنترل مؤثری بر این قاچاق اعمال نمی‌شود. همچنین روزانه بیش از ۲۰ میلیون لیتر گازوئیل و بنزین در کشور قاچاق می‌شود. در چنین شرایطی، بانک‌های کشور نیز آن تکالیفی را که باید انجام دهند یا آن تسهیلاتی را که باید در اختیار بخش‌های مختلف قرار دهند، در بسیاری از موارد به درستی انجام نمی‌دهند.

یک بانک خصوصی ۴ هزار میلیارد تومان طلا خرید

برای مثال، یکی از بانک‌ها سال گذشته از محل همین منابع حدود ۴ همت طلا خریداری کرده است. ... یک بانک خصوصی. پرسش این است که آیا بانک باید طلا خریداری کند؟ بانک باید منابع خود را در اختیار بخش تولید قرار دهد، نه اینکه خود تبدیل به دلال طلا شود. وظیفه بانک این است که منابع را در اختیار تولید قرار دهد.

در حال حاضر یکی از مشکلات اساسی ما در بخش تولید، به واسطه سیاست‌های نادرست ارزی که اتخاذ شده، کمبود نقدینگی است. برای مثال، در بخش کشاورزی، اگر به مرغداری‌ها مراجعه کنید ... تقریباً همه آنها از کمبود نقدینگی شکایت دارند و معترض هستند. آنها می‌گویند شما ارز ۲۸۵۰۰ تومانی را حذف کرده‌اید و اکنون اعلام می‌کنید که باید نهاده‌های دامی را با نرخ حدود ۱۴۰ هزار تومان تهیه کنیم؛ باید ذرت خریداری کنیم، کنجاله خریداری کنیم و کنجاله سویا تهیه کنیم. در چنین شرایطی، تولیدکننده می‌گوید که توان مالی چنین کاری را ندارد.

تولیدکننده از کمبود نقدینگی رنج می‌برد

برای مثال، قیمت جوجه که قبلاً حدود ۴۰ هزار تومان بود، اکنون به حدود ۱۲۰ هزار تومان رسیده است. بنابراین تولیدکننده با توجه به این افزایش قیمت‌ها توانایی جوجه‌ریزی ندارد. علت اصلی این وضعیت نیز همان حذف ارز ۲۸۵۰۰ تومانی است. تولیدکنندگان به بانک‌ها مراجعه می‌کنند، اما بانک‌ها تسهیلات لازم را در اختیار آنها قرار نمی‌دهند.

از سوی دیگر، در شرایطی که نرخ ارز در مرکز مبادله به طور روزانه در حال افزایش است، تولیدکنندگان با کمبود نقدینگی بیشتری مواجه می‌شوند. تولیدکننده‌ای که قبلاً مواد اولیه خود را با دلار حدود ۸۰ هزار تومان تأمین می‌کرد، اکنون باید آن را با دلار ۱۴۰ هزار تومان، ۱۵۰ هزار تومان

یا حتی ۱۷۰ هزار تومان تهیه کند. در برخی موارد نیز ناچار است ارز مورد نیاز خود را از بازار آزاد و حتی با قیمت هایی مانند ۱۸۰ هزار تومان خریداری کند. بدیهی است که در چنین شرایطی تولیدکننده نقدینگی کافی در اختیار ندارد.

گرانی‌ها ربطی به جنگ ندارند

این آرایش جنگی است یا خیانت به مردم؟

تابناک: آقای دکتر، [تا اینجا] به ارتباط ریشه‌های اقتصادی جنگ پرداختید، و اینکه سیاست‌هایی که دولت در حوزه‌های مختلف داشت همیشه بعد از آن بستری به وجود آورده که دشمن از آن سوءاستفاده می‌کرده و منجر به نارضایتی مردم می‌شده و فشار اقتصادی پیش می‌آمده؛ اما اکنون بالاخره تقریباً دو ماه از سال گذشته و ما می‌بینیم که نرخ تورم روزه‌روز در حال افزایش پیدا کردن است. وقتی سراغ دولتمردها می‌رویم و می‌پرسیم چرا چنین فضایی وجود دارد، تقریباً دلیل اصلی را جنگ می‌دانند؛ یعنی معتقدند آثار جنگ است. برخی از آنها حتی می‌گویند که قبل از جنگ هم در شرایط تحریم بوده‌ایم، اما خیلی به این موضوع که سیاست‌های خودشان تا چه اندازه قابل نقد است اشاره نمی‌کنند. از نظر شما این فشار معیشتی و تورمی که هر روز به مردم وارد می‌شود آیا در ادامه همان سیاست‌های غلط گذشته است که از سوی تیم اقتصادی دولت در حال شکل گرفتن است، یا اینکه واقعاً جنگ تأثیر عجیب و قابل توجهی گذاشته است؟

مصمصامی: مباحث مربوط به تورم و علل آن را به سه بخش تقسیم می‌کنم. بخش عمده آن برمی‌گردد به سیاست‌های غلط اقتصادی که ما در سال گذشته و در دی ماه انجام دادیم؛ یعنی زمانی که آمدم نرخ ۲۸,۵۰۰ را حذف کردیم و در نتیجه قیمت کالاهای اساسی به شدت افزایش پیدا کرد. آمارهایی هم که مراکز رسمی منتشر کرده‌اند این موضوع را به ما نشان می‌دهد. اگر شما نگاه کنید، آمارها



دقیقاً رشد قیمت‌ها را در دی ماه و بهمن و اسفند نشان می‌دهد و بیشتر این افزایش‌ها در همان مقطع رخ داده است. برای مثال فرض کنید در یک ماه قیمت برنج درجه یک ایرانی در دی ماه ۱۴۰۴ حدود ۱۰ درصد بالا می‌رود، در حالی که در ماه قبل آن ۴ درصد بوده است. در بهمن ماه ۱۳/۹ درصد بالا می‌رود و در اسفند نیز افزایش پیدا می‌کند. اگر قیمت برنج در دی ماه ۳۸۴ هزار تومان بوده باشد، در بهمن ماه می‌شود ۴۳۸ هزار تومان، یعنی حدود ۱۴ درصد افزایش، و در اسفند ماه می‌شود

۴۷۶ هزار تومان که حدود ۸ درصد افزایش است. حال در فروردین امسال حدود ۳ درصد افزایش پیدا می‌کند؛ یعنی دقیقاً بعد از اینکه جنگ اتفاق می‌افتد، رشد افزایش قیمت در مورد برنج چه می‌شود؟ نرخ رشد افزایش آن کاهش پیدا می‌کند.

یا مثلاً در ارتباط با بحث مرغ، ما در دی ماه شاهد این هستیم که قیمت مرغ یک دفعه از ۱۴۰ هزار تومان می‌آید روی ۲۵۰ هزار تومان؛ البته اطلاعات مرکز آمار در دی ماه متوسط ماه را نشان می‌دهد که حدود ۲۰۰ هزار تومان است و حدود ۲۹ درصد رشد داریم. بعد در بهمن ماه ۱۰ درصد، در اسفند ۲۱ درصد و در فروردین ۱۱ درصد رشد داریم؛ یعنی دقیقاً در زمانی که جنگ اتفاق می‌افتد، این رشد کاهش پیدا می‌کند.

یا در مورد روغن مایع، در دی ماه ۷۷ درصد رشد می‌کند، در بهمن ۵۷ درصد، در اسفند ۷ درصد افزایش پیدا می‌کند و در فروردین ۸ درصد افزایش پیدا می‌کند؛ یعنی دقیقاً بعد از جنگ، رشد قیمت آن کاهش پیدا می‌کند. البته این کالاها فقط تحت تأثیر ۲۸۵۰۰ نبوده‌اند، بلکه تحت تأثیر بازار مبادله هم بوده‌اند؛ یعنی وقتی که نرخ ارز در تالار دوم از حدود ۸۰ هزار تومان یک دفعه می‌آید روی ۱۲۰ تومان، ۱۳۰ تومان و ۱۴۰ تومان، بسته‌بندی این‌ها تحت تأثیر آن نرخ بالا می‌رود. بنابراین اگر ما به طور متوسط قیمت کالاهای اساسی را نگاه کنیم، مانند برنج، ماکارونی، گوشت، لبنیات، پنیر، روغن مایع، حبوبات، قند و شکر، و از آنها یک متوسط قیمت بگیریم بر اساس آن چیزی که مرکز آمار داده است، در دی ماه رشد در یک ماه می‌شود ۱۵ درصد؛ در حالی که ماه قبل آن ۴ درصد بوده است. در بهمن می‌شود ۱۷/۵ درصد، در اسفند می‌شود ۹ درصد و در فروردین می‌شود ۶ درصد. یعنی با اینکه ما جنگ داشته‌ایم، اما چون یک جهش شدید در دی ماه داشتیم، در اسفند و فروردین این رشد کمتر شده است.

البته این افزایش‌ها ادامه دارد، به خاطر اینکه نرخ ارز در تالار دوم یا همان تالار مبادله اکنون هر روز در حال افزایش پیدا کردن است. شما نگاه می‌کنید که مواد پتروشیمی بالا می‌رود، فولاد بالا می‌رود، و این‌ها به اشکال مختلف از این مواد اولیه استفاده می‌کنند. بنابراین اگر بخواهم جمع‌بندی کنم، اینکه اکنون گفته می‌شود علت‌العلل این افزایش قیمت‌ها جنگ است، یک گزاره‌گذاری غلط است. این گزاره، گزاره غلطی است؛ بر اساس آمار و اطلاعات، حداقل در مورد کالاهای اساسی صدق پیدا نمی‌کند و درست نیست.

بخش بعدی این است که بله، جنگ اتفاق افتاد و به هر حال در بخش تولید خسارت‌هایی وارد شد؛ مثل فولاد و مواد پتروشیمی... شما می‌دانید که مثلاً در مورد ورق فولاد، قیمت فولاد یک دفعه در بازار آزاد ۱۴۰ هزار تومان شد، اما بعد در بورس کالا همین ورق را ارائه کردند و نصف عرضه فروش نرفت و با قیمت ۸۵ هزار تومان هم قیمت خورد. در مورد پتروشیمی هم به خاطر اینکه بعضی

از واحدهای پتروشیمی ما از دور خارج شدند و به اصطلاح از تولید خارج شدند، قیمت این مواد پتروشیمی افزایش پیدا کرد؛ اما در بورس کالا وقتی قیمت گذاری شد، متأسفانه بلافاصله دیدیم که قیمت این‌ها در بازار آزاد دو برابر شد. یعنی یک سری دلالت‌ها آمدند این‌ها را خریدند و به واسطه شرایط روز آنها را احتکار کردند و نفروختند و موجب شدند که قیمت به صورت تصنعی افزایش پیدا کند؛ در حالی که این محصولات وجود داشت.

بنابراین یک بخش آن می‌تواند متأثر از جنگ باشد، اما در کوتاه مدت عمده تأثیر آن جنبه روانی و هیجانی دارد. به خاطر همین رفتارهای هیجانی است که بعضاً منجر به احتکار و سودجویی می‌شود و همین موضوع باعث افزایش قیمت‌ها می‌شود. در اینجا اتفاقاً دولت باید ورود پیدا کند و اجازه ندهد که این رفتارهای سودجویانه در کشور اتفاق بیفتد. بنابراین علت‌العلل این گرانی‌ها نه جنگ، بلکه سیاست‌های غلطی بوده که در دی ماه اجرا کردیم و متأسفانه اکنون هم همان سیاست غلط را در حال اجرا هستیم.

در عرصه اقتصاد آرایش جنگی به خود نگرفتیم

تابناک: اکنون اگر با همین دست فرمان جلو برویم، آیا ما روزه‌روز شاهد افزایش نرخ‌ها، گرانی و تورم خواهیم بود؟ وقتی نرخ تالار دوم در حال افزایش است و به نظر می‌رسد اصلاح سیاستی هم قرار نیست اتفاق بیفتد، این روند را چگونه پیش‌بینی می‌کنید؟

صمصامی: دقیقاً زمانی که جنگ اتفاق افتاد، از اسفند خیابان‌ها حال و هوای جنگی به خود گرفت، شاهد ایست و بازرسی در خیابان‌ها هستیم و بسیجیان ما و گروه‌های مسلح ما با چنگ و دندان در حال محافظت از این کشور هستند. آنها به نحو احسن در حال ایفا کردن نقش خود هستند؛ اما در عرصه اقتصاد آرایش جنگی به خود نگرفتیم. ما در حال اجرا کردن همان سیاست‌های قبل از جنگ با شدت بیشتر هستیم.

یکی از این موارد این است که ما در تالار مبادله هر روز در حال افزایش دادن نرخ ارز هستیم. چرا این کار را انجام می‌دهیم؟ چون می‌خواهیم نرخ ارز به نرخ بازار آزاد قاچاق برسد؟ شما می‌دانید که یکی از برکات جنگ این بود که نرخ ارز در بازار آزاد قاچاق کاهش پیدا کرد؛ چرا که مسیرهای قاچاق محدود شد و تقاضا برای قاچاق کم شد و تقاضا برای ارز قاچاق کاهش پیدا کرد. نرخ ارز تا حدود ۱۴۸ یا ۱۴۹ هزار تومان پایین آمد و در وسط جنگ پایین آمد، اما یک دفعه دوباره افزایش پیدا کرد. چرا؟ یکی از دلایل افزایش، همین سیاست‌های غلطی بود که ما اجرا کردیم. بنابراین ما همچنان بر افزایش نرخ ارز در تالار مبادله اصرار داریم و هر روز در حال افزایش دادن نرخ ارز هستیم. من معتقدم آثار تخریبی این نرخ‌هایی که در حال افزایش پیدا کردن هستند بر تولید، بسیار شدیدتر از

موشک‌هایی است که آمریکا و رژیم جعلی به سمت تولید ما شلیک می‌کنند و آنها را از بین می‌برند. نکته بعدی این است که ما به صادرکننده می‌گوییم ۶۰ درصد ارز را بیاور. در حالی که در شرایط جنگی باید بازرسی بگذارید و آرایش جنگی به خود بگیرید و این موضوع را کنترل کنید. تصمیمی که سازمان توسعه تجارت گرفته این است که صادرکننده ۶۰ درصد ارز را بیاورد و درباره ۴۰ درصد دیگر همکاری خواست انجام دهد. این نکته دوم است.

نکته سوم این است که اکنون گفته می‌شود منابع ارزی ما محدود است، ارز نداریم، فروش نفت با محدودیت مواجه شده است، صادرات غیرنفتی نیز با مشکلاتی مواجه شده و درآمدهای ارزی کاهش پیدا کرده است. در چنین شرایطی، بانک مرکزی، چرا اعلام می‌کند که هر کسی می‌تواند با کارت ملی به بانک مراجعه کند و هزار دلار خریداری کند؟ این هزار دلار را برای چه می‌خواهیم؟ آیا باید به این شکل چوب حراج به منابع ارزی کشور بزنیم؟ گفته می‌شود که این ارز را از صادرکننده می‌گیرد، اما به هر حال این منابع ارزی کشور است؛ چه در دست دولت باشد و چه در دست مردم. هنر دولت این است که این منابع ارزی را به گونه‌ای مدیریت کند که صرف تأمین کالاهای اساسی، نیازهای اصلی و مواد اولیه تولید شود، نه اینکه فردی هزار دلار بگیرد و در خانه نگهداری کند. اگر ارز مسافری نیاز باشد، برای سفر ضروری باید در نظر گرفته شود؛ اما در شرایط جنگی دولت باید محدودیت‌هایی ایجاد کند و اجازه ندهد سفرهای غیرضروری انجام شود. در چنین شرایطی چرا باید به هر کسی اجازه داده شود که هزار دلار دریافت کند؟ این سیاست، سیاست خیانتکارانه‌ای است که در شرایط محدودیت منابع ارزی در حال اجرا شدن است.

سیاست دیگری که اجرا می‌شود این است که به واردکننده گفته می‌شود اگر کالا وارد کرده است، چه مواد اولیه تولید باشد و چه کالای سرمایه‌ای، می‌تواند آن را بدون انتقال ارز وارد کند؛ یعنی ارز را از بازار آزاد تهیه کند. اتفاقاً بلافاصله بعد از اعلام این سیاست از سوی دولت و وزارت صمت، قیمت ارز در بازار آزاد به ۱۸۵ تا ۱۸۶ هزار تومان رسید. در حالی که شما به جای اینکه به صادرکننده بگویید ارز صادراتی را بازگرداند و این منابع را مدیریت کنید و سپس با نرخ مناسب در اختیار واردکننده قرار دهید، بازار را رها کرده‌اید. آیا این سیاست اقتصادی در شرایط جنگی است؟ آیا این آرایش جنگی محسوب می‌شود؟

تابناک: آن هم در شرایطی که درآمدهای ارزی کشور، چه نفتی و چه غیرنفتی، به‌طور نسبی کاهش پیدا کرده است. از سوی دیگر، تقاضایی ایجاد می‌شود که فرد با حدود ۱۸۰ میلیون تومان پول به بانک مراجعه کند و هزار دلار دریافت کند، و این تقاضا هم پایان‌پذیر نیست و هر روز افراد بیشتری برای دریافت ارز سهمیه‌ای مراجعه می‌کنند...

صمصامی: دقیقاً همین‌طور است. در چنین شرایط جنگی، این سیاست‌های غلط اجرا می‌شود:

صادرکننده ۶۰ درصد ارز را بیاورد و ۴۰ درصد را بیاورد؛ به واردکننده گفته می‌شود بدون انتقال ارز واردات انجام دهد؛ هزار دلار به هر کسی فروخته می‌شود؛ و از همه بدتر، در تالار مبادله هر روز نرخ ارز رسمی کشور افزایش پیدا می‌کند. آن هم در شرایط جنگی که باید این نرخ‌ها کنترل شود. آیا این‌ها سیاست‌های اقتصادی در شرایط جنگی است؟ آیا این آرایش جنگی است؟ به نظر من این خیانت است؛ خیانت به جامعه، به اقتصاد کشور، به کشور و حتی به نیروهای مسلحی است که با جان خود از کشور دفاع می‌کنند. آن کسی که جان خود را پای لانچر می‌گذارد و از کشور دفاع می‌کند، در حالی که ما با این سیاست‌ها به منابع کشور چوب حراج می‌زنیم و زمینه‌های ضعف کشور را فراهم می‌کنیم.

بنابراین این‌ها نکاتی است که در شرایط موجود باید سریعاً اصلاح شود. در غیر این صورت، اگر این سیاست‌ها به همین شکل ادامه پیدا کند، آثار این سیاست‌های غلط از جمله افزایش مداوم نرخ ارز و واردات بدون انتقال ارز با نرخ‌هایی مانند ۱۸۷ یا ۱۹۰ هزار تومان - یک یا دو ماه دیگر در زندگی مردم ظاهر می‌شود. آن زمان گفته می‌شود که این وضعیت به خاطر جنگ به وجود آمده است، در حالی که واقعیت این است که به دلیل بی‌کفایتی در سیاست‌گذاری اقتصادی رخ داده است...

کالابریک میلیونی، خیانت به سفره مردم است

صمصامی: اعطای کالابریک، سیاستی نادرست بود. نه به این معنا که نباید به مردم کمک کرد؛ کمک به مردم ضرورت دارد، اما کمک به مفهوم این نیست که یک تومان در جیب مردم بگذاریم و بیش از پنج تومان از جیب آن‌ها برداشت کنیم. کسانی که این سیاست کالابریک را پیاده‌سازی کردند، چه از روی عمد و چه سهواً، به سفره مردم خیانت کرده‌اند. دقت کنید؛ به سفره مردم خیانت کردند. اکنون همگان مشاهده می‌کنند که چه اتفاقی رخ داده است؛ مبلغ یک میلیون تومان، تقریباً معادل دو و نیم کیلوگرم گوشت مرغ یا سه بطری روغن است. با افزایش قیمت‌هایی که از سال گذشته و هم‌زمان با اجرای این سیاست رخ داد. ما یک تومان در جیب مردم گذاشتیم و بیش از پنج تومان از جیبشان برداشتیم. تازه در بلندمدت، هنگامی که مردم قصد انجام سایر امور را دارند، به دلیل افزایش قیمت تمامی کالاها - از لوازم خانگی و خودرو گرفته تا اجاره‌بها - فشار بسیار بیشتری بر معیشت آنان وارد می‌شود. بنابراین، این سیاست، سیاست درستی نبود.

اکنون نیز تأکید ما این است: دولت نباید به دنبال افزایش کالابریک باشد، بلکه باید نرخ ارز را تثبیت و کنترل کند. واردات باید با نرخ ارز مناسب انجام شود تا بتوان از تورم جلوگیری کرد. رشد نقدینگی را کنترل کنید؛ اگر نقدینگی رشد می‌کند، باید به بخش تولید هدایت شود، نه اینکه به بانک‌های خصوصی برود تا با آن چهار همت طلا بخرند یا بانک دیگری مقدار کلانی ارز خریداری

کند و درآمد ناشی از این خرید و فروش به بیش از ۱۰۰ همت برسد. بروید این موارد را کنترل کنید! مگر اقتصاد را رها کرده‌اید؟ فکر می‌کنید با رهاسازی اقتصاد، همه چیز اصلاح می‌شود؟ هیچ تجربه‌ای در دنیا وجود ندارد که در شرایط جنگی، چنین سیاست‌های اقتصادی در کشوری اتخاذ شده باشد. شما چنین تجربه‌ای را در هیچ کجای جهان نمی‌بینید. در آزادترین اقتصادهای دنیا، در شرایط جنگی ببینید چه سیاست‌هایی را اعمال می‌کنند!

آیا صادرکننده می‌تواند ارز حاصل از صادرات خود را بازنگرداند؟ شدیدترین جرائم و محکومیت‌ها و برخورد‌های قاطع بر روی او اعمال می‌شود. ما اینجا به راحتی می‌گوییم ۴۰ درصد ارز را نیاورده است؛ البته بعد می‌گوییم باید همه را تسویه کند، اما با ۶۰ درصد هم کارتان را راه بیندازید! این چه سیاست‌های غلطی است؟ این کارها خیانت به جامعه ماست. سپس آن مسئول مربوطه می‌آید و می‌گوید: «به خاطر جنگ است»؛ می‌گوییم چرا قبل از جنگ این‌گونه بود؟ می‌گوید: «به خاطر تحریم است». خب، آقای مسئول محترم! اگر جنگ و تحریم چنین آثاری دارد، نقش شما در این سیاست‌گذاری‌ها چیست؟ تو اینجا چکاره هستی؟ یا باید بتوانی در شرایط تحریم و جنگ، کنترل کنی تا بار تورم بر دوش مردم کاهش یابد، یا نمی‌توانی. اگر نمی‌توانی، بگو که «من نمی‌توانم، خدا حافظ»؛ استعفا بده و برو تا فرد مناسب‌تری بیاید که بتواند سیاست‌های درستی را اجرا کند.

... من به شما بگویم که شبکه نفوذ در کشور ما به سرعت گسترش یافته و متأسفانه در ارکان‌های مختلف تصمیم‌گیر سوخ پیدا کرده است. آمریکا پس از اینکه نتوانست از طریق نظامی تغییر رژیم را در کشور انجام دهد، از طریق شبکه نفوذ، دخالت در فرایندهای تصمیم‌گیری و ایجاد نارضایتی وارد شده است.

ایران راه حل نظامی ندارد، تنها راه، گران‌سازی و ایجاد نارضایتی مردم است

در سال ۶۲ یا ۶۳ یا ۶۴، تعدادی از اقتصاددانان آمریکا نامه‌ای به رئیس‌جمهور یا دولت وقت خود نوشتند و اعلام کردند که شما امکان ندارد از طریق نظامی بتوانید دولت ایران را ساقط کنید و تغییر رژیم انجام دهید؛ فقط یک راه وجود دارد و آن راه فقط و فقط از طریق اقتصاد، گران‌سازی و ایجاد نارضایتی مردم است. خب، آن‌ها این کار را کردند؛ از سال ۶۸ به بعد عملاً روی این بخش و این فاز قرار گرفتند و از طریق اجرای یک سری سیاست‌های اقتصادی، گران‌سازی را مدام به جامعه تحمیل می‌کنند. قصدشان این است که مردم را از حاکمیت جدا کنند. آن چیزی که خود آقای «نفیو» در کتاب «هنر تحریم» می‌گوید، دقیقاً همین است که ما به دنبال این هستیم که مردم را از حاکمیت جدا کنیم. یکی از اهداف اصلی تحریم‌ها، همین تضعیف پول ملی، افزایش تورم، ایجاد نارضایتی و جداسازی مردم از حاکمیت بود. دقت کردید؟

حقیقت این است که ما اکنون وارد یک جنگ اقتصادی شده‌ایم. دشمن در حال استفاده از یک جنگ ترکیبی است؛ یعنی از یک طرف تهدید نظامی بالای سر ماست و از طرف دیگر، جنگ اقتصادی علنی شده است. دشمن به دنبال این است که از طریق این جنگ اقتصادی، بستری فراهم کند تا بتواند ضربه نظامی بزند و از آن نتیجه بگیرد؛ به همین دلیل این زمان را طولانی می‌کند. از سوی دیگر، با محاصره دریایی، همانند شکارچی که شکار خود را زخمی می‌کند و منتظر می‌ماند تا از پای بیفتد، ما را در این برزخ قرار داده است. خوب، ما در این شرایط چه باید بکنیم؟ ما همان‌گونه که در بحث نظامی آرایش جنگی گرفته‌ایم و آمادگی مان فوق‌العاده است و منتظر حمله آن‌ها هستیم، در بحث اقتصادی آرایش جنگی به خود نگرفته‌ایم؛ هنوز باور نداریم که در جنگ هستیم.

ما قطعاً باید سیاست تثبیت نرخ ارز را در نرخ مناسب اتخاذ کنیم. ما قطعاً باید ارز حاصل از صادرات غیرنفتی را ۱۰۰ درصد بازگردانیم. ما قطعاً باید واردات مواد اولیه، کالاهای سرمایه‌ای و اساسی را در اولویت قرار دهیم؛ آن هم با نرخ مناسب، همان‌گونه که در جنگ هشت‌ساله انجام دادیم. ما در جنگ هشت‌ساله تجربه داریم؛ در طول تاریخ بعد از انقلاب، کمترین نرخ تورم را در دوران دفاع مقدس داشتیم... ما در دوران جنگ چه کردیم که آن عملکرد درخشان اقتصادی را داشتیم؟ این نشان می‌دهد که نفوذ در رده‌های سیاست‌گذاری و اثرش در سیاست‌های اقتصادی، تا اندازه‌ای مؤثر بوده است...

لذا این سیاست‌هایی که در دوران دفاع مقدس داشتیم - باید الگو قرار گیرد... ما باید درس بگیریم. ما در طول هشت سال دفاع مقدس، ارز ۷ تومانی را در سفره مردم از بین نبردیم؛ ارز ۷ تومانی وقتی از بین رفت که می‌خواستیم سیاست‌های تعدیل اقتصادی را اجرا کنیم. وقتی ما می‌آییم قیمت‌گذاری منابع مان را بر اساس قیمت‌های جهانی می‌کنیم، بورس کالا را بر اساس قیمت جهانی و نرخ ارز قرار می‌دهیم و نرخ ارز هم مدام بالا می‌رود، معلوم است که این اتفاقات می‌افتد... جمع‌بندی کنم: ارز صادرات غیرنفتی باید بازگردد، نرخ ارز باید یکسان شود؛ نه نرخ ۱۴۰ یا ۱۵۰ هزار تومان، بلکه یک نرخ معقول و منطقی. مواد اولیه و کالاهای اساسی ما باید با آن نرخ معقول و منطقی وارد شود. قوانین باید اصلاح شود تا قیمت‌گذاری منابع ملی ما بر اساس قیمت‌های جهانی نباشد. همچنین باید بر بانک‌ها نظارت کنیم که منابع به بخش تولید هدایت شود؛ اینکه نقدینگی سال گذشته بیش از ۵۰ درصد رشد کرده، عمده‌اش خلق پول در سیستم بانکی بوده است. البته دولت هم مؤثر بوده، اما این خلق نقدینگی باید به سمت تولید برود، نه اینکه بانک ایکس برود چهار همت طلا بخرد یا دیگری ارز بخرد و بفروشد تا سود به دست آورد. این موارد باید کنترل شود و دولت باید تشبیهات شدیدی در ارتباط با این موضوعات اتخاذ کند؛ چون شرایط، شرایط جنگی است و این سیاست‌ها باید سریعاً اجرا شود.

«ذهنیت ضد سرمایه‌داری»؛ بحثی نازل در نقد منتقدان سرمایه‌داری نگاهی به اثری از لودویگ فون میزس و کارکرد آن

شبیگیر حسنی

اگر آنتونیو گرامشی معتقد بود که روشنفکران آرگانیک طبقه کارگر موظف‌اند تا نقش اخلاقی و فرهنگی خود در آموزش توده‌ها را نه با مبتذل و عامیانه کردن مفاهیم، بلکه با عرضه مطالب به شکلی بالاتر از سطح میانگین به منظور ایجاد انگیزه برای پیشرفت فکری ایفا نمایند، سیمساران اندیشه‌های بورژوازی در مسیری مخالف، روز به روز با به‌کارگیری زبانی سخیف‌تر و استدلال‌هایی پیش‌پا افتاده‌تر، می‌کوشند تا با تنزل سطح آگاهی جامعه، برای نظریه‌ها و راه‌کارهای اقتصادی و سیاسی پیشنهادی‌شان مشروعیت‌سازی کنند. در شرایطی که دفاع میهنی سوم کماکان در جریان است و محتمل‌ترین حالت، تمرکز بیشتر دشمن بر حوزه اقتصاد به منظور کاهش تاب‌آوری کشور و از هم‌گسیختگی انسجام اجتماعی است، اینان مجدداً از تریبون‌های رسمی به تجویز نسخه‌هایی می‌پردازند که نه تنها کوچک‌ترین شباهتی به «اقتصاد دفاعی» ندارند، بلکه خود بخشی از مشکل موجود و زمینه‌ساز وقایع دی‌ماه‌اند.

درآمد

کتاب ذهنیت ضد سرمایه‌داری اثری جدلی از لودویگ فون میزس اقتصاددان مکتب اتریش است، که در سال ۱۹۵۶ نگاشته شد. این کتاب در ایران برای نخستین بار در سال ۱۳۹۱ توسط سعید قاسمی و لیونا عیسی‌قلیان ترجمه و در تابستان ۱۴۰۲ برای سومین بار توسط نشر شورآفرین منتشر شد. ذهنیت ضد سرمایه‌داری اثری است غیرفنی که می‌کوشد تا با توسل به «تحلیل»‌های فرهنگی و روان‌شناسانه، مخالفت‌های گسترده بخش‌های زیادی از جامعه آن روز اروپا را با مناسبات سرمایه‌دارانه به چالش بکشد. بنیان‌های استدلالی و احتجاجات متن آن چنان سست و تُنک‌مایه‌اند، که موسی غنی‌نژاد در مقدمه حدوداً ده صفحه‌ای که بر ترجمه فارسی این کتاب تقریر کرده، ترجیح داده تا به جای پرداختن به کتاب، به معرفی نویسنده و دیدگاه‌های اقتصادی وی در حوزه‌هایی همچون معرفت‌شناسی اقتصادی و مسائلی فنی نظیر پول و اعتبار بپردازد.

اما اگر چنان‌که خواهیم دید، این کتاب و محتویات آن تا بدین پایه کم‌مایه و پیش‌پا افتاده‌اند که عملاً می‌توان آن را در زمره کتاب‌های موسوم به زرد جای داد، اصولاً پرداختن به آن – آن‌هم پس از گذشت سال‌ها از انتشارش – از کدامین ضرورت ناشی شده است؟ واقعیت این است که اگرچه کسانی مانند موسی غنی‌نژاد و هم‌تایانش – نظیر مترجمان – از محتوای ضعیف و «غیرعلمی» این

اثر مطلع بوده‌اند، برگردان آن به زبان فارسی را کماکان برای هواداران بازار آزاد و فضای فارسی زبان انتخابی مناسب تشخیص داده‌اند. متناقض‌نما بودن این مسئله از تقسیم‌کار میان «ژنرال»‌های بازار آزاد و نیروهای پیاده‌نظام‌شان در فضای مجازی - تبلیغاتی ناشی می‌شود: اگر پیش‌کشیدن مفاهیم دهان‌پرکنی همچون «پراگماتولوژی» و نیز کلنجار رفتن با موضوعاتی همچون «کارپایه ارزش» و یا «راه رشد غیر سرمایه‌داری» و وظیفه «ژنرال»‌هاست، آثاری همچون ذهنیت ضد سرمایه‌داری نیز به عنوان مهماتی در زرادخانه پیاده نظام اینان به‌شمار می‌روند.

به بیان دیگر، دشمنی با «چپ‌گرایان» و چیرگی دیدگاه‌های راست‌گرایانه اقتصادی در فضای مجازی فارسی‌زبان و نه فقط در نزد اپوزیسیون بلکه بعضاً چهره‌های سیاسی و اقتصادی درون کشور - از اصلاح‌طلب تا اصول‌گرا - و نیز برخی از سلب‌ریتی‌های به تازگی سیاسی شده، نیاز فراهم نمودن خوراک مناسب برای بحث‌ها و اظهارنظرهای سطحی اما مردم‌فریبانه ایشان را ایجاد نموده است. در واقع سرکردگان بنیادگرایی بازار در ایران به خوبی با ترمارکسیستی تبدیل‌نظریه به نیروی مادی از طریق بُردن دیدگاه‌هایشان به درون توده‌ها از راه تبلیغ و ترویج آشنایی دارند و در دهه‌های اخیر، این پروژه را به میانجی امکانات رسانه‌ای گسترده، بهره‌گیری از فضاهای آکادمیک و آموزشی و با هدف‌گذاری بر روی طبقه متوسط به پیش برده‌اند.

نکته جالب در این میان آن است که پیش‌برندگان و منتفع‌شوندگان از پروژه نئولیبرالیسم از هرگونه نقد، اثر و دیدگاه بعضاً متناقض افراد و نویسندگان مختلف که برای مبارزه با نظریات عدالت‌محور و مردمی به‌کار آید، بدون توجه به تفاوت‌ها، تباین و حتی تضاد آنها با یکدیگر بهره می‌گیرند؛ بخشی از گفتگوی یکی از مترجمین کتاب درباره ترجمه این اثر، با آرگان مطبوعاتی نئولیبرالیسم در ایران نمونه‌ای از این رویکرد است: وی در پاسخ به مصاحبه‌کننده که اسامی اقتصاددانان مختلف نظیر «میزس، هایک و دیگران» را پشت سر هم ردیف می‌کند چنین می‌گوید:

«میزس جزو اولین نفراتی بود که شجاعانه در فضای روشنفکری شدیداً چپ زده پس از انقلاب بلشویکی روسیه، بحث عدم امکان حیات نظام اقتصادی جمع‌گرایانه (کمونیستی) را بیان کرد. وی در نوشته خود تحت عنوان «محاسبه اقتصادی در کشورهای مشترک‌المنافع سوسیالیستی» (۱۹۲۰) به اهمیت وجود نظام بازار و قیمت‌ها اشاره می‌کند و می‌گوید که نظام اقتصادی بدون قیمت‌ها که محصول تعاملات بازار هستند، نمی‌تواند دوام آورد. در پیروی از راه میزس، هایک در سال ۱۹۴۵ کتاب «راه بردگی» را نوشت و بار دیگر خطر تفکر کل‌گرایانه و چپ را به مخاطبان گوشزد کرد. البته پیش از این باید خاطر نشان می‌کردم که در دهه ۱۹۳۰ پس از رکود بزرگ، هایک جوان با اقتصاددان معروف انگلیسی جان مینارد کینز مباحثاتی در رابطه با علل وجود سیکل‌های تجاری داشتند که این امر باعث آشنایی تفکرات وی در بین مخاطبان دانشگاهی

آن دوران شد. در سال ۱۹۷۴ هایک برنده جایزه نوبل اقتصادی شد و این امر خود بهانه‌ای شد برای اینکه اقتصاددانان توجه بیشتری به رویکرد مکتب اتریش داشته باشند. از دیگر چهره‌های مشهور این مکتب موری روتبارد است که آثار قابل توجهی از ایشان در قالب نحله فکری لیبرتاریسم وجود دارد. متأسفانه از روتبارد هنوز کتابی در ایران منتشر نشده. از جمله مهم‌ترین مباحثی که این مکتب مطرح می‌کند می‌توان به بحث‌های مربوط به روش شناسی، پول و بانکداری و سیکل‌های تجاری اشاره کرد.» (گفت‌وگوی روزنامه‌ی دنیای اقتصاد با لیونا عیسی‌قلیان - شماره ۲۸۰۱- ۱۳۹۱/۰۹/۱۴).

ردیف کردن نام‌هایی مانند میزس، هایک و روتبارد در کنار هم، با تمام اختلافاتی که در حوزه‌های مهمی نظیر روش‌شناسی، فلسفه سیاسی، نقش دولت و... با یکدیگر دارند، تنها ناشی از اشتراک اینان بر سر دشمنی‌شان با سوسیالیسم است. در بعضی از نمونه‌ها، ترویج دیدگاه‌های دسته‌ای از نویسندگان به رغم آگاهی از تعارض‌های بنیادین در اندیشه‌هایشان تنها با هدف مشترک آنان که همان ضدیت با هرگونه دیدگاه برابری خواهانه و خلقی است، انجام می‌پذیرد. نکته جالب‌تر آن که تعدادی از ایشان، خود نیز به با آگاهی از اختلاف نظرهای اساسی خود در بنیادی‌ترین وجوه اندیشه‌ورزی‌شان کماکان آثار و دیدگاه‌های یکدیگر را تایید می‌نمودند: ما پیش‌تر و در مقاله‌ای به نام **نظم خودانگیخته بازار و «علم» اقتصاد: محصول مشترک هایک و پوپر** که در شماره ۲۳ نشریه دانش و امید منتشر شد، به یک نمونه اعجاب‌آور از این «همکاری» میان کارل پوپر و فون هایک پرداختیم. اکنون اگر کاهنان اعظم معبد نئولیبرالیسم بدون هیچ آزردهی وجدان علمی، با این تعارض‌ها سر می‌کنند، چرا کوچک‌آبدالان ایرانی آن‌ها که با دنباله‌روی از پوپر و تمسک به معیار ابطال‌پذیری وی، مارکسیسم و روان‌شناسی را ذیل نام بی‌مسمای «شبه‌علم» دسته‌بندی می‌کردند، نتوانند به صورت همزمان به همان تحلیل‌های «شبه‌علمی» روان‌شناسانه برای تخریب منتقدان بازار آزاد و مناسبات سرمایه‌دارانه متوسل شوند؟!

خلاصه تفصیلی کتاب

کتاب پیرامون این پرسش مرکزی سامان می‌یابد که اگر سرمایه‌داری به واسطه تولید انبوه کالاها، بهبود مداوم میانگین سطح زندگی را برای افراد جامعه به ارمغان آورده، چرا این همه نفرت و بدبینی نسبت به آن وجود دارد؟ این حقیقت که «تولید انبوه کالاها» به خودی خود لزوماً به «بهبود مداوم میانگین سطح زندگی» نمی‌انجامد و نیز این واقعیت که تولید انبوه مختص و منحصر به مناسبات سرمایه‌دارانه نیست و به عنوان نمونه، در مناسبات سوسیالیستی نیز کالاها به صورت انبوه تولید می‌شوند، پیش‌فرضی را در پرسش بنیادی کتاب مستتر کرده، که مسئله را حاوی نوعی

مغالطهٔ مصادره به مطلوب (Begging the question) می‌کند. وی در تشریح مزیت نظام سرمایه‌داری، توصیفی خیالی را از آن به دست می‌دهد: «اساس اقتصاد بازار که توسط راه‌کارهای قلبی دولت‌ها و سیاست‌مداران مختل نشده باشد، به این صورت نیست که در آن اعیان و اصیل‌زادگانی وجود داشته باشند که تودهٔ مردم را تحت انقیاد قرار دهند، باج و خراج جمع‌آوری کنند و هنگامی که رعایا مجبورند با خرده‌های نان زندگی‌شان را سرکنند، ضیافت‌های مجلل برگزار کنند.» (میزس، ص ۲۰) بدیهی است که بررسی آمارهای تنظیم شده از سوی خود نهادهای نظام جهانی سرمایه‌داری (نظیر سازمان تجارت جهانی، صندوق بین‌المللی پول و...) و همچنین گزارش‌های مستند از چگونگی توزیع ثروت و الگوهای انتقال ثروت از دهک‌های پایین جهان به صدک بالای دهک اول و شیوهٔ زیست و مصرف ابرثروتمندان در مقایسه با بخش‌های بزرگی از مردمان، ابطال تجربی و عینی ادعای پیش‌گفته است.

وی در ادامه ادعا می‌کند که «نظام مبتنی بر سود، آنهایی را ثروتمند می‌کند که بتوانند نیازهای مردم را به بهترین و ارزان‌ترین راه ممکن تامین کنند. ثروت تنها از طریق خدمت‌رسانی به مصرف‌کنندگان به دست می‌آید» (همان، ص ۲۰).

تصویری که وی از سازوکار ثروتمند شدن به دست می‌دهد، حتی بر عصر سرمایه‌داری ویکتوریایی نیز منطبق نیست چه رسد به دوران امپریالیسم که انحصار و تمرکز، نقشی اساسی را در کسب ثروت ایفا می‌کنند. از سوی دیگر، میزس به سادگی نقش غارت منابع جنوب جهانی را توسط امپریالیست‌ها نادیده می‌گیرد. کلاه‌برداری‌های سیستماتیک، شیوه‌های بازاریابی تهاجمی، بورس‌بازی، سفته‌بازی، دلالی، جنگ‌افروزی و نظامی‌گری و... از شیوه‌های متداول انتقال ثروت از جنوب به شمال و از دهک‌های پایینی به صدک‌های بالایی است که هیچ ارتباطی به «بهترین و ارزان‌ترین راه تامین» نیازهای مردم ندارند.

در اینجا ما به پیش‌فرض‌ها، توصیفات و باورهای شدیداً تحریف‌شده و جانبدارانه‌ای همچون «آزاد بودن هر فرد بالغ برای شکل دادن زندگی بر اساس اندیشه‌های خود و مجبور نبودن آدمیان به زیست مطابق با طرح برنامه‌ریزی شدهٔ صاحبان قدرت» نمی‌پردازیم و تنها تقریر و روده‌های وی را در احتجاج با مخالفان سرمایه‌داری رسیدگی خواهیم کرد.

میزس در این کتاب استدلال می‌کند که مخالفت با سرمایه‌داری اغلب نه از تحلیل اقتصادی، بلکه از احساسات روانی و اجتماعی سرچشمه می‌گیرد. به نظر او، بسیاری از روشنفکران، سیاستمداران، هنرمندان و حتی مردم عادی، موفقیت دیگران در بازار آزاد را نوعی توهین شخصی تلقی می‌کنند. وی مخالفان سرمایه‌داری را کسانی می‌داند که توسط ایدئولوژی‌های جعلی گمراه شده‌اند و از سیاست‌هایی طرفداری می‌کنند که با منافع اساسی و مسلم‌شان در تقابل

است (همان، ص ۲۲) وی در ادامه مخالفان را «احمق» می‌نامد: «هم عصران ما احمق‌تر از آن هستند که پیامدهای اجتناب-ناپذیر رفتارشان در بلندمدت را ببینند، و فقط از نتایج موقتی کوتاه مدت لذت می‌برند.» او این «احمق»‌ها را فرا می‌خواند تا به «شرایط اسفناک کنونی کارگران روسی نگاه کنند» (همان، ص ۲۳).

ما نیز در مقابل او و هوادارانش را فرا می‌خوانیم تا به شاخص‌های توسعه انسانی (HDI) اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی در آن سال‌ها بنگرند و آن را با وضعیت کنونی کشورهای توسعه‌یافته سرمایه‌داری نظیر ایالات متحده و نیز شرایط روسیه پس از شوروی بسنجند!

میزس در قسمتی از کتاب و ذیل عنوان رنجش حاصل از جاه‌طلبی‌های عقیم‌شده توضیح می‌دهد که در جوامع فئودالی، انسان‌ها می‌توانستند شکست یا فقر خود را به «سرنوشت»، «طبقه اجتماعی» یا «اشراف» نسبت دهند. اما در جامعه سرمایه‌داری، چون اصل رقابت و تحرک اجتماعی وجود دارد، فرد مجبور می‌شود احتمال دهد که شاید خودش کمتر موفق بوده است. میزس معتقد است بسیاری از مردم این حقیقت را از نظر روانی نمی‌پذیرند و در نتیجه، کل نظام بازار را مقصر می‌دانند.

از نگاه او، سرمایه‌داری سیستمی است که در آن ثروت از طریق خدمت به مصرف‌کننده به دست می‌آید. سرمایه‌دار زمانی ثروتمند می‌شود که کالا یا خدماتی ارائه کند که مردم حاضر باشند بایش پول بدهند. بنابراین «حاکم واقعی» در بازار آزاد مصرف‌کننده است، نه سرمایه‌دار. میزس بارها تأکید می‌کند که برخلاف اشراف فئودال که ثروتشان مبتنی بر امتیاز سیاسی و ارث بود، سرمایه‌داران دائماً در معرض قضاوت بازار هستند و اگر نتوانند نیاز مردم را برآورده کنند، ورشکست می‌شوند. وی مدعی است که «حفظ آریستوکرات‌های فئودال با نظام سرمایه‌داری سازگار نیست» (همان، ص ۲۴). در پاسخ به چنین صورت‌بندی باید گفت که امروزه، برخلاف ادعای میزس، انتقال طبقاتی از پایین به بالا بسیار دشوار است و عملاً سرمایه‌داری آریستوکراسی ویژه خود را - که بعضاً میراث‌برندگان و اعیان اشرافیت فئودالی به‌ویژه در اروپا هستند- پدید آورده است. نقش ارث (و نه کار) در انتقال و تجمیع ثروت هر روز از قبل افزون‌تر است: در این زمینه گزارش‌های توماس پیکی از جمله در فصل هفتم از اثر مشهورش، سرمایه در سده بیست و یکم، بسیار گویاست.

بخش مهمی از کتاب به نقد روشنفکران اختصاص دارد. میزس می‌گوید بسیاری از روشنفکران انتظار دارند جامعه برای دانش یا فرهنگ آنان احترام و جایگاه ویژه‌ای قائل شود، اما در بازار آزاد این مصرف‌کنندگان‌اند که تصمیم می‌گیرند چه چیزی ارزش اقتصادی دارد. بنابراین نویسنده‌ای که کتابش فروش نمی‌رود یا استادی که نفوذ اجتماعی محدودی دارد، ممکن است شکست خود را به «ابتذال سرمایه‌داری» نسبت دهد. او سپس به فرهنگ عامه و ادبیات می‌پردازد و ادعا می‌کند که

در بسیاری از رمان‌ها و فیلم‌ها، شخصیت ثروتمند معمولاً فردی فاسد، حریص یا جنایتکار تصویر می‌شود. از نظر میزس، این بازتاب نوعی پیش‌داوری ضدبازار در فرهنگ مدرن است. او معتقد است هنر و ادبیات مدرن اغلب موفقیت اقتصادی را با فساد اخلاقی یکی می‌گیرند. این ادعا، صرف‌نظر از این حقیقت که «فساد اخلاقی» در شکل بخشی از «صنعت سرگرمی و توریسم» با مناسبات سرمایه‌دارانه درهم تنیده است و نقشی مهم را در سپهر بازتولید و نیز ایجاد «رضایت خودانگیخته» و سیاست‌زدایی از جامعه ایفا می‌کند، میزس را به این جمع‌بندی رهنمون می‌شود که این گروه‌ها - هنرمندان و روشنفکران - اغلب سوسیالیسم را نه به خاطر کارآمدی اقتصادی، بلکه به خاطر میل به کسب منزلت اجتماعی و قدرت سیاسی ترجیح می‌دهند. میزس در این بخش درک نازل خود را از مقولاتی همچون هنر و آلا، هنرپیشرو و آثار عامه‌پسند، به نمایش می‌گذارد: در حقیقت وی قادر یا مایل نیست تا سازوکار هنر، همچون بخشی از ساز و برگ ایدئولوژیک ضروری برای تثبیت طبقات حاکم را درک کند. از سوی دیگر وی با درکی کاملاً «بازاری» و سودمحور با مقوله هنر مواجه می‌شود و در فصل سوم کتاب درباره بازار محصولات هنری چنین می‌نویسد: «آنچه در بازار بابتش وجهی پرداخت می‌شود، تنها عملکرد خوب نیست، بلکه تعداد کافی مشتریان است که باعث تشخیص عملکرد خوب می‌شود. اگر خرید کالایی هرچند عالی توسط مردم، کم‌تر از آن چیزی باشد که به راستی شایسته آن است، تمامی مشکلات و هزینه‌های صرف شده برای تولید کالا بیهوده و بی‌نتیجه خواهد بود.» (همان، صص ۷۱ و ۷۲).

وی در ادامه‌گریزی نیز به آزادی مطبوعات می‌زند و مدعی می‌شود که: «مطبوعات آزاد تنها در جایی می‌تواند وجود داشته باشد که ابزار تولید به طور خصوصی کنترل شود. در یک کشور مشترک‌المنافع سوسیالیستی که تمامی ابزار و تجهیزات نشر و چاپ مطبوعات تحت کنترل و استفاده دولت است، مطبوعات آزاد محلی از اعراب ندارد. دولت به تنهایی تعیین می‌کند که چه کسی باید زمان و فرصت نوشتن را داشته باشد و چه چیزی باید منتشر شود.» (همان، ص ۸۰).

البته امروز ما برخلاف ادعای میزس، در مطبوعات، رسانه‌ها و فضای مجازی شاهد متنوع‌ترین، شدیدترین و «هوشمندانه‌ترین» شکل سانسور توسط بخش خصوصی هستیم: اگر میزس نگران کنترل دولت بر مطبوعات بود، امروز با نمونه‌هایی نظیر امپراتوری روپرت مرداک روبه‌رو هستیم: در حقیقت در سال ۲۰۰۴ باگدیکیان در کتاب تحقیقی‌اش، انحصار رسانه‌ها، نشان داد که

در ۲۰۲۰، نخست‌وزیر وقت انگلستان - بوریس جانسون - به مدیران و معلمان دستور داد تا هر آموزه‌ای در تضاد با سرمایه‌داری را از کتاب‌های درسی حذف کنند. میزان کنترل و اعمال محدودیت بخش خصوصی نیز بر فضای مجازی در ارتباط با حذف مطالب حامیان فلسطین در ارتباط با نسل‌کشی در غزه و یا عملیات نظامی ویژه روسیه در اوکراین، نیاز به یادآوری ندارد.

پنج آبرشرکت (تایم وارنر، دیزنی، بنگاه خبری مرداک، شرکت بلترمان و وایاکوم) قسمت اعظم صنعت رسانه‌ای ایالات متحده را تحت کنترل دارند و اکنون مجموعه‌ای نظیر متا سلطه تقریباً بلامنازعی را بر فضای مجازی اعمال می‌کند.

از سوی دیگر، برخلاف ادعای میزس درباره وضعیت کشورهای سوسیالیستی، مطابق افشاگری گاردین در ۲۰۲۰، این بار این نخست‌وزیر وقت انگلستان - بوریس جانسون - بود که به مدیران و معلمان دستور داده بود تا هر آموزه‌ای در تضاد با سرمایه‌داری را از کتاب‌های درسی حذف کنند. میزان کنترل و اعمال محدودیت بخش خصوصی نیز بر فضای مجازی در ارتباط با حذف مطالب حامیان فلسطین در ارتباط با نسل‌کشی در غزه و یا عملیات نظامی ویژه روسیه در اوکراین، نیاز به یادآوری ندارد.

نکته جالب اما موضع نویسنده درباره سانسور است: وی معتقد است که سوسیالیست‌ها سلاح کارآتری برای سانسور در اختیار دارند: «مهم‌ترین ابزار سرکوب‌شان، بایکوت نویسندگان، سردبیران، انتشارات، کتاب‌فروشان، چاپ‌خانه‌داران، آگهی‌دهندگان و خوانندگان است. هرکسی آزاد است تا از خواندن کتاب‌ها، مجلات و روزنامه‌هایی که موافق‌شان نیست خودداری کند و به دیگران نیز توصیه کند تا از خواندن چنین کتاب‌ها، مجلات و روزنامه‌هایی اجتناب ورزند... در بسیاری از کشورها، ناشرین روزنامه‌ها و مجلات از آینده بایکوت شدن‌شان توسط اتحادیه‌های کارگری در هراسند.» (همان، صص ۸۲ و ۸۳).

در اینجا نویسنده فراموش می‌کند که در صفحات پیشین مشتری را به سطح پادشاهی ارتقا داده بود که با خریدن یا خریدن یک کالا «رأی» خود را درباره آن اعلام می‌کند، حال اگر «کالای» ارائه شده توسط برخی از نویسندگان یا ناشران توسط جمعی از خریداران - در قالب اتحادیه‌ها - «رأی» کافی را کسب نکند، چه جای گله؟ او همچنین معترض است که در کشورهای غربی، نویسندگان «مخالف سوسیالیسم مورد اهانت قرار گرفته، بدنام می‌شوند و درباره انگیزه‌هایشان دروغ به هم بافته شده و تحریم می‌شوند» (همان، ص ۹۰) در حقیقت وی در حالی درباره «دروغ‌بافی درباره انگیزه‌ها» فرافکنی می‌کند که کتاب خودش را از چنین مطالبی آکنده است!

میزس همچنین این ایده را مطرح می‌کند که پیشرفت مادی عمدتاً محصول انباشت سرمایه و پس‌انداز است. او معتقد است توصیف شرایط تکان‌دهنده‌ای که از فقر در نظام سرمایه‌داری انجام می‌شود، نه ناشی از خود این سیستم بلکه به علت فقدان آن و یا به دلیل اقدامات کارشکنانه در قبال عملکرد سرمایه‌داری است (همان، ص ۹۵). بدیهی است که امروز با مشاهده وضعیت فرودستان در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری به سادگی می‌توان چنین ادعایی را ابطال کرد.

میزس رشد دستمزدها و رفاه عمومی را نتیجه سرمایه‌گذاری و توسعه ابزار تولید می‌داند، نه

مبارزات سیاسی یا بازتوزیع ثروت. در نگاه او، کارگران در کشورهای سرمایه‌داری به دلیل افزایش سرمایه سرانه، سطح زندگی بالاتری پیدا کرده‌اند. طبیعتاً امروز با تضعیف جنبش‌های کارگری و قدرت اتحادیه‌ها شاهد کاهش شدید قدرت خرید و مقدار واقعی دستمزدها در بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری هستیم که قاعدتاً در تعارض با ادعای وی است. افزون بر این، میزس نه تنها منکر برابری حقوقی افراد است (بنگرید به ص ۱۱۸) بلکه عقب ماندگی کشورهای آسیایی و آفریقایی را ناشی از سیاست‌های غلط آن‌ها و اصرارشان برای به کارگیری شیوه‌های تولید ابتدایی ارزیابی می‌کند. قاعدتاً تمایلی نیز به دیدن نتایج غارت منابع این کشورها توسط استعمارگران اروپایی و آمریکایی وجود ندارد.

او به انتقادهای اخلاقی علیه سرمایه‌داری هم پاسخ می‌دهد. مخالفان می‌گویند سرمایه‌داری انسان را مادی‌گرا می‌کند و خوشبختی واقعی نمی‌آورد. میزس پاسخ می‌دهد که بازار فقط خواسته‌های مردم را تأمین می‌کند؛ اگر مردم کالاهای مادی می‌خواهند، این خواست خود آن‌هاست، نه توطئه سرمایه‌داری. این نوع نادیده گرفتن شیوه‌های تبلیغ و بازاریابی و مکانیزم‌های تلقین و ایجاد نیازهای کاذب به منظور مصرف هرچه بیشتر، در تعارض کامل با واقعیت‌های ملموس جهان سرمایه‌داری معاصر است. از ادعاهای مضحک و بی‌پایه‌ای نظیر پیدایش سرمایه توسط پس‌انداز و خودداری از مصرف (ص ۱۲۱) و «کنار نهادن شکنجه و دیگر روش‌های غیرقابل قبول برخورد با مظنونان و قانون‌شکنان» (ص ۱۲۸) که بگذریم، می‌توان گفت که بیش‌تر انتقاداتی که میزس می‌کوشد تا بدان‌ها پاسخ دهد، ناظر بر افرادی است که در مقابل نظام سرمایه‌داری، خواهان رجعت به «عصر طلایی» فئودالیسم‌اند و نه منتقدان مترقی و پیشروی هوادار بدیل سوسیالیستی.

ساده‌سازی وی در جمع‌بندی دلایل و علل مخالفت با سرمایه‌داری و تقلیل آن‌ها به «حسادت» یکی از اساسی‌ترین ضعف‌های کتاب است: میزس بسیاری از منتقدان سرمایه‌داری را صرفاً حسود، شکست‌خورده یا ناراضی معرفی می‌کند. این «تحلیل» روان‌شناختی کاملاً خام و ساده‌سازی شده است و بسیاری از نقدهای جدی به سرمایه‌داری — مثل نابرابری ساختاری، انحصار، تخریب محیط زیست، بحران‌های مالی یا استثمار نیروی کار — را نمی‌توان فقط با «حسادت» توضیح داد. حتی منتقدان لیبرال سرمایه‌داری مثل جان مینارد کینز از درون اقتصاد بازار نقدهای جدی به عملکرد سرمایه‌داری داشته‌اند، بدون اینکه هوادار سوسیالیسم یا فئودالیسم باشند.

نادیده گرفتن قدرت سیاسی سرمایه نیز از کاستی‌های شگفت‌آور دیدگاه میزس است: میزس سرمایه‌داری را عمدتاً به صورت «بازار رقابتی ایده‌آل» توصیف می‌کند. اما در دنیای واقعی، شرکت‌های بزرگ می‌توانند نفوذ سیاسی، انحصار یا قدرت رسانه‌ای پیدا کنند. تجربه بحران مالی ۲۰۰۸ یا نفوذ شرکت‌های عظیم فناوری نشان می‌دهد که بازارها به هیچ‌وجه چنان که میزس مایل

است تصویر آن را به مخاطب بفروشد، آزاد نیستند.

کمبود یا حتی فقدان داده‌های تجربی نیز یکی از شاخص‌های این کتاب «اقتصادی» است و بنابراین به هیچ‌روی نمی‌توان آن را حاصل پژوهش علمی تجربی قلمداد کرد. میزس ادعاهای گسترده‌ای درباره انگیزه روشنفکران، هنرمندان یا مردم عادی مطرح می‌کند، اما شواهد جامعه‌شناختی یا آماری برای تایید نظرش ارائه نمی‌دهد. به همین دلیل بعضی منتقدان، کتاب را بیش از حد ایدئولوژیک می‌دانند. مجله اکونومیست حتی آن را «کاریکاتوری و ساده‌انگارانه» توصیف کرده است.

جمع‌بندی و کلام پایانی

به عنوان جمع‌بندی می‌توان گفت که این کتاب اثری بسیار ضعیف و کوششی ناکام برای نقد مخالفان سرمایه‌داری است که بر پایه دیدگاهی شدیداً ایدئولوژیک به دوقطبی‌سازی‌های جعلی متشبث شده و حتی نمی‌تواند این واقعیت را بپذیرد که بسیاری از مدل‌های جهانی، ترکیبی از بازار آزاد، دولت رفاه و برنامه‌ریزی را به کار می‌برند. این پیچیدگی در تحلیل میزس مفقود است. به بیان دیگر ذهنیت ضد سرمایه‌داری بیش از آنکه کتابی اقتصادی باشد، اثری درباره روان‌شناسی اجتماعی است که بسیاری از انتقادهای واقعی به سرمایه‌داری را به انگیزه‌های روانی تقلیل می‌دهد و پیچیدگی‌های قدرت، نابرابری و ساختارهای اقتصادی را نادیده می‌گیرد و باید تنها به عنوان بخشی نازل از پروپاگاندا سرمایه‌داری و نه اثری قابل تامل در نظر گرفته شود.

اگر آنتونیو گرامشی معتقد بود که روشنفکران ارگانیک طبقه کارگر موظف‌اند تا نقش اخلاقی و فرهنگی خود در آموزش توده‌ها را نه با مبتذل و عامیانه کردن مفاهیم، بلکه با عرضه مطالب به شکلی بالاتر از سطح میانگین به منظور ایجاد انگیزه برای پیشرفت فکری ایفا نمایند، سمساران اندیشه‌های بورژوازی در مسیری مخالف، روز به روز با به‌کارگیری زبانی سخیف‌تر و استدلال‌هایی پیش‌پا افتاده‌تر، می‌کوشند تا با تنزل سطح آگاهی جامعه، برای نظریه‌ها و راه‌کارهای اقتصادی و سیاسی پیشنهادی‌شان مشروعیت‌سازی کنند. در شرایطی که دفاع میهنی سوم کماکان در جریان است و محتمل‌ترین حالت، تمرکز بیشتر دشمن بر حوزه اقتصاد به منظور کاهش تاب‌آوری کشور و از هم‌گسیختگی انسجام اجتماعی است، اینان مجدداً از تریبون‌های رسمی به تجویز نسخه‌هایی می‌پردازند که نه تنها کوچک‌ترین شباهتی به «اقتصاد دفاعی» ندارند، بلکه خود بخشی از مشکل موجود و زمینه‌ساز وقایع دی‌ماه‌اند. بنابراین، افشاگری پیرامون کاربست چنین رویکردهایی، نه فقط بخشی از مبارزه ایدئولوژیک علیه سرمایه‌داری است، بلکه از الزامات تقویت جبهه میهنی برای دفاع در برابر تهدید موجودیت دولت-ملت ایران است.

ایران پس از دو انقلاب

سیامک طاهری

نوشته کوتاه « انقلاب دراز دامن ۱۳۵۷ » نوشته الکساندر مک‌کی با ترجمه آقای فرشید واحدیان که در شماره سی و پنجم نشریه دانش و امید منتشر گردید، حاوی نکات ارزنده‌ای است که دریغ است به همان پیمان‌بسنده شود. از اینرو در این مختصر کوشش می‌شود بخش ایران آن را اندکی بسط دهیم.

در نوشته گفته شده ضمن بررسی مختصر انقلاب‌های انگلستان، فرانسه و روسیه به نکات قابل تأمل زیرین برمی‌خوریم:

«انقلاب ایران در سال ۱۹۷۹ به پایان نرسید... انقلاب انگلستان یک سده زمان برد؛ انقلاب فرانسه نزدیک به همان اندازه و انقلاب آمریکا بخش اعظم یک سده را». ضمن تأیید کلیات پیشگفته، در مورد انقلاب ایران باید ابتدا یک نکته را روشن کنیم: آیا وقایع بهمن ۵۷ را می‌توانیم همچون انقلابات یادشده، یک انقلاب بنامیم؟

اگر یک انقلاب کلاسیک را جایگزین شدن یک طبقه به جای طبقه‌ای دیگر بدانیم، آن‌چنان‌که در انقلاب‌های انگلستان، فرانسه و روسیه شاهد آن بودیم، قاعدتاً نمی‌توانیم این رویداد تاریخی را یک انقلاب بدانیم؛ چرا که در اینصورت باید به این پرسش پاسخ دهیم که کدام طبقه جایگزین کدام طبقه شده است؟ مگر نه این که ایران در زمان شاه وارد دوره سرمایه‌داری شده بود و باز هم مگر نه این که ایران حتی تا امروز نیز از مدار سرمایه‌داری خارج نشده است؟ پس طبقه‌ای جایگزین طبقه دیگری نشده است و در نتیجه انقلابی هم رخ نداده است.

این استدلال بی‌تردید سطحی است. در پاسخ می‌توان گفت که جایگزینی و جابه‌جایی بخش‌هایی از یک طبقه اجتماعی البته با اندکی رواداری در تعریف را نیز می‌توان نوعی انقلاب دانست، به‌ویژه اگر با مفهوم «انقلاب ملی و دموکراتیک» ناسازگار نباشیم. اما پرسش این است که آیا در ایران اساساً انقلابی ملی و دموکراتیک رخ داده است؛ صرف‌نظر از آن‌که آن را پیروز، شکست‌خورده، یا چنان‌که در نوشته پیشین آمده همچنان در حال تداوم بدانیم.

اگر به همان نوشته در مورد انقلاب‌های انگلستان، فرانسه، آمریکا و... استناد کنیم و نیم‌نگاهی هم به انقلاب مشروطه این‌جا هم واژه انقلاب را باید با کمی رواداری به کار برد- آنگاه باید پرسید که تفاوت این دو در چیست و چرا پس از انقلاب مشروطه باز هم نیاز به انقلاب دیگری بود؟ زنده‌یاد رحمان هاتفی انقلاب مشروطه را انقلاب ناتمام نام نهاد. اگر این داوری را بپذیریم

و اگر داوری آقای مک کی را هم بپذیریم و اگر اهداف دو انقلاب را نیز (که همان استقلال آزادی و عدالت اجتماعی است)، در نظر گرفته و هر دو انقلاب را در چارچوب انقلاب ملی و دموکراتیک بدانیم آنگاه باید با این ارزیابی هم موافقت کنیم که انقلاب بهمن نیز ناتمام است و بهطور طبیعی به این نتیجه برسیم که انقلاب ملی و دموکراتیک که از زمان مشروطه شروع شده است، در ایران ناتمام مانده است!

اما اگر بنا را بر شکست دو انقلاب بگذاریم، آنگاه باید نتیجه بگیریم که انقلاب ملی و دموکراتیک در کشور ما با شکست مواجه شده است. اما چه چیزی نمایانگر آن است که یک انقلاب شکست خورده است و یا هنوز ادامه دارد؟

پیش از پرداختن به این موضوع اصلی لازم است به پاره‌ای تحولات سیاسی و اجتماعی در فاصله دو انقلاب توجه کنیم:

الف. تحولات سیاسی:

- در ۱۴ مرداد سال ۱۲۸۵ هجری شمسی فرمان مشروطه امضا شد.
- در ۲ تیر ۱۲۸۷ مجلس شورا به توپ بسته شد.
- به فاصله کمی جنبش‌های مسلحانه در کشور شکل گرفت و مبارزه مسلحانه آغاز شد.
- در ۲۵ تیر ۱۲۸۸ تهران به وسیله مشروطه خواهان فتح شد و شاه وقت فرار کرد.
- از این زمان تا کودتای رضا خان کشور درگیر مبارزات مسلحانه به خصوص در گیلان بود.
- در شهریور ۱۲۹۹ کودتای رضا خان - سید ضیا رخ داد.
- در ۴ اردیبهشت ۱۳۰۵ رضا شاه تاج گذاری کرد.
- از ۱۳۰۰ دوران سرکوب انجمن‌های صنفی و سیاسی / گروه‌های دهقانی و عشایر بود.
- دوران رضا شاه، دوران سرکوب و زندانی کردن عشایر، حزب کمونیست ایران و گروه ۵۳ نفر بود.
- با فرار رضا شاه در ۲۵ شهریور ۱۳۲۰، کشور با نهضت ملی و عظیمی مواجه شد که در سراسر این دوران تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ادامه داشت. از جمله میتوان به مواردی نظیر نهضت عظیم ملی کردن نفت؛ تشکیل دولت‌های خودمختار محلی بر اساس قانون ایالتی و ولایتی مشروطه در آذربایجان و کردستان؛ و البته سرکوب آنها و پیش از آن شکل‌گیری حزب توده ایران و گسترش سراسری آن در تمام کشور، اشاره نمود.
- در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ کودتایی خونین در کشور رخ داد.
- در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ سلسله قیام‌هایی در تهران، ورامین و قم رخ داد. در سال‌های پس از ۱۳۴۶ حرکت‌هایی در زمینه ایجاد جریان‌ات چریکی شکل گرفت که تا سال ۵۷ ادامه داشت.
- در سال ۱۳۵۶ قیام خارج محدوده در اطراف تهران شکل گرفت و سپس شب‌های شعر انستیتو

گوته و سلسله اعتصابات دانشجویی و کارگری رخ داد.
- سلسله تظاهراتی در ایران شکل گرفت که به انقلاب ضدسلطنتی ۱۳۵۷ منجر شد.
اگر بر این سلسله وقایع، رخداد‌های پس از انقلاب را بیفزاییم آنگاه نتیجه می‌شود در ۱۲۰ سال پس از انقلاب مشروطه کشور ایران هرگز دچار ثبات طبقاتی و سیاسی و اجتماعی نبوده است.

ب. تحولات اجتماعی و ساختاری:

در آغاز مشروطه جامعه ایران جامعه‌ای متشکل از شبانکاران (ایلات)، روستاییان (رعایا و اربابان)، شهرنشینان بود که در این میان دو بخش روستاییان و ایلات بخش اعظم جامعه ایران را تشکیل می‌دادند. روستاهای ایران تقریباً به‌طور عمده درون‌گرا بودند؛ به این معنا که از محصولات خود ارتزاق می‌کردند. مازاد محصول به شهرها منتقل می‌شد ولی به علت نبود راه‌ها، تجارت نیز محدود بود. روستاییان به‌طور عمده در فقر مطلق قرار داشتند. از آب لوله‌کشی، برق، جاده و مدرسه خبری نبود. تقریباً تمامی روستاییان بی‌سواد بودند. آنان همیشه نیمه‌گرسنه و در حسرت یک شکم سیر بودند. از مدرسه و بیمارستان و دیگر پدیده‌های تمدن تقریباً خبری نبود. شهرها نیز از انبوه بیچیزانی که به زحمت شکم خود را سیر می‌کردند انباشته بود. گرسنگی، فقر، بیماری، عدم امنیت و... وجه غالبی بود که تقریباً تمامی تاریخ‌نگاران در مورد این دوره به تفصیل درباره آن سخن گفته‌اند.

پس از ۱۲۰ سال با وجود افت و خیزهای گوناگون و جنبش‌های متعدد و خونریزی‌های غیرقابل‌باور و همچنین سرکوب‌های وحشتناک، امروز کشوری داریم که در آن تقریباً از ایلات و هجوم هر از چندگاه آنان به روستاها و گاه شهرها خبری نیست. کمتر از ۲۳ درصد از مردم در روستاها زندگی می‌کنند. فاصله شهر و روستا تا حد زیادی از میان رفته است. کمتر کالایی را می‌توان در فروشگاه‌های تهران



یافت که در دورافتاده‌ترین روستاها یافت نشود. تقریباً تمام روستاهای ایران (به غیر از روستاهای دورافتاده و حاشیه نشین) از برق و آب و گاز برخوردارند. تمامی کشور به وسیله راه‌های ارتباطی به یکدیگر متصل هستند. روند شکل‌گیری ملت تقریباً تکمیل شده و ایران دیگر از قومیت‌های کاملاً جدا از یکدیگر که در پاره‌ای از موارد حتی از وجود یکدیگر بی‌خبر بودند، تشکیل نشده است.

نرخ باسوادان بیش از ۹۰ درصد است. شمار سرانه

دانشجویان با کشور آلمان برابری می‌کند. زنان علی‌رغم پاره‌ای محدودیت‌ها در بیشتر امور کشور، کمابیش دخیل هستند، درخواست‌ها و مطالبات مردم از حد سیر کردن شکم بسیار فراتر رفته است. ساخت انواع کارخانه‌های فلزات و سدها و پل‌های عظیم راه‌آهن و مترو و نظایر آنها هم در شرایط محاصره اقتصادی و به مدد توان داخلی نمونه‌های این واقعیت است که کشور تا حد زیادی دارای توان ملی و صنعتی شده است. مردم دیگر مانند دوران مبارزه برای مشروطه‌خواهی، خواهان ابتدایی‌ترین حقوق خود مانند عدالتخانه نیستند. آنان حقوقی هم‌ردیف پیشرفته‌ترین کشورهای جهان را طلب می‌کنند. از نظر دفاعی ایران را می‌توان یک قدرت جهانی دانست. وجود انواع پهپادها و موشک‌ها و توان مقابله با بزرگترین نیروی نظامی جهان که از هم‌پیمانی کشورهای کمابیش قدرتمندی برخوردار هستند دال دیگری بر این مدعا است.

اما آیا به این ترتیب می‌توان انقلاب ملی و دموکراتیک را پایان یافته دانست؟

بی‌گمان پاسخ منفی است. هنوز در زمینه آزادی‌های سیاسی و اجتماعی و طبقاتی کمبودهای جدی‌ای در کشور وجود دارد. نبود سندیکاها و احزاب، فاصله طبقاتی و حشمتاک، وابستگی بخش‌های گوناگون اقتصادی به بازارهای جهانی امپریالیستی، ضعف شدید جامعه مدنی، توده‌وار شدن جامعه، صف طویل بیکاران و... همه وظایف انجام نشده یک انقلاب ملی و دموکراتیک است.

انقلاب ملی و دموکراتیک ایران و حاکمیت‌های آن

اگر آن‌چنان که گفته شد، بر این باور باشیم که انقلاب ملی و دموکراتیک ایران ۱۲۰ سال است که ادامه دارد، آن‌گاه باید به این سوال پاسخ دهیم که فراز و فرودهای آن و حکومت‌ها و دولت‌ها و جنبش‌های گوناگون چه نقشی در این انقلاب دراز دامان ایفا کرده‌اند و آیا تناقضی در این میان نهفته نیست؟

اگر بپذیریم که یک انقلاب با اهداف شناخته می‌شود، آن‌گاه حل این پارادوکس آسان‌تر می‌شود. در یک مبارزه و یا جنگ نفس‌گیر ممکن است شکست‌ها و پیروزی‌های مقطعی چندی رخ دهد، اما این شکست‌ها و پیروزی‌ها تعیین‌کننده نتیجه نهایی جنگ نیست.

سیری که در بالا از گذار جامعه ایرانی ترسیم شد نیز با شکست‌ها و پیروزی‌های چندی همراه بود. در هر مقطعی موضوعی به دست می‌آمد و موضوعی از دست داده می‌شد. مارکس از زمانی سخن می‌گوید که وصایای انقلاب، به وسیله ضدانقلاب اجرا می‌شود. به عبارت دیگر، ضدانقلاب ناچار است به بخش‌هایی که خواسته‌های جنبش‌های انقلابی به میان توده‌ها برده‌اند و به مطالبات ملی و توده‌ای تبدیل شده‌اند، با کمرنگ کردن و گاه پوسته‌ای کردن آن پاسخ گوید. ضدانقلاب رضا شاهی

و محمدرضا شاهی نیز از این قاعده کلی مستثنی نبوده‌اند. رضا شاه به عنوان سرکوبگر انقلاب مشروطه ناچار بود، برای تحکیم پایه‌های سلطنت خود به پاره‌ای از خواست‌های این انقلاب که در مجلس اول و دوم تصویب شده بود تن دهد. افزون بر آن شرایط جهانی و نیاز کشورهای امپریالیستی برای برپایی حکومتی که به مثابه دژی در برابر شوروی قرار بگیرد، با خواست عمومی جامعه در نقاطی تلاقی می‌کرد.

اما از آنجایی که در هر رخداد اجتماعی طبقه حاکم، مهر و نشان خود را بر آن رخداد می‌زند، در این موارد نیز هم طبقه حاکم و هم نیروی خارجی دخیل در این رخدادها زهر را با شهد درهم می‌آمیختند.

در دوران رضا شاه به یغما بردن اموال مردم به گونه‌ای بود که او را به ثروتمندترین فرد ایرانی و بزرگترین ملاک ایران تبدیل کرد. این موضوع، بخشی از این آمیختن بود. اگر صنعت تا حدودی در ایران شکل گرفت قانون ثبت احوال به گونه‌ای اجرا شد که آن دسته از زمین‌دارانی که هنوز تیول‌دار بودند و مالکیت زمین‌ها را در اختیار نداشتند طبق قانون و سند محضری صاحب زمین شدند و به این ترتیب مالکیت فئودالی آنان تثبیت شد.

راه آهن ایران هم که طبق نظر کارشناسانی چند باید شرقی-غربی بود نخست به دلیل مخالفت انگلستان که مخالف ارتباط ایرانیان با مستعمره آن روز خود یعنی هندوستان بود و نیز برای دسترسی بهتر زمین‌های رضا شاه به بازارها و گران تر شدن آن‌ها شمالی-جنوبی شد.

محمدرضا شاه، که تاج و تخت خود را با کودتای ضدانقلابی ۲۸ مرداد و با کمک امپریالیست‌های آمریکایی و انگلیسی حفظ کرده بود، به خوبی از گسست حکومتش از مردم آگاه بود. با این حال، پیوندهای محکمی او را که خود بزرگ‌ترین فئودال ایران (به عنوان میراثدار املاک رضاشاهی) به شمار می‌رفت به طبقه زمین‌دار متصل می‌کرد. در همان حال، نارضایتی عمومی نیز رو به گسترش بود.

با روی کار آمدن کندی در آمریکا، این وضعیت با چند عامل دیگر درهم آمیخت: نیاز روزافزون سرمایه‌داری آمریکا به بازارهای جدید؛ وجود انبوه جمعیتی از ایرانیان که در روستاها زندگی می‌کردند و توان خرید کالاهای مصرفی، از جمله کالاهای وارداتی، را نداشتند؛ و نیز ترس از شکل‌گیری شرایط انقلابی در ایران و از دست رفتن پایگاه مهم این کشور در برابر شوروی. حاصل این مجموعه عوامل، اقداماتی بود که



هرچند از نکات مثبتی برخوردار بود؛ همان‌گونه که گفته شد، این حرکت هم‌زمان گامی به پیش و گامی به پس بود.

در مجموع در دوران حکومت پهلوی‌ها از یک سو و به هر دلیل اقداماتی انجام شد که از پاره‌ای نظرها مانند لغو نیمبند نظام ارباب و رعیتی و برداشتن گامهای اولیه در جهت صنعتی شدن (هرچند در چارچوب سرمایه‌داری وابسته)، اما از سوی دیگر با اصلی‌ترین هدف آن یعنی «امر ملی» نه تنها همسویی نداشت بلکه کاملاً در جهت عکس آن بود.

با سرنگونی رژیم سلطنتی، این نقیصه انقلاب ملی و دموکراتیک تا حد زیادی برطرف شد. با خروج مستشاران آمریکایی و انگلیسی از عرصه‌های نظامی، اقتصادی و برنامه‌ریزی (از جمله سازمان برنامه و بودجه) و نیز با بسته شدن پایگاه‌های جاسوسی آمریکا در مرزهای شمالی کشور، استقلال ایران تا اندازه زیادی تحقق یافت.

اما زخم‌های کهنه‌ای در کشور باقی ماند که بعدها سر باز کرد و زخم‌های تازه‌ای نیز بر آن افزوده شد. بورژوازی تجاری ملی که عمدتاً بر توزیع داخلی متمرکز بود در حالی که بورژوازی تجاری وابسته (مرتبط با رژیم شاه) آسیب دیده بود، عملاً دست‌نخورده باقی ماند و میدان را برای یک‌تازی مهیا دید. در سال‌های بعد، بخش بالایی این لایه از بورژوازی با استفاده از شرایط جنگی و نیز به دلیل مشارکت نیم‌بند خود در انقلاب، از رانت‌های حکومتی بهره برد. این بخش به تدریج امتیاز واردات و صادرات را نیز در اختیار گرفت و با اتکا به نفوذ گسترده خود، علاوه بر این‌ها، توانست از مصادره‌های سال‌های نخست انقلاب نیز سهمی نصیب خود کند. به این ترتیب این لایه از بورژوازی به صورت قارچ‌گونه رشد کرد.

با اجرای سیاست‌های تعدیل اقتصادی آقای رفسنجانی، بورژوازی مالی که در آن دوران به طور عمده محدود به صرافی‌ها و بخش کوچکی از سهامداران خرد بود، نیز پا به میدان گذاشت و با تأسیس بانک‌ها و نیز به دست گرفتن بانک‌های دولتی شده به سرعت به یک اختاپوس بزرگ تبدیل شد. این روند در زمان آقای احمدی نژاد گسترش بازهم بیشتری یافت. به این ترتیب سرمایه‌داری ایران به طور کلی تغییر شکل داد. سودهای هنگفت در بخش مالی و تجاری امکان رشد را تا حدود زیادی از سرمایه‌داری صنعتی و کشاورزی گرفت. حلقه بسته‌ای از بانکداران و شرکت‌های تجاری شکل گرفت. بنگاه‌های مالی گوناگون در زیر بانک‌ها تشکیل شدند. این بانک‌ها از دادن وام به صنایع مستقل خودداری می‌کردند و پول‌های جمع‌آوری شده را به طور عمده به بنگاه‌های خود می‌دادند و اینان پول‌های مزبور را صرف واردات و خرید املاک می‌کردند. تفاوت بهره در بازار آزاد و بهره بانکی این سود را چند برابر می‌کرد.

اتاق بازرگانی به نهادی تبدیل شد که نقشی محوری در اقتصاد ایران ایفا می‌کرد. اعضای آن

با حضور در تقریباً همه شوراهای اقتصادی کشور، نفوذی تعیین‌کننده به دست آوردند و حتی در انتخاب رئیس بانک مرکزی و وزرای اقتصادی نیز اثرگذار بودند.

ساختار اقتصادی ایران که از پیش از انقلاب بر پایه دلارمحوری شکل گرفته بود به تقویت این وضعیت کمک می‌کرد. درآمدهای نفتی به دلار به دست می‌آمد و فروش این دلارها، عمدتاً در بازار امارات و گاه از طریق بانک‌های داخلی، به یکی از منابع اصلی درآمد دولت تبدیل شده بود.

در کنار این روند، انحصارهایی چون صنایع فولاد و پتروشیمی که نقشی مهم در صنعتی شدن کشور ایفا کردند با در اختیار گرفتن گلوگاه‌های دلاری حاصل از صادرات و نیز با بهره‌گیری از منابع ریالی داخلی مانند آب، برق، سوخت، زمین و دیگر امکانات، به غول‌های اقتصادی بزرگی بدل شدند. این مجموعه‌ها نیز در شکل‌گیری ساختار اقتصادی ایران و به تبع آن ساختار سیاسی کشور نقش مهمی ایفا کردند و همچنان می‌کنند. در چنین شرایطی، دولت و کابینه نه تنها بخش بزرگی از توان سیاست‌گذاری مستقل خود را از دست دادند، بلکه بیش از پیش به مجری منافع و خواست‌های اولیگارش‌های اقتصادی بدل شدند. انقلاب ملی و دموکراتیک ایران باز هم به مسیر متناقض و پراعوجاج خود ادامه داد.

باید توجه داشت که این مسیر، هرچند به شدت از ماهیت حکومت‌ها تأثیر پذیرفته و می‌پذیرد به گونه‌ای که هر حکومت، بسته به ماهیت طبقاتی خود و میزان وابستگی یا استقلالش از نیروهای خارجی، و نیز با توجه به تلاطم‌های جهانی و درجه تأثیرپذیری از آن‌ها در هر دوره آن را به شکلی خاص ادامه داده است، اما ریشه آن را باید در عاملی عمیق‌تر جست‌وجو کرد. این تداوم از حضور نیرویی نهفته در طول سالیان و قرن‌ها ناشی می‌شود؛ نیرویی که با انقلاب مشروطه از بطن بیرون آمد. این غول زیبا چیزی نیست جز نیروی لایزال مردم.



هشدار کارشناس چینی به ترامپ: ایران و چین عقب نخواهند نشست

برگردان: فرشید واحدیان

دنی هایفانگ فعال رسانه‌ای در آمریکا، طی اقامت خود در چین، در بیست چهارم آوریل ۲۰۲۶، مصاحبه مهمی با ویکتور گائو (Victor Gao) رئیس اندیشکده «چین و جهانی‌سازی» (Center for China and Globalization - CCG)، و مترجم سابق دنگ شیائو پینگ برگزار کرد. موضوعات مطرح شده در این مصاحبه از نظر آشنایی خواننده ایرانی با رویکرد دولت چین به تجاوز آمریکا و اسرائیل به کشورمان و سیاست‌های کلی چین در برابر امپریالیسم توسعه‌طلب آمریکا بسیار اهمیت دارد.



هایفانگ: سلام جناب گائو، ممنون از اینکه دعوت من برای مصاحبه را پذیرفتید.
گائو: خواهش می‌کنم، خوشحالم از دعوت شما.

جنگ ایالات متحده و اسرائیل علیه ایران، یک جنگ تجاوزکارانه است

هایفانگ: اگر موافقید اول درباره ایران و جنگ فعلی صحبت کنیم، جنگی که بیش از هشت هفته ادامه داشت، و فعلاً شاهد یک آتش‌بس موقت هستیم. اخیراً یک کشتی مرتبط با چین توسط ایالات متحده در منطقه خارج از تنگه هرمز توقیف شده است، و دولت ترامپ - رسانه‌های جریان اصلی غرب - می‌گویند که بار کشتی هدیه‌ای از سوی چین بوده که ضبط شده است. با این گونه

ادعاهای، به نظر می‌رسد دلیل اقدام آمریکا به محاصره، عمدتاً مربوط به چین است. پیام شما به ایالات متحده و به جهان دربارهٔ این محاصره، ادامهٔ این جنگ، و موضع چین در آن چیست؟

گائو: ابتدا باید تصریح کنم، جنگی که ایالات متحده و اسرائیل در ۲۸ فوریه آغاز کردند، یک جنگ تجاوزکارانه بوده و ایران در حال جنگ مقاومتی در برابر تجاوز خارجی‌ای است که هدف آن نابودی حاکمیت و تمامیت ارضی ایران است. حتی رئیس‌جمهور ترامپ تهدید کرد «ایران را با انفجار به عصر حجر بازگرداند» که البته تهدید غلوآمیزی است و هرگز نباید اجازه داد تا عملی شود.

ثانیاً، فکر نمی‌کنم رئیس‌جمهور ترامپ و یا دولت فعلی آمریکا واقعاً بدانند چه می‌کنند. آیا مشخص شده که چرا این جنگ را به راه انداختند؟ و هدف نهایی آنها چیست؟ مسیر منتهی به شروع جنگ برای رسیدن به هدف‌شان چه بوده، آیا اصلاً هدفی وجود داشته است؟ وقتی ایران تنگهٔ هرمز را بست، به نظر می‌رسید رئیس‌جمهور ترامپ بسیار غافلگیر شده باشد. اما اگر واقعاً برنامه‌ای برای به راه انداختن جنگی علیه ایران داشت، باید این احتمال را می‌داد و نباید غافلگیر می‌شد. و این واقعیت که ایالات متحده اکنون یک محاصره دریایی - که تقریباً نیمه‌بسته مانده - را بر تنگه هرمز اعمال می‌کند، اقدامی بسیار غیرعادی در تاریخ بشری است، فکر نمی‌کنم ترامپ بداند چه می‌خواهد بکند. یعنی واقعاً می‌خواهد قیمت نفت و بنزین سر به فلک بکشد و رنج عظیمی را به مردم آمریکا تحمیل کند؟ بنابراین فکر می‌کنم هنوز باید منتظر این باشیم که چه اتفاق خواهد افتاد. نکته نگران‌کننده این‌که، بزرگ‌ترین عامل قطعی در جهان امروز، عدم قطعیت ایالات متحده تحت رهبری ترامپ، و صحیح‌ترین پیش‌بینی، پیش‌بینی ناپذیری رئیس‌جمهور ترامپ و دولت اوست.

به نظر من، این که ترامپ کل جهان را گروگان گرفته و این حملهٔ نظامی را در آخرین دور ریاست جمهوری خود، علیه یک کشور مستقل، یکی از اعضای سازمان ملل متحد، انجام داده، اقدامی کاملاً غیرمسئولانه است. این جنگ، شوکی از نظر بحران انرژی و بحران اقتصادی ایجاد می‌کند - که مطمئنم شروع شده، اما نتایج قطعی آن احتمالاً تا یک، دو یا سه ماه بعد نمایان خواهد شد. اگر این جنگ به زودی پایان نگیرد، شاهد بروز بحران مالی بی‌سابقه‌ای خواهیم بود.

بنابراین امیدوارم رئیس‌جمهور ترامپ و دولت او واقعاً بفهمند چه می‌کنند و قبل از اینکه دیر شود، متوقف شوند.

نقش چین در این جنگ و کمک‌های تسلیحاتی به ایران؟

هایفانگ: چین در این جنگ چه نقشی دارد؟ قبل از جنگ هم دربارهٔ کمک چین به ایران مطالب زیادی مطرح شده بود. گزارش‌های تایید نشده‌ای مبنی بر اینکه چین حتی کمک‌های نظامی، کمک‌های فناورانه، و داده‌هایی مانند ماهواره‌ها و غیره به ایران ارائه کرده است، وجود دارد. اما

کنجکاو و بدانم ارزیابی شما از موضع واقعی چین در این جنگ چیست؟ و این رویکرد در مقابله با مواضع ایالات متحده چگونه است؟

گائو: اولاً چین از همان روز آغاز، جنگ را محکوم کرد، خواستار کاهش تنش شد و سعی کرد بلافاصله جلوی جنگ را بگیرد. و موضع چین در طول این دو ماه تقریباً ثابت بوده است.

ثانیاً، موضع چین بسیار روشن است. چین به هیچ کشوری که در حال جنگ است، سلاح نمی‌دهد. و ایران در حال جنگ است، هرچند که در حال جنگ مقاومتی در برابر تجاوز خارجی است. بنابراین فکر می‌کنم موضع چین واقعاً رسماً مشخص شده و از موضع خود مبنی بر عدم ارسال سلاح به طرفین درگیر عدول نخواهد کرد.

از سوی دیگر، فکر می‌کنم ایران هم قدردانی خود را از کمک چین ابراز کرده است. از این جهت، آنها برای حمایت معنوی‌ای که چین از ایران نه تنها در شورای امنیت سازمان ملل، بلکه در کل جهان نشان داد، ارزش قائل هستند. وزیر امور خارجه چین، وانگ یی، مدام با بیش از ۲۰ وزیر امور خارجه دیگر در تماس است و بر نیاز به توقف هرچه سریع‌تر جنگ تأکید کرده است.

اکنون دانستن این نکته نیز بسیار مهم است که رئیس‌جمهور ترامپ، زمانی که آتش‌بس را اعلام کرد، در واقع از دولت چین برای نقشی که در به پای میز مذاکره کشاندن ایران ایفا کرد، تشکر کرد. بنابراین فکر می‌کنم همه این‌ها نشان می‌دهد که چین بسیار فعالانه، اما در پشت صحنه عمل می‌کند. چین نمی‌خواهد در مرکز توجه قرار بگیرد، اما واقعاً همه وزن خود را برای صلح و پایان دادن به جنگ به کار گرفته است.

من هم درباره گمانه‌زنی‌ها درباره تأمین سلاح ایران از سوی چین خوانده‌ام. به عنوان مثال، اجازه دهید خیلی مختصر درباره خدمات ماهواره‌ای صحبت کنم:

نکته اول، چین یکی از بزرگ‌ترین تأمین‌کننده داده‌ها و خدمات ماهواره‌ای به هر کشوری است که مایل به پرداخت هزینه آن باشد. و چین و ایران قرارداد خدمات ماهواره‌ای را مدت‌ها قبل از شروع جنگ امضا کرده بودند. بنابراین اگر کسی در جهان معتقد است که ایالات متحده باید خدمات عادی و تجاری ماهواره‌ای بین چین و ایران را که پیش از شروع جنگ امضا شده، متوقف کند، به گمان من، این فرد دچار خیال‌پردازی است. این خدمات کاملاً تجاری و عادی هستند و نظامی نیستند، مثلاً به عنوان سلاح به کار نمی‌روند. اینکه ایران از این داده‌های ماهواره‌ای چه استفاده‌ای می‌تواند بکند، به تصمیمی که خودشان می‌گیرند، بستگی دارد.

نکته دوم اینکه بعضی‌ها می‌گویند چین موشک‌های دوش‌پرتاب ضد هوایی را از طریق پاکستان به ایران تحویل داده است. دیدگاه من بسیار ساده است. چین و پاکستان همکاری نظامی بسیار نزدیکی دارند، ما با هم هواپیماهای جنگی تولید می‌کنیم. و در مورد سلاح‌های مرسوم دیگر،

چین و پاکستان دائماً با یکدیگر مراوده دارند. بنابراین جای تعجب نیست اگر چین برخی سلاح‌های مرسوم، از جمله موشک‌های دوش‌پرتاب ضد هوایی را برای پاکستان تأمین کند. اما زمانی که این سلاح‌ها به پاکستان می‌رسد، اینکه پاکستان آنها را در داخل کشور نگاه دارد یا به کشور دیگری بفرستد، دیگر به چین مربوط نمی‌شود. این بستگی به تصمیم پاکستان دارد. اما اگر کسی معتقد است به دلیل اینکه ایالات متحده و اسرائیل در ۲۸ فوریه جنگی را علیه ایران آغاز کردند، چین باید از انجام همکاری‌های نظامی عادی با مثلاً پاکستان منع شود، این خیالی باطل است.

چین نگران چه چیزهایی است؟

هائیفانگ: آیا چین باید نگران اتفاقاتی که برای ایران می‌افتد باشد؟ زیرا اخیراً نظرات زیادی دیده‌ام، به ویژه در شبکه‌های اجتماعی، که بسیاری از تحلیلگران ژئوپلیتیکی و روزنامه‌نگاران درباره پیامدهای این جنگ صحبت می‌کنند. یکی از این پیامدها، البته در حوزه انرژی است. برخی اشاره کرده‌اند که ایران یک شریک کلیدی انرژی برای چین است و به نظر می‌رسد بسیاری از جوانب سیاست خارجی دولت ترامپ، هدف گرفتن نقاط حیاتی و حساس تجارت و البته جریان انرژی است. بنابراین آیا دلیلی برای نگرانی چین درباره این موضوع وجود دارد؟ و اگر چنین است، چین در این باره چه تدابیری اندیشیده است؟

گائو: واضح است که چین همیشه به امنیت انرژی خود اهمیت می‌دهد. در واقع، من برای چند دهه رئیس مؤسسه امنیت انرژی چین بوده‌ام و شخصاً به شدت به این موضوع اهمیت می‌دهم. با این حال، اجازه دهید بدترین سناریو را در نظر بگیریم. مثلاً فرض کنیم که حتی یک قطره نفت یا یک مترمکعب گاز طبیعی به چین ارسال نشود، اما حتی در این حالت نیز من معتقدم که امنیت انرژی چین همچنان حفظ خواهد شد. چرا؟ زیرا حتی در این بدترین حالت، یعنی قطع کامل واردات نفت خام و گاز طبیعی (چه خط لوله‌ای و چه ال‌ان‌جی) - چین منابع زغال سنگی دارد که می‌تواند به آنها تکیه کند: چین بزرگ‌ترین ذخایر زغال سنگ جهان را دارد و در حال حاضر بسیاری از نیروگاه‌های زغال سنگی از مدار خارج شده‌اند اما آنها می‌توانند به سرعت دوباره راه‌اندازی شوند. و فکر می‌کنم اگر چین استفاده از زغال سنگ را به عنوان درصدی از ترکیب انرژی خود به میزان قابل توجهی افزایش دهد، می‌تواند برق زیادی تولید کند. البته این برای محیط زیست خوب نیست، برای هیچ کس در جهان خوب نیست. اما اگر چین در تنگنا قرار گیرد، به نظرم این مسیری است که در پیش خواهد گرفت.

علاوه بر این، اگر توجه کرده باشید، در حالی که چین سالانه حدود ۸۰۰ میلیون تن نفت خام

مصرف می‌کند، تولید داخلی آن برای سال‌ها حدود ۲۰۰ میلیون تن باقی مانده است. با این حال، من معتقدم در صورت وقوع بدترین سناریو، چین می‌تواند تولید داخلی نفت خام خود را به میزان بسیار زیادی افزایش دهد. من اکنون از اینکه چین چقدر می‌تواند فراتر از ۲۰۰ میلیون تن تولید عادی برود، بی‌خبرم. اما حداقل، حدود ۱۰۰ میلیون تن دیگر، اگر نه بیشتر، ظرفیت افزایش دارد. یعنی حتی اگر بدترین ضربه به چین وارد شود، چین می‌تواند با حرکت به سمت زغال سنگ، افزایش تولید داخلی نفت خام، و نیز انرژی خورشیدی، برق آبی و بادی با حداکثر تلاش مقاومت کند.

بنابراین فکر می‌کنم چین احتمالاً بهتر از هر کشور دیگری توانایی رویارویی با این بحران را دارد. چین نه تنها برای حفظ امنیت انرژی خود در روزهای عادی، بلکه برای زمانی که همه چیز از هم بپاشد، واقعاً نیاز دارد تا به سرعت ارزان‌ترین و بهترین منبع انرژی را برای توسعه اقتصادی خود تأمین کند. و آن منبع زغال سنگ خواهد بود.

نظر چین درباره تنگه هرمز

هایفانگ: شما به نکات بسیار مهمی اشاره کردید. حالا می‌خواستم روی تنگه هرمز تمرکز کنیم، زیرا به نظر می‌رسد به ویژه از سوی ایالات متحده، این جنگ تقریباً به طور کامل بر روی تنگه هرمز متمرکز شده است. ایران کنترل این آبراه کلیدی را که ۲۰ درصد نفت جهان از آن عبور می‌کند، در دست گرفته است. می‌خواستم ارزیابی شما را از دیدگاه کلی چین در این باره بدانم. زیرا از یک سو می‌شنویم که ایران بسیاری از این عوارض را با یوآن چین تسویه می‌کند که اگر درست باشد، اقدام بسیار بزرگی است، و از سوی دیگر موضع رسمی چین این بوده که می‌خواهد آبراه کاملاً گشوده باشد، اما ایران را محکوم نکرده یا مستقیماً کنترل آن را به چالش نکشیده است. بنابراین اگر ممکن است، با توجه به تمرکز جنگ بر روی تنگه به عنوان کانون اصلی منازعه، موضع چین را در این مورد و تأثیرات کلی آن روشن کنید؟

گائو: اجازه دهید ابتدا حقایق را در مقیاس درست بسنجیم. پیش از ۲۸ فوریه، قبل از شروع جنگ، تنگه هرمز بدون هیچ مشکلی برای عبور همه کشتی‌ها گشوده بود. هیچ‌کس نمی‌خواست آن را ببندد. اما ایرانی‌ها به خاطر میل به حفظ تمدن خود، برای اینکه (مطابق تهدید رئیس‌جمهور ترامپ) به عصر حجر بازگردانده نشوند، طبیعتاً هرکاری برای دفاع از خود انجام می‌دهند، زیرا جنگ علیه ایران یک جنگ تجاوزکارانه است و ایران حق دارد که هر اقدامی برای دفاع از خود انجام دهد.

حال بیایید قضاوت اینکه آیا بستن کامل یا جزئی تنگه هرمز کاملاً موجه است یا نه را به مورخان یا حقوقدانان آینده واگذار کنیم. اما من می‌گویم ایران در انجام هر اقدامی برای بیرون راندن نیروهای مهاجم حق دارد. این‌ها نیروهای آمریکایی و اسرائیلی هستند که واقعاً می‌خواهند

این تمدن بزرگ را منهدم کنند. و حالا اگر ایرانی‌ها معتقدند که می‌توانند با بستن تنگه هرمز تمام فشار حداکثری را که متحمل می‌شوند دفع کنند، هیچ کس نباید انگشت اتهام را به سوی آنها بگیرد. و من کاملاً با آنچه رئیس‌جمهور آلمان گفت موافقم. او گفت بهترین راه برای برداشتن محاصره تنگه هرمز این است که فوراً جنگ را متوقف کنید. ایالات متحده و اسرائیل باید فوراً جنگ را متوقف کنند، نه اینکه با انکار مسئولیت خود جنگ را طولانی کنند زیرا که این رفتار وضعیت تنگه هرمز را پیچیده‌تر خواهد کرد.

چین خواستار برداشتن هرچه سریع‌تر محاصره شده است. اما از سوی دیگر، چین خود جنگ‌های تجاوزکارانه زیادی را تجربه کرده است و ما کاملاً از هر کشوری که می‌خواهد از خود در برابر تجاوز خارجی دفاع کند، حمایت می‌کنیم. من فکر می‌کنم بسته شدن تنگه هرمز درد و رنج عظیمی را به چین و بسیاری از کشورهای دیگر تحمیل می‌کند، اما اجازه دهید واقعیت را در مقیاس درست ببینیم: این محاصره مستقیماً توسط این جنگ تجاوزکارانه‌ای که ایالات متحده و اسرائیل علیه ایران آغاز کرده‌اند، ایجاد شده است. بهترین راه این است که همین الان و نه فردا جنگ را متوقف کنیم.

تأثیرات و پیامدهای جهانی جنگ علیه ایران

هایفانگ: به نظر شما این جنگ چه تاثیری بر موقعیت کنونی جهان دارد؟ و چگونه جهان را تغییر می‌دهد؟ کنجکاوام بدانم دیدگاه چین در این باره چیست؟ آیا بحث‌هایی در این زمینه وجود داشته است؟ بحث‌هایی درباره چگونگی تغییر جهان، نقش این جنگ در آن، و البته اینکه چین این را چگونه می‌بیند و آیا چگونگی نحوه مشارکت آن در این تغییرات، مطرح شده است؟

گائو: اول از همه، فکر می‌کنم به عنوان پیامد مستقیم این جنگ تجاوزکارانه علیه ایران که توسط ایالات متحده و اسرائیل آغاز شد، بشریت اکنون بیش از هر زمان دیگری به آستانه جنگ جهانی سوم نزدیک شده است. چرا این را می‌گوییم؟ زیرا به یاد دارید که رئیس‌جمهور ترامپ و ایالات متحده تهدید کردند که نیروهای زمینی را به هر دلیلی به ایران اعزام خواهند کرد. خوشبختانه تا امروز این کار را نکرده‌اند. در پاسخ نیروهای چینی اعلام کرده‌اند که آماده‌اند به ایران رفته و به کمک ایرانیان با مهاجمان خارجی بجنگند. البته من امیدوارم این اتفاق نیفتد. اول از همه، آمریکایی‌ها نیروی زمینی به ایران نمی‌فرستند و چینی‌ها نیز نیروهای خود را برای جنگ با آمریکایی‌ها به ایران نخواهند فرستاد. اما فرض کنید این اتفاق بیفتد، آن وقت ایالات متحده و روسیه از طریق نیروهای چینی مستقیماً درگیر جنگ با یکدیگر خواهند شد. رویدادی که از زمان پایان جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۵ بی‌سابقه بوده است و بشریت را به آستانه جنگ جهانی سوم خواهد برد. بنابراین

موقعیت بسیار خطرناکی است. امیدوارم رئیس‌جمهور ترامپ به این مصاحبه گوش دهد و در انجام این کارهای خارق‌العاده تجدید نظر کند.

دوم، اگر ترامپ واقعاً تهدید خود را عملی کند و جرأت کند ایران را به عصر حجر بازگرداند، میلیون‌ها ایرانی را بکشد و تمدن ایران را نابود کند، نتیجه مستقیم آن چه خواهد بود؟ ایالات متحده یا اسرائیل، یا باهم ایران را مجبور می‌کنند که بمب بسازد. می‌توانید تصور کنید که آنها با اقدامات خودشان موجب تولید بمبی شوند، که در پی جلوگیری از ساخت آن هستند؟ اگر ایران مستأصل شود، ممکن است چیزی بسازند که ایالات متحده یا اسرائیل تا آخر عمر از آن پشیمان شوند. چه خواهد شد اگر ایران واقعاً سلاحی بسازد و آن را به سمت اسرائیل یا ایالات متحده یا پایگاه‌های نظامی آمریکا در خاورمیانه پرتاب کند؟ این احتمال وجود دارد.

سوم، اگر رئیس‌جمهور ترامپ واقعاً مصمم به نابودی این تمدن ۶۰۰۰ ساله و ایران-کشوری به پهنای ۱/۶ میلیون کیلومتر مربع - است، چگونه می‌خواهد این کار را انجام دهد؟ آیا واقعاً می‌خواهد از سلاح هسته‌ای استفاده کند؟ آیا قوانین ایالات متحده یا ملزومات قانون اساسی به او اجازه این کار را می‌دهد؟ یا راهی پیدا می‌کند تا این موانع را دور بزند و از بمب استفاده کند؟ حالا، اگر ایالات متحده از بمب استفاده کند، من مطمئنم کشور دیگری نیز خواهد بود تا برای حمله متقابل از بمب استفاده کند. یعنی استفاده از یک بمب در این جنگ ممکن است به استفاده از بمب دوم یا سوم منجر شود. بنابراین حتی اگر بخشی از بشریت از این انفجار هسته‌ای جان سالم



به در برد، زمستان هسته‌ای بعدی ممکن است همه را در این جهان بکشد. بنابراین من هر کسی را که بخواهد از بمب استفاده کند محکوم می‌کنم: خواه آمریکایی‌ها، خواه ایرانی‌ها - که گفته می‌شود بمب ندارند - خواه اسرائیلی‌ها که بی‌آنکه بر زبان بیاورند، بمب دارند.

بنابراین ما در لحظه بسیار خطرناکی قرار داریم که سه کشور درگیر جنگ هستند، ایالات متحده و اسرائیل علیه ایران. دو تای آنها که مدت‌هاست سلاح هسته‌ای دارند و ایران که ندارد. اسرائیل ۴۰ سال است که ایران را به تلاش برای ساختن بمب متهم می‌کند. بنابراین هر چه طولانی‌تر شدن این جنگ، بشریت را به آستانه نوعی انفجار هسته‌ای

نزدیک‌تر می‌کند و در صورت وقوع آن، اگر خود لحظه آخر الزمان نباشد، بشریت را به سمت لحظه آخر الزمان سوق خواهد داد.

سرنوشت مذاکرات

هایفانگ: بله، من فکر می‌کنم این هشدار بی‌محتاطانه، مرتبط و موجه است. حال، می‌خواهم بپرسم، با توجه به تمام نکاتی که گفتید، به نظر می‌رسد دولت ترامپ دقیقاً برعکس این عمل می‌کند. خود دونالد ترامپ به رسانه‌ها حمله کرد و گفت: «مرا وادار به تصمیمی عجولانه نکنید». وقتی از او پرسیدند: «با توجه به بی‌علاقگی ایران به ادامه مذاکرات، چه زمانی مذاکرات دوباره شروع می‌شود؟ و مهلت واقعی شما چیست؟» گفت: «مرا وادار به تصمیمی عجولانه نکنید. ویتنام و عراق هر دو جنگ‌هایی طولانی بودند. اما به نظر من این‌ها بهترین نمونه‌ها در تاریخ آمریکا نیستند.» علاقمندم دیدگاه چین در مورد رویکرد دولت ترامپ به این جنگ را بدانم. به نظر شما پیامدهای بلندمدت برای ایالات متحده و جهانی که سعی دارد به دلخواه خود شکل دهد، چه خواهد بود؟

گائو: بر اساس درک من از روانشناسی ترامپ و شرایطی که رئیس‌جمهور ترامپ چه در داخل و چه در خارج با آن مواجه است، او می‌تواند چند کار انجام دهد. یکی تشدید جنگ است. دیگری فرار و گریز از اقدام و پیدا کردن بهانه و مفری برای خروج، و راه سوم، باز تعریف نتیجه فعلی جنگ به عنوان موفقیتی کامل برای ایالات متحده، برای خود و دیگران.

ابتدا در مورد تشدید جنگ صحبت می‌کنم. دیدگاه من این است که رئیس‌جمهور ترامپ و ایالات متحده اگر جنگ را تشدید کنند، نابود خواهند شد. اگر تشدید نکنند نیز نابود خواهند شد. چرا؟ اگر تشدید نکنند، هژمونی ایالات متحده در خاورمیانه و تصویر ارتش آمریکا به عنوان یک ارتش شکست‌ناپذیر از بین خواهد رفت. اما اگر تشدید کنند، نیز نابود خواهند شد. چرا؟ زیرا انتخابات میان‌دوره‌ای در راه است و همه نشانه‌ها حاکی از آن است که جمهوری خواهان ممکن است مجلس نمایندگان و یا حتی سنا را از دست بدهند. اگر این اتفاق بیفتد، رئیس‌جمهور ترامپ در ۲۰ ژانویه ۲۰۲۷، موقعیت رئیس‌جمهور بی‌اختیاری را خواهد داشت، و در موقعیتی نخواهد بود که هر آنچه را به حامیانش وعده داده بود، محقق سازد. همچنین ممکن است نگران استیضاح یا هراتفاق احتمالی دیگری باشد. و اگر ایالات متحده جنگ را تشدید کند، قیمت نفت سر به فلک خواهد کشید و آمریکایی‌ها به حزب و نامزد مورد نظر او رأی نخواهند داد. اقتصاد آمریکا به سمت رکود رفته و ممکن است گرفتار بحران مالی‌ای بشود که از نظر ابعاد و تبعات، یکی از بزرگ‌ترین بحران‌ها باشد. بنابراین به نظر من رئیس‌جمهور ترامپ اگر جنگ را تشدید کند نابود می‌شود، اگر تشدید نکند نیز نابود می‌شود. نحوه گزینش او در این دوراهی

و خروج از آن احتمالاً بزرگ‌ترین چالشی است که دونالد ترامپ در طول ۸۰ سال زندگی خود در این جهان با آن مواجه شده است. می‌دانید، وقتی تمام رسانه‌های جریان اصلی و حتی ما در مورد اینکه چگونه می‌تواند از این مخمصه خارج شود صحبت می‌کنیم، نشان می‌دهد که اوضاع بد است، به نظر نمی‌رسد گزینه‌های خوب زیادی برای او وجود داشته باشد.

ذخیره تسلیحاتی آمریکا و مسئله نایوان

هایفانگ: اما به نظر می‌رسد که او گزینه‌ای را انتخاب کرده است و من نظر شما را در این مورد می‌خواهم. او یک گروه ناو هوایی دیگر به منطقه فرستاده است. تقریباً تمام ناوهای هوایی آمریکا در مقطعی از این جنگ شرکت داشته‌اند. اما به نظر من نکته جالب و مهمی در اظهارات همه مجموعه‌اتاق‌های فکر نظامی و مجتمع صنعتی، مطرح شده است. آنها در مورد این صحبت می‌کنند که چون آمریکا منابع زیادی را در جنگ با ایران به کار گرفته است، برای جنگ با چین بر سر تایوان آماده نخواهد بود - و من می‌دانم که شما با این روایت آشنا هستید. روایتی که این روزها بسیار تکرار می‌شود. می‌خواهم بدانم واکنش شما به این موضوع چیست؟ زیرا حتی خود آمریکا از نظر میزان سلاح‌هایی که در اختیار دارد و آنچه واقعاً تولید می‌کند بسیار محرمانه عمل می‌کند. اما در عین حال، نگرانی‌هایی به گوش می‌رسد که آمریکا بیش از حد درگیر ایران شده است، و این جنگ ممکن است طولانی شود. برخی عناصر در آمریکا خواهان اولویت دادن به جنگ با چین بر سر تایوان هستند.

گانو: افرادی در واشنگتن هستند که مدام در مورد سناریوی جنگ بین چین و ایالات متحده صحبت می‌کنند. حتی یک استاد بسیار برجسته از هاروارد کتابی به نام «جنگ مقدر» نوشته و نظریه‌ای به نام «تله‌توسیدید» را مطرح کرده و نتیجه گرفته که بین چین و ایالات متحده سناریوی جنگ اجتناب‌ناپذیر است. من کاملاً با این نظر مخالفم. به نظر من استفاده از نظریه تله‌توسیدید در مورد چین و ایالات متحده، یک مغالطه است. چرا؟ زیرا استاد بزرگ، گراهام الیسون، بسیاری از جنگ‌های مهم در تاریخ را تحلیل کرده، اما تمامی آنها جنگ‌هایی با استفاده از سلاح‌های متعارف بوده است. او می‌خواهد به این نتیجه تلویحی برسد که تحلیل او از جنگ‌های متعارف برای چین و ایالات متحده نیز قابل تعمیم است. این یک مغالطه است. استاد عالیقدر پروفیسور گراهام الیسون باید به آمریکایی‌ها، به چینی‌ها، به تمام بشریت بگوید که او فقط جنگ‌های متعارف را تحلیل کرده است و نتیجه باید برای دو کشور دارای سلاح متعارف، یا یک کشور دارای سلاح متعارف و یک قدرت هسته‌ای صادق باشد، اما برای دو دولت هسته‌ای قابل تعمیم نخواهد بود. این نکته اول. نکته دوم این است که من نظریه خودم را دارم و آن را «صلح اجتناب‌ناپذیر میان چین و ایالات

متحده» می‌نامم. این نکته بسیار مهم را به اختصار گوشزد می‌کنم: جنگ با نیروهای زمینی، نیروی دریایی، نیروی هوایی، یا تحمیل جنگ هسته‌ای بر چین؟ خیر، ایالات متحده در موقعیتی نیست که بتواند بدون تحمل آسیب و جراحات مهلک به خود، در جنگی علیه چین برنده شود. بنابراین، اگر محاسبه‌ای با عقل سرد انجام دهند، بهتر است با چین درگیر جنگ نشوند. من کاملاً مخالفم و افرادی را که جنگ بین چین و ایالات متحده، به دلیل ایران و یا مستقل از آن را تبلیغ می‌کنند، محکوم می‌کنم. من به اجتناب‌ناپذیری صلح بین چین و ایالات متحده اعتقاد دارم. من معتقدم چین و ایالات متحده در نهایت به خاطر منافع متقابل خود و به سود بشریت با یکدیگر کنار خواهند آمد. جنگ بین چین و ایالات متحده، اول از همه، برای چین و آمریکا ویرانگر خواهد بود. ثانیاً، احتمالاً تمام منابع، تمام ثروت، تمام دارایی‌هایی را که آمریکا از زمان پایان جنگ داخلی یا از زمان پایان جنگ آمریکا و اسپانیا در ۱۸۹۸، یا از زمان پایان جنگ جهانی اول و دوم انباشته کرده، تلف خواهد کرد. بنابراین هرکسی که جنگ آمریکا علیه چین را تبلیغ می‌کند، در واقع بزرگ‌ترین آسیب را به منافع اساسی مردم آمریکا و همچنین مردم چین وارد می‌کند.

در نتیجه من این موضوع را کاملاً متفاوت از آنچه در سؤال شما مطرح شد می‌بینم. من می‌بینم که ایالات متحده باید به خود آید و عقلایی فکر کند و از تبلیغ درباره جنگ با چین دست بردارد و سعی کند تا با چین در صلح تعامل کند؛ به چین احترام بگذارد همان‌طور که چین به آمریکا احترام می‌گذارد؛ و سعی کند با چین کنار بیاید و هرگز سعی نکند خدای خود را به مردم چین تحمیل کند، همان‌طور که مردم چین هرگز خدای خود یا بودای خود را به مردم آمریکا تحمیل نخواهند کرد. ببینید به جای اینکه به جان یکدیگر بیفتیم با یکدیگر کنار بیاییم.

سفر ترامپ به چین و اهداف آن

هایفانگ: به نظر شما ترامپ در ماه مه (اردیبهشت) به چین سفر خواهد کرد؟ این روزها بحث زیادی در این باره می‌شود. خودش گفته که قصد دارد در ماه مه به چین بیاید. با توجه به اینکه او درگیر جنگ با ایران شده؛ ایرانی که یکی از شرکای استراتژیک کلیدی چین است، و جنگی که تا حدی هدفش لطمه زدن به منافع چین هم هست، آیا به چین خواهد آمد؟ فکر می‌کنید اگر ترامپ به اینجا بیاید، مورد استقبال قرار خواهد گرفت؟

گائو: من می‌دانم که وقتی رئیس‌جمهور چین و رئیس‌جمهور آمریکا پارسال در کره جنوبی با هم ملاقات کردند، در مورد این سفر دولتی قریب‌الوقوع صحبت کردند. طرف آمریکایی ژانویه ۲۰۲۶ را برای این سفر دولتی پیشنهاد کرد. طرف چینی احتمالاً گفته: «شاید ژانویه خیلی سرد باشد. هنوز وسط زمستان است. بگذارید تا بهار صبر کنیم.» بنابراین، دیدار به حدود مارس موکول شد.

و همانطور که آمریکایی‌ها گفتند، قرار ۲۹ مارس بود که به دلیل جنگ به تعویق افتاد و طرف چینی برای تعیین زمان و مکان سفر در حال رایزنی نزدیک با طرف آمریکایی است. من شخصاً از طرف شبکه‌های بزرگ تلویزیونی آمریکا برای مصاحبه در تاریخ‌های ۱۲، ۱۳، و ۱۴ مه دعوت شده‌ام، زیرا آنها اطلاعاتی دارند که در این سه روز، رئیس‌جمهور ترامپ احتمالاً در جایی در چین خواهد بود. به احتمال زیاد در پکن یا شاید در شهر دیگری. بنابراین، احتمال زیادی وجود دارد که این سفر دولتی در اواسط ماه مه انجام شود. و من معتقدم این دیدار برای رئیس‌جمهور چین و رئیس‌جمهور ترامپ، دیدار بسیار مهمی خواهد بود.

ممکن است برخی بگویند، در حالی که ایالات متحده تهدید می‌کند که ایران را به عصر حجر باز می‌گرداند، و با همه این رفتارهای نادرست و تجاوزگرانه، چرا چین باید فرش قرمز پهن کند و از ترامپ استقبال کند؟ اما من فکر می‌کنم برخورد چین بسیار فلسفی است. از یک سو، ما از ایران حمایت می‌کنیم. ما جنگ تجاوزکارانه را محکوم می‌کنیم. اما در عین حال معتقدیم که روابط چین و آمریکا بسیار مهم، و احتمالاً مهم‌ترین رابطه دوجانبه در جهان امروز است. و موارد مهم دیگری سواى جنگ ایران وجود دارد که باید درباره آنها صحبت کرد و به آنها پرداخت. بنابراین من فکر می‌کنم موضع چین به اندازه کافی عاقلانه خواهد بود که موضوع یک سفر دولتی را از موضع خود در قبال این جنگ تجاوزکارانه علیه ایران جدا بداند. همچنین امیدوارم نتیجه نهایی این ملاقات برای چین، برای ایالات متحده و همچنین به طور مستقیم یا غیرمستقیم برای ایران مثبت باشد. چین ممکن است در واقع پیشنهاد میانجیگری برای یک توافق واقعی بین ایالات متحده و ایران بدهد، چرا که به نظر من از دیدگاه رئیس‌جمهور ترامپ، چین تأثیرگذارترین کشور جهان است. او چین را به عنوان یک هم‌تا می‌شناسد، حتی اگر کلمه‌ای که استفاده می‌کند «کشوری تقریباً هم سطح» باشد، و آنها همچنین روابط بسیار نزدیک چین با ایران را به خوبی درک می‌کند. بنابراین شاید چین، علاوه بر پاکستان، بتواند نقش یک میانجی واقعی را ایفا کند و گفتگو میان ایالات متحده و ایران را تسهیل نماید. و این بار ممکن است این گفتگو در چین باشد. من امیدوارم که چنین شود. مطمئن نیستم، اما اگر چین بتواند این کار را انجام دهد، کمک بزرگی به صلح جهانی خواهد بود.

این جنگ تا چه زمانی ادامه دارد؟

هایفانگ: درست است، دولت ترامپ اخیراً به نحو خاصی درباره چین صحبت می‌کند. به نظر می‌رسد که تغییری در حال رخ دادن است که نشان‌دهنده اعتراف بیشتر به حضور کلی چین و قدرت آن و توانایی واقعی آن برای ابراز وجود در جهان به روش مورد نظر خود است. با توجه به جنگ فعلی ایالات متحده با ایران، و با توجه به زمان احتمالی آمدن او در اواسط ماه مه، فکر می‌کنید این

جنگ تا آن زمان خاتمه یابد؟ زیرا مشکلات زیادی برای سفر به کشوری مانند چین در زمان جنگ وجود دارد، نه فقط دیدگاه چین در مورد آن، بلکه این واقعیت که زمان بسیار نزدیک است و شما قبلاً پیامدهای تشدید جنگ توسط آمریکا را برشمردید. اگر جنگ با هم با تشدید آمریکا ادامه پیدا کند، چه؟

گائو: خب، من شخصاً امیدوار بودم که جنگ هفته پیش، ماه پیش یا حتی دیروز تمام شود. این واقعیت که هنوز ادامه دارد، واقعاً یک تراژدی است. و حتی اگر رئیس جمهور ترامپ بخواهد جنگ را پایان دهد، شاید نخست وزیر نتانیاهو با تمام قدرت در مانع تراشی برای جلوگیری از صلح کوشش نماید. بنابراین بیایید صادقانه و واقع بین باشیم. این جنگ باید هر چه سریع تر پایان یابد، هر چه زودتر بهتر! خاتمه دادن به آن کاملاً به نفع اساسی مردم آمریکا خواهد بود. به نفع مردم ایران خواهد بود و من شخصاً معتقدم به نفع بنیادی مردم اسرائیل نیز خواهد بود. حال اینکه آیا این برخلاف منافع شخصی نخست وزیر نتانیاهو است یا نه، بگذارید فعلاً وارد این بحث نشویم.

بنابراین بهترین راه این است که کشور بزرگی مانند پاکستان، یا همان طور که من آرزو دارم، چین نقش وزین و تعیین کننده ای ایفا کند و تمام شرایط لازم را برای شروع گفتگو بین ایالات متحده و ایران فراهم آورد. ایالات متحده باید اعتمادی را که با شروع این جنگ از بین برده، بازسازی کند، و از سوی دیگر ایران نیز باید پای میز مذاکره بیاید. این دو کشور می توانند واقعاً درباره چگونگی پایان جنگ و رسیدن به یک توافق قابل قبول برای هر دو طرف گفتگو کنند. من فکر نمی کنم این توافق برای ایالات متحده یا ایران یک توافق کامل و ایده آل باشد. احتمالاً هر دو طرف باید برخی مصالحه ها را بپذیرند. اما من معتقدم صلحی با عزت و کرامت (حتی با برخی کاستی ها) به نفع آمریکایی ها و ایرانیان خواهد بود و امیدوارم پایه گذار صلح و ثبات در خاورمیانه شود.

جنگ علیه ایران و تأثیر آن بر تغییرات اساسی جاری در جهان

هایفانگ: پروفیسور گائو، شمل قبل از شروع این مصاحبه، در یک نشست بریکس حضور داشتید و من کنجکاوم نظرات شما در مورد تغییرات اساسی در جهان، و اثر این جنگ در این تغییرات را بدانم. البته چین همیشه در بحث های مربوط به تغییر جهان حضور دارد. چین سریعاً در حال تغییر و رشد است، و در نتیجه قاطع تر و قدرتمندتر می شود. هر بار که به اینجا می آیم، اعتماد به نفس رو به رشدی را احساس می کنم. شاید شما بتوانید نظر دهید که جهان به کجا می رود و چگونه تغییر می کند؟ نقش چین در این میان چیست و این جنگ چگونه به این تغییر کمک کرده است؟ - چه از جهت مثبت و یا منفی.

گائو: خب، احساس من این است که وقتی آیندگان به سال ۲۰۲۶ نگاه کنند، به احتمال زیاد این

سال را به عنوان آغاز پایان هژمونی آمریکا (Americana Pax) به حساب خواهند آورد، زیرا ایالات متحده اخیراً اقدامات زیادی انجام داده که نه تنها بحث برانگیز، بلکه بسیار قابل تردید هستند. به عنوان مثال، رئیس‌جمهور ترامپ با پاپ (رهبر کاتولیک‌ها) وارد مشاجره می‌شود. چرا؟ چرا با او دعوا می‌کند؟ من به سادگی نمی‌توانم درک کنم. و چرا رئیس‌جمهور ترامپ باید مطالبی از قبیل «ایران را به عصر حجر بازمی‌گردانیم»؟ را به زبان می‌آورد؟ چگونه کسی می‌تواند به چنین چیزی فکر کند؟ چگونه کسی در این جهان می‌تواند به نابودی یک تمدن ۶۰۰۰ ساله فکر یا در مورد آن صحبت کند؟ شما نمی‌توانید چنین کاری بکنید. و چگونه می‌توانید اسلحه را به سینۀ کشورهای دیگر نشانه روید؟ به علاوه او با بریتانیا، با اسپانیا، با آلمان، با فرانسه، با ایتالیا و با بسیاری از کشورهای دیگر درگیر شده است.

بر اساس تفکر فلسفی چینی، اگر کسی خود را از همه جدا کند و در همه جهان و در همه زوایا برای خود دشمن بترشد، خود را در معرض یک خطر واقعی قرار داده است. درست است؟ بنابراین احتمالاً ایالات متحده در حال سقوط آزاد از قله کوه به ورطه قانون جنگل است و آنها در حال نابودی اعتماد هستند. هر کشوری که برای آمریکایی‌ها یا برای ایالات متحده اعتماد قائل بود، اکنون آن را از دست می‌دهد، و هژمونی آمریکایی در حال افول است. اقداماتی که رئیس‌جمهور ترامپ انجام می‌دهد می‌تواند پایان این هژمونی را سرعت ببخشد. آیا انتخابات میان دوره‌ای لحظه حساس دیگری ایجاد خواهد کرد؟ آیا ایالات متحده عقلانیت و خرد خود را باز خواهد یافت، تا دائماً از جنگ حرف نزند و واقعاً خود را وقف صلح و ثبات کند؟ من امیدوارم آمریکایی‌ها آن شجاعت و خرد را داشته باشند، چرا که در غیر این صورت واقعاً نگرانم که سال ۲۰۲۶ آغاز پایان هژمونی آمریکایی باشد. و با این تحلیل می‌بینید همه چیز جای منطقی خود را پیدا می‌کند: بحران انرژی را می‌بینید؛ بحران اقتصادی را می‌بینید؛ به احتمال زیاد بحران مالی قریب‌الوقوع را می‌بینید؛ طغیان مردم آمریکا علیه این جنگ را می‌بینید. می‌بینید که جمهوری خواهان انتخابات میان دوره‌ای را از دست می‌دهند، و به احتمال زیاد آنها انتخابات سراسری ۲۰۲۸ را نیز از دست خواهند داد. و این خبر خوبی نیست، زیرا جهان اکنون به ثبات نیاز دارد. جهان به کشوری مانند ایالات متحده نیاز دارد تا عقلانیت، خرد، دولتمداری و رهبری داشته باشد. شما نمی‌توانید مانند یک کودک لوس در یک مغازه چینی فروشی رفتار کنید و نقش گاونری را بازی کنید که به همه چیز حمله می‌کند، زیرا این احتمالاً به معنای پایان خرد برای بشریت خواهد بود.

روش‌های اعتمادسازی چین در جهان

هایفانگ: بله، به نکاتی عالی اشاره کردید. امکان دارد توضیح دهید چین چگونه در جهان

اعتمادسازی می‌کند؟ زیرا همه چیزهایی که شما بیان کردید، دقیقاً نشان می‌دهد که ایالات متحده چگونه بی‌اعتمادی عظیمی را در جهان ایجاد کرده است. جایگاه آمریکا در جهان حتی در همین هشت هفته از زمان شروع جنگ علیه ایران (۲۸ فوریه) سقوط کرده است. حتی رسانه‌های جریان اصلی مانند نیویورک تایمز از ایران به عنوان یک قدرت جهانی دیگر نام می‌برند و این موضوع توازن قوا را به طور چشمگیری تغییر می‌دهد. اما با آنکه برای مدتی طولانی از چین به عنوان یک کشور قدرتمند نام می‌برند، هرگز در رسانه‌های جریان اصلی غرب، از «اعتماد» به چین، صحبت نمی‌شود. معمولاً به آمریکایی‌ها آموزش داده می‌شود که به چین بی‌اعتماد باشند. اما چین چگونه در سراسر جهان بذر اعتماد را می‌پاشد و این با رفتار کنونی ایالات متحده چه تفاوتی دارد؟

کائو: قبل از اینکه به این سؤال مهم شما پاسخ دهم، اجازه دهید یک نکته بسیار مهم درباره ایران بگویم. به نظر من، براساس دانش محدود من از جنگ و فنون رزمی، روشی که رئیس‌جمهور ترامپ جنگ علیه ایران را رهبری می‌کند نشان می‌دهد که او نه خود را می‌شناسد و نه دشمن را. زیرا در هنر جنگ، مهم‌ترین چیز این است که قبل از شروع جنگ، شما باید خود و طرف مقابل را بشناسید. او ایرانیان را نمی‌شناسد. او احتمالاً فکر می‌کند ایرانی‌ها بی‌قید و شرط تسلیم می‌شوند یا بلافاصله بعد از بمباران کشور، تسلیم خواهند شد. خیر، ایرانی‌ها عقلانیت خود را باز یافتند و شجاعت خود را تقویت کردند و اکنون مبارزه‌ای بسیار قهرمانانه را علیه آمریکایی‌ها پی می‌گیرند. رئیس‌جمهور ترامپ احتمالاً هرگز انتظار نداشت که ایران بتواند اینقدر دوام بیاورد و این همه آسیب به آمریکایی‌ها وارد کند. تعداد سربازان آمریکایی کشته و زخمی واقعاً حیرت‌آور است. زیرا شما از تعداد زیادی مرده یا زخمی صحبت می‌کنید، برخی با جراحات مرگبار. فکر نمی‌کنم خانواده‌های آمریکایی از این موضوع خوشحال باشند. بنابراین فکر می‌کنم رئیس‌جمهور ترامپ واقعاً باید ایران را آنطور که هست بشناسد. واقعاً باید تلاش کند تا به سطح قابل قبولی از درک طرف مقابل و همچنین خودش برسد. حالا در مورد چین، اجازه دهید یک نکته را مطرح کنم. شاید به یاد داشته باشید که چند سال پیش، با میانجیگری چین توافقی بین ایران و عربستان سعودی شکل گرفت و دو کشور با وجود خصومت‌های دیرینه (حتی چند قرن) با یکدیگر دست دادند و موافقت کردند که در بسیاری از زمینه‌ها با یکدیگر همکاری کنند. یعنی وقتی چین وارد می‌شود، حتی متخاصم‌ترین طرف‌ها هم ممکن است با یکدیگر دست بدهند و یکدیگر را در آغوش بگیرند و درباره صلح و همکاری صحبت کنند. خوب، وقتی ایالات متحده و اسرائیل وارد می‌شوند، ایران و عربستان با یکدیگر درگیر می‌شوند. آنها یکدیگر را بمباران می‌کنند و به یکدیگر اعلام جنگ می‌دهند. بنابراین نکته فقط این است: چین صلح را ترویج می‌کند و ایالات متحده در این مورد خاص صلح را نابود کرد.

حالا، فکر می‌کنید ایرانی‌ها و اعراب این واقعیت را نمی‌بینند؟ خیر بعد از فروکش کردن جنگ،

آنها خواهند دانست که کدام کشور واقعاً به صلح و ثبات در آن منطقه اهمیت می‌دهد. کدام کشور مدام در مورد صلح، مشارکت، همکاری، دست کشیدن از دشمنی‌های دیرینه صحبت می‌کند؟ و کدام کشورها در فکر توطئه، غارت منابع و جنگ هستند، و از کشور شما به عنوان سکوی پرش برای جنگ علیه طرف مقابل استفاده کرده‌اند. سیاست‌های کدام کشورها شما را منزوی کرده و اعراب را علیه ایرانیان می‌شوراند و سپس تمام منطقه در هرج و مرج فرو می‌برد؟

فکر می‌کنم با این روش است که چین اعتمادسازی می‌کند. چین همیشه ناظر بلندمدت اوضاع جهان است و همیشه هدف بلندمدت دارد. ما نه فقط پنج سال یا ده سال، بلکه حداقل پنجاه سال، گاهی صد سال به جلو نگاه می‌کنیم. من به سال ۷۰۲۵ (با طنز) فکر می‌کنم، یعنی ۵۰۰۰ سال بعد از شروع جنگ تعرفه در سال ۲۰۲۵ علیه چین و تقریباً بقیه جهان. من از همان ابتدا معتقد بودم که این جنگ تعرفه‌ای غیرقانونی و خلاف قانون اساسی بود (بر اساس تحصیلات حقوقی من در دانشکده حقوق ییل). من از روز اول نتیجه گرفتم که این جنگ تعرفه نمی‌تواند کارساز باشد و ایالات متحده نمی‌تواند تجارت آزاد را نابود کند و در عین حال خود را قهرمان آزادی بشریت معرفی کند. بنابراین فکر می‌کنم رئیس‌جمهور ترامپ و دولت او واقعاً باید به عقلانیت خود بازگردند. آنها واقعاً باید به این فکر کنند که چگونه می‌توانند به منافع اساسی مردم آمریکا خدمت کنند، قبل از اینکه سعی کنند همه کشورهای دیگر را با جنگ‌های متوالی نابود کنند. در این جهان، امپریالیسم مرده است. سعی نکنید امپریالیسم را احیا کنید. این کار درست نخواهد شد. شما واقعاً باید تجارت آزاد را بپذیرید، از اقتصاد بازار دفاع کنید، با همه کشورهای بزرگ و کوچک به طور برابر رفتار کنید، و هرگز تهدید به نابودی یک تمدن ۶۰۰۰ ساله نکنید.

نقش قدمت ۵ هزار ساله چین در روابط با آمریکا

هایفانگ: می‌خواستم در این چند دقیقه باقیمانده، بپرسم که آیا می‌توانید این نکته آخری را که در مورد تمدن پنج تا شش هزار ساله ایران گفتید، بیشتر توضیح دهید؟ چین اخیراً در روند توسعه خود، بر ارتباط خود با تمدن خود و تاریخ طولانی خود (بیش از ۵۰۰۰ سال) تأکید زیادی داشته است. به نظر شما این تاریخ طولانی چه کمکی به هر یک از این دو کشور و رابطه آنها می‌کند؟ با توجه به اینکه ایالات متحده کشور بسیار جوان‌تری است و ظاهراً از بسیاری جهات، گذشته بس سیاه‌تری نیز دارد. شاید بتوانید به مخاطبان کمک کنید تا بدانند چرا این نوع تاریخ برای درک آنچه در حال وقوع است، مهم است.

گائو: می‌دانید که ما در چین مدام از ۵۰۰۰ سال تاریخ مکتوب خود صحبت می‌کنیم، در حالی که تاریخ واقعی ما بسیار طولانی‌تر از ۵۰۰۰ سال است. اما فکر می‌کنم خصوصیتی وجود دارد که چین

را از بسیاری کشورهای دیگر متمایز می‌کند: در طول تاریخ، ما همیشه معتقد بوده‌ایم که جنگ باید آخرین راه حل باشد. یعنی قبل از شروع جنگ، باید تمام راه‌های دیگر را امتحان کنید، زیرا جنگ در چین پدیده‌ای معادل شر است. زیرا جنگ، وقتی شروع شود، جان‌ها قربانی می‌شود، اموال نابود می‌شود و در نهایت ممکن است سرنوشت کشور به خطر بیفتد. بنابراین جنگ باید با احتیاط کامل، از هر جهت مورد بررسی قرار گیرد و اگر می‌خواهید جنگی را آغاز کنید، باید توجیه قانونی و اخلاقی کاملی داشته باشید. باید درست تاریخ باشید. بنابراین باید همه چیز را بررسی کنید، هیچ راه حل دیگری را نیاز موده نگذارید، تحلیل خود را انجام دهید، زمینه‌سازی کنید و قبل از شروع جنگ، توجیه خود را آماده کنید. اما به نظر می‌رسد ایالات متحده از روی عجله و بدون آمادگی عمل می‌کند و بسیار مشتاق است که از جنگ به عنوان اولین اولویت در مواجهه با هر مشکلی، استفاده کند. این یک تفاوت اساسی است. امیدوارم چین و ایالات متحده بتوانند بنشینند و درباره صلح صحبت کنند و نه تنها علیه یکدیگر، بلکه علیه بسیاری از کشورهای دیگر جهان جنگی راه نیندازند.

علاوه بر این، به نظر من چین با دید بلندمدت به آینده نگاه می‌کند. اجازه دهید به یک نکته اشاره کنم. امسال، ۲۰۲۶، اولین سال از پانزدهمین برنامه پنج ساله چین است. در سال ۱۹۵۵، صدر مائو پیش‌بینی کرد که شاید در پانزدهمین برنامه پنج ساله، اقتصاد چین بتواند از آمریکا پیشی بگیرد، یا حداقل به سطح آن برسد. و حالا بنگرید، دقیقاً همین پیش‌بینی در حال تحقق است. مائو تسه‌تونگ در سال ۱۹۵۵ به درستی پیش‌بینی کرده بود که در سال ۲۰۲۶، در آغاز پانزدهمین برنامه



پنج ساله، چه اتفاقی خواهد افتاد. این واقعاً مهم است، زیرا فکر نمی‌کنم آمریکایی‌ها بتوانند تا این حد بلندمدت فکر کنند یا برنامه‌ریزی کنند. اما در چین، ما چشم‌انداز بلندمدت داریم و آینده را در افق ۱۰۰ سال، ۲۰۰ سال و حتی ۵۰۰ سال می‌بینیم. و همان‌طور که در سال ۲۰۲۵ اشاره کردم (شاید هم با کمی اغراق) که معتقدم سالی سرنوشت‌ساز بود، من به سال ۵۰۰۰ فکر می‌کنم. زیرا شاید به یاد داشته باشید زمانی که آمریکایی‌ها سعی کردند با حداکثر تعرفه‌ها چین را فلج کنند، گفتیم: «ما اهمیتی نمی‌دهیم. ما اهمیتی نمی‌دهیم، زیرا چین ۵۰۰۰ سال زنده مانده است، و بیشتر این مدت، ایالات متحده حتی وجود نداشته، و ما هنوز برپا مانده‌ایم. اگر ایالات متحده می‌خواهد به چین زور بگوید، اگر می‌خواهد خود را از بزرگ‌ترین بازار جهان (بازار چین) محروم کند، ما چینی‌ها از قبل آماده شده‌ایم که ۵۰۰۰ سال دیگر بدون ایالات متحده زندگی کنیم و مطمئنیم که زنده می‌مانیم.»

این‌ها اغراق نیست. من این را با اطمینان کامل می‌گویم که اگر ایالات متحده بخواهد دشمن چین باشد، موفق نخواهد شد. در نهایت آنها باید به چین بازگردند، دربارهٔ صلح با چین صحبت کنند، و دوباره «اجتناب‌ناپذیری صلح» را محقق کنند. در مورد این جنگ علیه ایران، امیدوارم در نهایت مردم آمریکا و مردم ایران بنشینند و به یکدیگر نگاه کنند و بگویند: «اوه، ما دشمن نیستیم، ما شیطان یکدیگر نیستیم. ما فقط می‌توانیم انسان‌های عادی باشیم. ما می‌توانیم یکدیگر را بشناسیم. ما البته متفاوت هستیم، اما می‌توانیم با هم کنار بیاییم.» و امیدوارم این اتفاق بیفتد، علی‌رغم همهٔ توطئه‌هایی که توسط کشور دیگری یا رژیم دیگری یا نخست‌وزیر دیگری طرح می‌شود. این امری حیاتی است. ایالات متحده و مردم آمریکا از یک سو، و ایران و مردم ایران از سوی دیگر، باید از مغز خود استفاده کنند تا به نتیجه‌گیری خود برسند که ایالات متحده و ایران با یکدیگر دشمن نیستند و می‌توانند علی‌رغم تفاوت‌هایشان با یکدیگر کنار بیایند، و هر دو باید در برابر وسوسهٔ جنگی که توسط شخص دیگری اعمال می‌شود، مقاومت کنند.

افکار عمومی آمریکا؛ آیا چین نسخه دیگری از آمریکاست؟

هایفانگ: فکر می‌کنم امروز دربارهٔ موضوعات زیادی صحبت کردیم. بسیاری از مردم در ایالات متحده در درک همه مطالبی که ذکر کردید با مشکل روبرو هستند: از جمله مطالبی که دربارهٔ برنامهٔ پنج ساله چین، چشم‌انداز بلندمدت آن، و نحوهٔ برخوردش با اوضاع جهان ذکر کردید. زیرا اغلب به آنها گفته می‌شود که اساساً چین نسخهٔ دیگری از ایالات متحده است؛ یعنی کشوری مهاجم که به روش خود مشکلات زیادی برای کشورهای جهان ایجاد می‌کند. بنابراین می‌خواهم بدانم واکنش شما به این برداشت چیست؟ فکر می‌کنم با این محاصره و این جنگ علیه ایران که شاهدیم، واقعاً سخت است که چین و ایالات متحده را از نظر رفتارشان در جهان و رویکرد کلی‌شان به جهان یکسان

بدانیم. ما امیدواریم هرکس که چشمی برای دیدن دارد ببیند که چین کوبا را محاصره نمی‌کند؟ ایران را محاصره نمی‌کند؛ ونزوئلا را محاصره نمی‌کند؛ و سعی نمی‌کند مسیرهای تجاری را مسدود نماید. مثلاً اخیراً مقاله‌ای در اکونومیست منتشر شده که می‌گوید چین با سیاست قومی خود، همه اقلیت‌های قومی به جز یک گروه (مردم هان) را سرکوب می‌کند.

گائو: خب، از شما متشکرم که به من فرصت دادید تا در این مورد صحبت کنم. فکر می‌کنم از سال ۱۹۷۸، چین سیاستی را که ما آن را «سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی» می‌نامیم، به اجرا درآورده است. این راهکاری است که منجر به تحول عظیم چین، هم از نظر اقتصادی و هم از نظر سیاسی شده است. اما در طول دهه‌ها، به ویژه در یک دهه اخیر، آمریکایی‌ها تمام تلاش خود را کردند تا برچسبی برای چین اختراع کنند. آنها برچسب‌هایی مانند «اقتدارگرایی»، «تمامیت خواهی» یا حتی بدتر از آن را مطرح کردند. هیچکدام از این‌ها برای چین موضوعیت ندارد. و سپس چند سال پیش، آمریکایی‌ها فکر کردند برچسب مناسبی را پیدا کرده‌اند: «سرمایه‌داری دولتی». آنها مدعی هستند که گویی چین از سال ۱۹۷۸ روش سرمایه‌داری دولتی را در پیش گرفته است، به حدی که برخی آمریکایی‌ها می‌گویند اگر سرمایه‌داری دولتی می‌تواند برای چین معجزه اقتصادی ایجاد کند، ما هم باید سرمایه‌داری دولتی را اجرا کنیم.

حالا، اجازه دهید به چند نکته اشاره کنم. اول، سیاست چین هرگز سرمایه‌داری دولتی نبوده و هرگز نخواهد بود. دوم، چین در پی اجرای سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی بوده است. سوم، من معتقدم سرمایه‌داری دولتی هرگز ایالات متحده را نجات نخواهد داد. بنابراین بهتر است آن را امتحان نکنید. چهارم، اگر از طریق پلتفرم شما فرصتی داشته باشم که به رئیس‌جمهور ترامپ مشاوره‌ای رایگان بدهم، می‌گویم: آقای رئیس‌جمهور ترامپ، پیشنهاد من این است که ایالات متحده باید «سرمایه‌داری با ویژگی‌های آمریکایی» را اجرا کند. همان‌طور که چینی‌ها سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی را اجرا می‌کنند و معجزه می‌آفرینند، آمریکایی‌ها نیز باید سرمایه‌داری با ویژگی‌های آمریکایی را اجرا کنند که به نظر من برای آمریکایی‌ها معجزه خواهد کرد و واقعاً عظمت را به آمریکا باز می‌گرداند («Make America Great Again»).

حالا سرمایه‌داری با ویژگی‌های آمریکایی چیست؟ فهرست بلندی دارد، اما اجازه دهید خیلی مختصر بگویم. اول از همه، شما باید از تجارت آزاد دفاع کنید. شما نمی‌توانید تجارت آزاد را نابود کنید. ثانیاً، شما باید از اقتصاد بازار محافظت کنید. اجازه ندهید دولت بیش از حد در عملکرد اقتصاد خصوصی دخالت کند. ثالثاً، شما باید به دانشگاه‌ها احترام بگذارید. بگذارید دانشگاه‌ها، دانشگاه بمانند. بگذارید هاروارد، هاروارد باشد، بگذارید کلمبیا، کلمبیا باشد، نه اینکه سعی کنید برخی از بهترین دانشگاه‌ها را مجبور به انجام کارهایی کنید که مایل به انجامش نیستند.

نکته دیگر که به همان اندازه مهم است و اگر رئیس‌جمهور ترامپ و مشاورانش به من گوش دهند، احتمالاً واقعاً می‌توانند آمریکا را نجات دهند: این است که علی‌رغم تمام قدرت نظامی‌تان، باید با همه کشورهای جهان، بزرگ و کوچک، به طور برابر رفتار کنید. شما نمی‌توانید فقط برای آنها لفاظی کنید. شما نمی‌توانید نسخه خود از حقیقت را بر آنها تحمیل کنید. شما باید اجازه دهید آنها هر طور که می‌خواهند باشند. «آنچه بر خود نمی‌پسندی بر دیگری مپسند». این سیاست، راه را برای احیای ایالات متحده هموار خواهد کرد. این کار عزت، شأن و اخلاق را به آمریکا، به عنوان یک کشور بازمی‌گرداند. و ایالات متحده را نه تنها برای استعدادهای سایر کشورها، بلکه برای ورود ثروت از خارج، دوباره جذاب می‌کند. به علاوه من فکر می‌کنم با این سیاست مشاغل تولیدی به ایالات متحده باز خواهند گشت. زیرا در غیر این صورت، اگر ایالات متحده بخواهد سرمایه‌داری دولتی را بیازماید، این یک بن‌بست است. اگر ایالات متحده بخواهد امپریالیسم، ابرامپریالیسم، یا فراامپریالیسم را اجرا کند، قبل از شروع مرده است. بنابراین به سرمایه‌داری با ویژگی‌های آمریکایی فکر کنید - که از نظر من عظمت را دوباره به آمریکا باز می‌گرداند.

هایفانگ: فکر می‌کنم این زمان خوبی برای خاتمه باشد. پروفیسور ویکتور گائو، خیلی از شما متشکر که امروز وقت خود را در اختیار من گذاشتید. فوق‌العاده بود. می‌خواهم مطمئن شوم که همه اطلاع داشته باشند که این گفت‌وگو به صورت زنده در اینجا، در چین، انجام شد.

گائو: خیلی ممنون. فوق‌العاده بود. من هم سپاسگزارم.

منبع:

<https://www.youtube.com/watch?v=-rWKtvXyuaI&t258=s>

توضیحی در مورد «تله توسیدید» (Thucydides Trap):

این اصطلاحی در نظریه روابط بین‌الملل است که توسط «دانشمند» سیاسی آمریکایی، گراهام آلیسون، در اوایل قرن ۲۱ میلادی رواج یافت. این مفهوم برگرفته از تاریخ جنگ پلوپونزی به روایت تاریخ‌نگار یونانی، توسیدید، است.

توسیدید علت جنگ بزرگ پلوپونزی (۴۰۴-۴۳۱ پیش از میلاد) میان دو ابرقدرت یونان باستان، آتن (دموکراسی، قدرت دریایی نوظهور) و اسپارت (الیگارش، قدرت زمینی مسلط) را این‌گونه بیان می‌کند: «رشد قدرت آتن و ترس این رشد در اسپارت، جنگ را ناگزیر ساخت». به عبارت دیگر، یک «قدرت نوظهور» (آتن) به سرعت در حال پیشی گرفتن از «قدرت حاکم» (اسپارت) بود. اسپارت که این رشد را تهدیدی برای هژمونی خود می‌دید، وارد رقابت تسلیحاتی و در نهایت جنگ شد. نتیجه، ویرانی هر دو طرف بود (آتن سقوط کرد و اسپارت نیز تضعیف شد). تله توسیدید وضعیتی است که در آن یک «قدرت حاکم» (هژمون) وجود دارد. یک «قدرت نوظهور» به سرعت در حال نزدیک شدن یا پیشی گرفتن از قدرت حاکم است. این رقابت ساختاری، خواسته یا ناخواسته به سمت «جنگ یا تقابل فاجعه‌بار» پیش می‌رود.

آلیسون در کتاب خود «Destined for War» نشان می‌دهد که از ۱۶ نمونه تاریخی قدرت‌های نوظهور در برابر قدرت‌های حاکم در ۵۰۰ سال گذشته، ۱۲ مورد به جنگ ختم شده است - اما ۴ مورد (مثل جنگ سرد میان آمریکا و شوروی) بدون جنگ تمام‌عیار حل شده‌اند.

تغییرات چشمگیر در آسیای غربی، و رابطه جدید میان ایران و چین

مصاحبه پاسکال لوتاس با ژانگ شنگ

برگردان: فرشید واحدیان



پاسکال لوتاس پژوهشگر روابط بین‌الملل و گرداننده برنامه تحلیلی «مطالعات بی‌طرفی» (Neutrality Studies) است؛ برنامه‌ای که به بررسی ژئوپلیتیک، سیاست خارجی و نقش دولت‌های بی‌طرف و غیرمتعهد در تحولات جهانی می‌پردازد.

ژانگ شنگ پژوهشگر چینی روابط بین‌الملل و مطالعات غرب آسیا است که در زمینه سیاست خارجی چین، روابط چین و ایران و تحولات ژئوپلیتیکی خاورمیانه پژوهش می‌کند و در زمان انجام این مصاحبه به‌عنوان پژوهشگر مهمان در مرکز مطالعات آسیایی دانشگاه کوچ در استانبول ترکیه فعالیت داشت.

پاسکال لوتاس: با سلام به همه بینندگان، امروز برای سومین بار میزبان متخصص جوان آقای

ژانگ شنگ هستیم، پژوهشگر مهمان در دانشگاه کوچ و مرکز مطالعات آسیایی.

شنگ، از شما ممنونم که بار دیگر دعوت مرا پذیرفتید. شما در گفت‌وگوهای قبلی تحلیل‌های بسیار ارزشمندی درباره رویکرد چین نسبت به تحولات غرب آسیا ارائه کردید. می‌دانیم که مطالعات غرب آسیا و سیاست‌های چین در قبال این منطقه، حوزه تخصصی شماست. آخرین بار چند هفته پس از آغاز جنگ میان آمریکا، اسرائیل و ایران گفت‌وگویی با شما داشتیم. آن زمان گفتید

که چین در آغاز درگیری‌ها نسبت به چشم‌انداز ایران بسیار بدبین بود. اما اکنون به نظر می‌رسد ایران نشان داده که راهبردش به هیچ‌وجه غیرواقع‌بینانه نبوده است. ممکن است توضیح دهید که امروز چین چگونه به ایران می‌نگرد؟ همچنین نگاه کنونی چین به ایالات متحده چیست؟ و در ارتباط با این موضوع، ارزیابی شما از سفر اخیر دونالد ترامپ به چین چیست؟

چین اکنون ایران را در پرتو تازه‌ای می‌بیند

ژانگ سنگ: بله. همان‌طور که در گفت‌وگوی قبلی نیز اشاره کردم، چین در واقع از عملکرد ایران در این دور از جنگ، به شکل مثبتی غافلگیر شد. آن زمان پیش‌بینی من این بود که اگر ایران بتواند به مقاومت خود با همین آهنگ ادامه دهد، حمایت دیپلماتیک بیشتر و شاید حتی حمایت‌های ملموس‌تری، از جمله همکاری‌های اقتصادی یا نظامی، فروش تجهیزات نظامی و موارد مشابه، از سوی چین و روسیه شکل خواهد گرفت. اکنون که از منظر امروز به آن پیش‌بینی نگاه می‌کنم، به نظر می‌رسد تا حد زیادی محقق شده است. اگر به موضع دیپلماتیک چین در قبال ایران و این دور از جنگ نگاه کنید، می‌بینید که این موضع به مراتب مثبت‌تر شده است.

البته چینی‌ها هرگز این مسائل را آشکارا بیان نمی‌کنند، اما اگر به برخی منابع علنی آمریکایی و حتی اسرائیلی مراجعه کنیم، می‌بینیم که بنیامین نتانیا‌هو نیز گفته است: «چین در حال صدور نوعی تجهیزات به ایران است که می‌توانند کاربرد نظامی داشته باشند». بنابراین، به گمان من، روند نزدیکی دو طرف به‌طور محسوسی در حال پیشرفت است.

همچنین می‌دانیم که چند هفته پیش، عباس عراقچی، وزیر امور خارجه ایران، به چین سفر کرد. او پس از این سفر نکته بسیار مهمی را مطرح کرد. عراقچی گفت هم‌تایان چینی به او گفته‌اند که «چین امروز ایران را به‌گونه‌ای کاملاً متفاوت از قبل جنگ می‌بیند».

این جمله، هرچند بسیار صریح و کوتاه است، معنای عمیقی در خود دارد. در واقع، چینی‌ها به ایرانیان می‌گویند که پس از این جنگ، و با توجه به اینکه ایران توانایی‌های خود را به‌روشنی به نمایش گذاشته است، نگاه پکن به ایران تغییر کرده است. چین اکنون ایران را نه فقط به‌عنوان یک قدرت منطقه‌ای آن‌گونه که معمولاً از آن یاد می‌شود بلکه احتمالاً به‌عنوان یکی از امیدوارکننده‌ترین قدرت‌های منطقه‌ای در غرب آسیا می‌نگرد. از این رو، سطح اهمیتی که چین برای ایران قائل است، در مقایسه با گذشته، به‌طور چشمگیری متفاوت خواهد بود.

اجازه دهید یک روایت شخصی را مطرح کنم. من دوست همکاری در پکن دارم. فکر می‌کنم دو یا سه روز پس از ترور آیت‌الله خامنه‌ای، او برایم پیامی فرستاد و پرسید: «تحلیل تو از این وضعیت چیست؟» سپس سؤال دیگری مطرح کرد: «فکر می‌کنی پس از این جنگ، نتانیا‌هو و اسرائیل به

قدرت هژمونیک منطقه تبدیل شوند؟ آیا نتانیاها اکنون به اوج قدرت رسیده است؟»
طرح چنین سؤالی از سوی فرد پژوهشگری وابسته به یکی از برترین دانشگاه‌های پکن، نشان می‌دهد که در آن مقطع، فضای عمومی حاکم بر محافل فکری چین تا چه اندازه بدبینانه بوده است. برداشت غالب این بود که: «بعد از ترور [آیت‌الله] خامنه‌ای، شاید اسرائیل به‌زودی بر منطقه مسلط شود و نتانیاها بتواند برای مدت طولانی موقعیت برتر خود را حفظ کند».

اما امروز فضا کاملاً تغییر کرده است. چینی‌ها اکنون متقاعد شده‌اند که ایران برای مدت طولانی در صحنه باقی خواهد ماند. همچنین آنان بر این باورند که جنگ آمریکا در مجموع آن‌گونه که واشنگتن انتظار داشت پیش نرفته و اساساً برای ایالات متحده موفقیت‌آمیز نبوده است. چینی‌ها از دو موضوع به ویژه شگفت‌زده شده‌اند.

نخست، توانایی نظامی ایران. برای آنان اینکه ایران چگونه در جریان جنگ توانست به سرعت ذخایر موشکی خود را بازسازی، پهپادهایش را جایگزین و ظرفیت عملیاتی خود را حفظ کند، بسیار قابل توجه بوده است. این مسئله واقعاً برای آنان شگفت‌آور بوده است.

البته ممکن است استدلال شود که ایران احتمالاً برخی تجهیزات کلیدی را از روسیه یا چین وارد کرده است. اما از منظر پکن، آنچه بیش از همه موجب شگفتی شد، این است که ایران در داخل کشور نیز از یک صنعت نظامی مقاوم و تاب‌آور برخوردار است؛ صنعتی که توانسته در شرایط جنگی به فعالیت ادامه دهد و نیازهای نبرد را تأمین کند. این نخستین نکته.

نکته دوم، اراده رهبری ایران برای فداکاری در راه بقای دولت و نظام سیاسی است. این موضوع نیز برای چینی‌ها بسیار غیرمنتظره و شگفت‌آور بوده است. آنان از میزان آمادگی رهبران ایران برای تحمل هزینه‌ها و پذیرش مخاطرات به‌منظور حفظ موجودیت دولت و کشور، به‌طور جدی تحت تأثیر قرار گرفته‌اند.

اگر بخواهیم بفهمیم چرا چین در دهه‌های گذشته نسبت به دخالت در خاورمیانه یا حمایت از دولت‌ها و رژیم‌های ضدآمریکایی در منطقه تا این اندازه محتاط بوده است، باید به وقایع اوایل دهه ۲۰۰۰ بازگردیم. سقوط صدام حسین در عراق و سپس سقوط معمر قذافی در لیبی بسیار سریع رخ داد. در ابتدا، چینی‌ها انتظار داشتند که هر دو حکومت مدت بیشتری دوام بیاورند، اما آنچه در عمل اتفاق افتاد این بود که هر دو به‌سرعت فروپاشیدند. این مسئله برای چین بسیار ناامیدکننده بود.

به همین روال سقوط بشار اسد چند سال بعد نیز در نهایت به شکلی ناگهانی رخ داد. البته جنگ داخلی سوریه حدود ده سال ادامه یافت و چین، خواه موافق باشیم یا نه، در آن مدت تلاش می‌کرد به‌نوعی از دولت اسد پشتیبانی دیپلماتیک کند. اما با وجود این، حکومت اسد نیز در نهایت با سرعتی غیرمنتظره فروپاشید. مجموع این تجربه‌ها موجب شد که چین در حمایت از کشورهای در



خاورمیانه که در معرض فشار یا مداخلات آمریکای قرار دارند، محتاط‌تر و بدبین‌تر شود.

اما ایران واقعاً موقعیت متفاوتی را به نمایش گذاشته است. این مسئله برای چینی‌ها تجربه‌ای تازه، تکان‌دهنده و روشنگر بود. آنان شاهد بودند که رهبری ایران حاضر است برای بقای دولت و کشور هزینه‌های بسیار سنگینی را بپذیرد و فداکاری‌های بزرگی انجام دهد.

نکته دیگری که من شخصاً تجربه کردم نیز قابل توجه است. در چین و به‌ویژه در پکن، شمار

زیادی دانشجوی، کارشناس و متخصص ایرانی حضور دارند. یکی از دوستانم در پکن به من اطلاع داد که پس از آغاز جنگ، بسیاری از دانشجویان، کارگران متخصص و روزنامه‌نگاران ایرانی مقیم چین تصمیم گرفتند به ایران بازگردند. این موضوع برای بسیاری از مردم چین شگفت‌آور بود. زیرا ممکن است تصور کنید که این افراد کارمندان دولت یا مأموران رسمی هستند که از سوی دولت ایران فراخوانده شده‌اند؛ اما چنین نبود. آن‌ها عمدتاً شهروندان عادی بودند و هیچ الزامی برای بازگشت نداشتند. هیچ‌کس آنان را احضار نکرده بود. با این حال، داوطلبانه از پکن به کشورهایی مانند ارمنستان یا جمهوری آذربایجان پرواز کرده و از آنجا با اتوبوس راهی ایران می‌شدند. این رفتار برای بسیاری از ناظران چینی شگفت‌انگیز بود، زیرا نشان می‌داد که حتی در میان شهروندان عادی نیز نوعی احساس تعلق و مسئولیت نسبت به کشور وجود دارد که موجب بازگشت آنان به کشور در هنگامه جنگ می‌شود.

اتحاد ایرانیان و روحیه مقاومت در دوران جنگ

لوتاتس: آنچه اکنون گفتید برایم بسیار جالب بود. همین هفته گذشته با یکی از افرادی که آن فیلم‌های کوتاه لگویی را تولید می‌کند مصاحبه داشتم. یک مترجم هم در کنارمان حضور داشت، هرچند در نهایت چندان نیازی به ترجمه پیدا نشد، چون مهمان برنامه انگلیسی را به خوبی صحبت می‌کرد. مترجم ما تقریباً هم‌سن شما بود، شاید حتی کمی جوان‌تر، و اخیراً در پاکستان به مقام استادی رسیده بود و آنجا تدریس می‌کرد. اما هنگامی که جنگ آغاز شد، از پاکستان به تهران بازگشت. دلیلش هم این بود که می‌گفت: «جنگ شده است؛ بنابراین باید به کشورم برگردم. نمی‌خواهم در خارج از کشور بمانم».



این اتفاق برای بخش قابل توجهی از ایرانیان خارج از کشور نیز رخ داد. بسیاری از آنها در طول جنگ، به جای آنکه خارج از کشور در امنیت بمانند، به ایران بازگشتند؛ حتی اگر قصد شرکت مستقیم در جنگ را نداشتند. این پدیده واقعاً قابل تأمل است، هرچند شاید موضوعی باشد که بتوانیم در فرصتی دیگر به آن بپردازیم.

شنگ: می‌توان گفت که انسجام اجتماعی ایران نیز از جمله مسائلی است که چین را غافلگیر کرده است. پیش از این مرحله از جنگ، بر اساس اخباری که به

چین می‌رسید، بسیاری از مردم چین، حتی پژوهشگران و تحلیلگران طرفدار ایران که من می‌شناسم، دیدگاه نسبتاً بدبینانه‌ای داشتند. تصور آنان این بود که اگر ایالات متحده بتواند ضربه‌ای مؤثر و موفق وارد کند، مثلاً موردی مشابه ترور اسماعیل هنیه، ممکن است ایران با موجی از ناآرامی‌ها و شورش‌های داخلی روبه‌رو شود. این نگرانی وجود داشت که اگر با حمایت آمریکا یا اسرائیل، نوعی شورش گسترده داخلی، در شهرهای بزرگی مانند تهران یا در مناطق مرزی همچون مناطق کردنشین شکل بگیرد، مشکلات بسیار جدی برای ایران ایجاد شود.

اما بار دیگر واقعیت مسیر دیگری را نشان داد. بسیاری از ایرانیانی که قبلاً نسبت به برخی سیاست‌های داخلی یا فرهنگی دولت انتقاد داشتند، در طول جنگ احساسات میهن‌دوستانه و مواضع ضدآمریکایی بسیار نیرومندی از خود نشان دادند. وقتی چینی‌ها این صحنه‌ها را مشاهده کردند، و هم‌زمان دیدند که شمار زیادی از ایرانیان مقیم چین در بحبوحه جنگ تصمیم گرفته‌اند به کشور خود بازگردند، هم از منظر عاطفی و هم از منظر تحلیلی، واقعاً شگفت‌زده شدند. به همین دلیل، به گمان من، چینی‌ها به این جمع‌بندی رسیده‌اند که ایران، به عنوان یک جامعه، موضع ضد امپریالیسم آمریکایی خود را برای مدتی طولانی حفظ خواهد کرد. آنان اکنون متقاعد شده‌اند که ایران کشوری بسیار تاب‌آور است؛ کشوری که حتی با وجود خسارت‌های اقتصادی سنگینی که در این جنگ متحمل شده، همچنان در سال‌های آینده یکی از بازیگران بسیار مهم منطقه خواهد بود.

چین در میان ایران و کشورهای خلیج فارس

لوناتس: این مشاهدات چینی‌ها بسیار جالب توجه است. در واقع، یکی از دلایل اصلی که آخرین بار نیز مایل بودم با شما گفت‌وگو کنم همین موضوع بود؛ اینکه چرا چین بار دیگر تصمیم گرفت

قطعنامه‌ای را در شورای امنیت سازمان ملل و تو نکلند. نخستین بار که با هم صحبت کردیم، موضوع غزه بود و این پرسش که چرا چین آنچه شما «نمایش بی حاصل صلح طلبی» می‌نامیدید را و تو نکرد. بار دوم نیز درباره این بود که چرا قطعنامه علیه ایران را و تو نکرد؛ همان قطعنامه‌ای که حملات ایران به برخی کشورهای حاشیه خلیج فارس را محکوم می‌کرد و می‌کوشید ایران را به عنوان طرف متجاوز معرفی کند. در آن قطعنامه، کشورهای کوچک و «بی‌گناه» حاشیه خلیج فارس به گونه‌ای معرفی می‌شدند که گویا بدون هیچ دلیلی هدف حملات ایران قرار گرفته‌اند. با این حال، چین آن قطعنامه را و تو نکرد. آن زمان شما برای توضیح دادید که چین به دنبال حفظ نوعی توازن بود؛ از یک سو می‌خواست روابط خوب خود با ایران را حفظ کند و منافع مهمی در همکاری با ایران داشت، و از سوی دیگر، منافع بسیار مهمی نیز در رابطه با کشورهای عربی حاشیه خلیج فارس داشت. به عبارت دیگر، پکن می‌کوشید در هر دو سوی خلیج فارس دوستان خود را حفظ کند و این موازنه را مدیریت نماید. اما بخشی از این رویکرد نیز ناشی از بدبینی چین نسبت به توانایی ایران برای موفق بیرون آمدن از این رویارویی سخت بود. حال اگر این ارزیابی تغییر کرده باشد، به نظر شما چه تأثیری بر سیاست منطقه‌ای چین خواهد گذاشت؟ به ویژه در قبال کشورهای حاشیه خلیج فارس؟ آیا فکر می‌کنید چین اکنون بیش از گذشته ملاحظات و ترجیحات ایران را در سیاست منطقه‌ای خود لحاظ خواهد کرد؟

شنگ: بله، این پرسش بسیار جالبی است. شاید در گفت‌وگوی قبلی فرصت نکردم به این موضوع بپردازم، اما اگر بخواهیم نقدی جدی به سیاست خارجی چین در قبال غرب آسیا وارد کنیم، باید بگوییم که در درون ساختار تصمیم‌گیری چین عملاً دو رویکرد یا دو گرایش متفاوت وجود دارد. نخستین رویکرد برای ما باور است که چین از نظر سیاسی و راهبردی به ایران نزدیک است. همان‌طور که می‌دانیم، دو کشور توافق‌های راهبردی متعددی امضا کرده‌اند و چین همواره خواهان تداوم خرید نفت ایران بوده است؛ حتی در شرایطی که می‌دانست این کار ممکن است واکنش یا فشار ایالات متحده را در پی داشته باشد. واقعیت این است که از اوایل دهه ۲۰۰۰ تا امروز، چین هرگز خرید نفت از ایران را متوقف نکرده است. این سیاست، با وجود تمام فشارها، تحریم‌ها و تهدیدهای آمریکا، همچنان ادامه یافته و نشان‌دهنده اهمیت استراتژیک است که پکن برای روابط خود با ایران قائل است.

بنابراین، چین از جهات مختلف مایل است از ایران حمایت کند و به تقویت این کشور کمک رساند؛ زیرا ما معتقدیم ایران تنها کشوری در منطقه است که نه تنها اراده مقابله با هژمونی آمریکا را دارد، بلکه از توانایی واقعی انجام این کار نیز برخوردار است. به بیان دیگر، ایران تنها کشوری است که هم اراده و هم ظرفیت لازم برای به چالش کشیدن سلطه آمریکا در منطقه را در اختیار دارد. از این رو، بسیاری از افرادی که در چین از رویکرد همدلانه‌تری نسبت به ایران حمایت می‌کنند،

عمدتاً از میان کسانی هستند که به موضوع از منظر سیاسی و راهبردی می‌نگرند؛ برای مثال، افراد مرتبط با نهادهای دولتی یا محافل سیاست‌گذاری که اهمیت ژئوپلیتیکی ایران را درک می‌کنند. اما در عین حال، اگر از زاویه اقتصادی به مسئله نگاه کنیم، وضعیت متفاوت است. چین در سال‌های اخیر سرمایه‌گذاری‌های عظیمی در کشورهای پادشاهی حاشیه خلیج فارس انجام داده و روابط اقتصادی آن با این کشورها بسیار گسترده و موفق بوده است.

بخشی از این مسئله به اصلاحات محمد بن سلمان بازمی‌گردد. به نظر می‌رسد بسیاری در چین بر این باور بودند که این اصلاحات موفق خواهد شد و به همین دلیل عربستان و دیگر کشورهای خلیج فارس را مکان مناسبی برای سرمایه‌گذاری می‌دانستند. البته شخصاً چندان با این ارزیابی موافق نبودم، اما بسیاری از فعالان اقتصادی چین چه صاحبان شرکت‌های خصوصی و چه مدیران شرکت‌های دولتی چنین دیدگاهی دارند. از نگاه آنان، کشورهای خلیج فارس ثروتمندتر هستند و بنابراین فرصت‌های سودآورتری برای سرمایه‌گذاری فراهم می‌کنند. این مسئله موجب نوعی ناهماهنگی و گاه حتی تعارض در رویکرد چین نسبت به منطقه شده است. از یک سو، ما از نظر اقتصادی به کشورهای پادشاهی حاشیه خلیج فارس بسیار نزدیک هستیم؛ اما از سوی دیگر، از نظر سیاسی و راهبردی به ایران نزدیک‌تریم. زیرا همان‌طور که می‌دانیم، دولت‌های پادشاهی خلیج فارس متحدان نزدیک ایالات متحده هستند و برخی از آنها عملاً به متحدان غیررسمی اسرائیل در منطقه تبدیل شده‌اند. برای نمونه، امارات متحده عربی را می‌توان تا حد زیادی یک متحد بالفعل اسرائیل در منطقه دانست. به همین دلیل، گاه منافع اقتصادی ما در جهتی متفاوت از منافع سیاسی و راهبردی مان قرار می‌گیرد. این وضعیت موجب نوعی گسست و ناهماهنگی در سیاست منطقه‌ای چین شده است.

همین تضاد میان ملاحظات اقتصادی و سیاسی، یکی از عوامل اصلی تصمیم نادرست چین برای خودداری از رأی منفی و اکتفا به رأی ممتنع در قبال قطعنامه پیشین شورای امنیت سازمان ملل بود. همان قطعنامه‌ای که درباره اش صحبت می‌کردیم. زیرا در پکن این نگرانی وجود داشت که چین منافع بسیار گسترده‌ای در کشورهای پادشاهی حاشیه خلیج فارس دارد و نباید آنها را بیش از حد آزرده کند. به همین دلیل نیز چین در برخی بیانیه‌های مشترک، عملاً نوعی همراهی ضمنی با ادعای امارات متحده عربی بر سه جزیره مورد اختلاف میان ایران و امارات نشان داده است. البته چینی‌ها هرگز به صراحت نگفته‌اند که این جزایر را بخشی از قلمرو امارات می‌دانند، اما در بیانیه‌های مشترک نیز موضعی علیه این ادعا اتخاذ نکرده‌اند.

این مسئله، به گمان من، دست‌کم در دو نوبت طی پنج سال گذشته موجب واکنش شدید دیپلماتیک ایران شده است. از این رو، این موضوع به یکی از جلوه‌های ناهماهنگی در سیاست

چین نسبت به غرب آسیا تبدیل شده و اهمیت آن نیز روزبه‌روز بیشتر می‌شود. اما تصور می‌کنم این دور از جنگ، به تدریج این وضعیت را اصلاح خواهد کرد؛ زیرا چینی‌ها بیش از پیش به اهمیت ایران پی می‌برند و سرمایه‌گذاران چینی نیز به این نتیجه خواهند رسید که کشورهای پادشاهی خلیج فارس آن‌قدرها هم که تصور می‌شد محل امنی برای سرمایه‌گذاری نیستند. این نکته بسیار مهمی است. وقتی با مدیران اقتصادی و سرمایه‌گذاران چینی صحبت می‌کنید و به آن‌ها می‌گویید که نباید بیش از اندازه در این کشورها سرمایه‌گذاری کنند، معمولاً اگر استدلال شما صرفاً سیاسی باشد، مثلاً بگویید این کار با منافع راهبردی بلندمدت چین سازگار نیست - چندان قانع نمی‌شوند. بسیاری از مدیران شرکت‌ها اساساً به این ملاحظات توجهی ندارند.

اما آنچه ایران این بار انجام داد، این بود که با حمله به برخی کشورهای حاشیه خلیج فارس پیامی را به جهان - از جمله به چین - منتقل کرد: اینکه این کشورها آن‌قدر که تصور می‌شود امن نیستند و اگر ایران به گوشه رانده شود، سرمایه‌گذاری‌ها و دارایی‌های خارجی در منطقه می‌توانند آسیب‌پذیر شوند. از این رو، هرچند این روند از مسیری نسبتاً پرهزینه و دردناک پیش می‌رود، اما در نهایت چین را به این نتیجه سوق می‌دهد که باید سیاست روشن‌تر و منسجم‌تری در قبال خاورمیانه داشته باشد. رویکرد پیشین مبتنی بر «حفظ توازن میان همه طرف‌ها» در بلندمدت چندان پایدار به نظر نمی‌رسد. همچنین من شخصاً معتقدم که حجم سرمایه‌گذاری‌های چین در برخی از کشورهای پادشاهی خلیج فارس که شاید بتوان آن را بیش از حد دانست نیازمند بازنگری جدی است.

نوتاس: این نکته بسیار مهمی است. اگر این درک در چین شکل بگیرد که امنیت سرمایه‌گذاری‌های چینی در کشورهای خلیج فارس در نهایت به امنیت ایران یا به کیفیت روابط با ایران وابسته است، آنگاه کل معادله از دیدگاه متفاوتی دیده خواهد شد. در این صورت، دیگر نمی‌توان گفت این سرمایه‌گذاری‌ها به این دلیل امن هستند که ایالات متحده نوعی «گنبد آهنین نفوذناپذیر» در منطقه ایجاد کرده است. بلکه امنیت آنها به این بستگی دارد که انگیزه‌ای برای ایران جهت هدف قرار دادن آنها وجود نداشته باشد. به این معنا، تصمیم‌گیری برای سرمایه‌داران و مدیران اقتصادی چین نیز پیچیده‌تر خواهد شد.

درس‌های نظامی جنگ ایران

نوتاس: چین سال‌هاست که روی فناوری‌های پیشرفته، به‌ویژه فناوری‌هایی با کاربردی دوگانه، کار می‌کند؛ فناوری‌هایی که هم کاربرد غیرنظامی دارند و هم به دلایل روشن، کاربردهای نظامی بسیار مهمی پیدا می‌کنند. فناوری پهپادی یکی از مهم‌ترین نمونه‌های این حوزه است. ایران نیز در این زمینه سرمایه‌گذاری کرده است و به‌ویژه پس از تجربیات جنگ زمینی در اوکراین شاهدیم که پهپادها

در نبردهای دریایی نیز می‌توانند نقش فوق‌العاده مهمی ایفا کنند. اما در کنار این مسئله، راهبرد ایران بر اصل دیگری نیز استوار بود؛ اصلی که در آغاز جنگ بسیاری از ما را نسبت به چشم‌انداز ایران بدبین کرده بود. این راهبرد بر توانایی جذب و تحمل ضربات دشمن استوار بود. ایران آمادگی آن را داشت که بخشی از رهبران خود را از دست بدهد. آمادگی آن را داشت که شهرهایش بمباران شوند. زیرا واقعیت این است که نمی‌توان به‌طور کامل مانع بمباران‌های آمریکا شد. اما می‌توان این ضربات را جذب کرد، به حملات پاسخ داد و این پیام را منتقل کرد که طرف مقابل نیز نمی‌تواند این روند را ادامه دهد و ناچار به توقف آن است. و دقیقاً همین اتفاق رخ داد.

بخش مهمی از این راهبرد بر این فرض استوار است که تأسیسات و قابلیت‌های حیاتی نظامی در اعماق زمین مستقر شوند؛ در برخی موارد صدها متر زیر زمین. در چنین شرایطی، حتی اگر این مراکز هدف بمباران قرار گیرند، می‌توان آوارها را کنار زد و فعالیت را از سر گرفت. همچنین ایران از راهبردی بهره برد که خود آن را «دفاع موزاییکی» می‌نامد؛ یعنی ساختاری پراکنده، چندلایه و غیرمتمرکز که تاب‌آوری بالایی در برابر حملات گسترده ایجاد می‌کند. به نظر شما، آیا این تجربه‌ها یعنی توانایی جذب ضربات و همچنین الگوی دفاع موزاییکی ایران بر نحوه تدوین راهبرد نظامی چین در آینده تأثیر خواهد گذاشت؟ آیا چین ممکن است از این جنگ درس‌هایی برای طراحی ساختار دفاعی و نظامی خود استخراج کند؟

سنگ: بله، به نظر من، این جنگ درس‌های بسیار جالبی هم برای چین به همراه دارد. همان‌طور که می‌دانیم، چین بیش از چهار سال است که درگیر هیچ جنگ بزرگی نشده است. آخرین جنگ‌هایی که چین تجربه کرده نیز متعلق به بیش از چهار دهه پیش بوده که عمدتاً در چارچوب جنگ‌های متعارف و کلاسیک قرار می‌گیرند. به همین دلیل، در اوایل دهه ۲۰۰۰، حمله آمریکا به عراق برای چینی‌ها شوک بزرگی بود و آن را نمونه نوع جدیدی از جنگ به حساب آوردند. اما در سال‌های اخیر، جنگ روسیه و اوکراین و همچنین مجموعه درگیری‌هایی که از ۷ اکتبر آغاز شد و تا امروز ادامه یافته‌اند یعنی رویارویی میان محور مقاومت از یک سو و ایالات متحده و متحدانش از سوی دیگر تأثیر بسیار عمیقی بر ذهنیت راهبردی چین و درک آن از جنگ‌های معاصر گذاشته‌اند.

از این رو، چینی‌ها اکنون توجه بیشتری به مفاهیمی مانند ممانعت از دسترسی و بازسازی منطقه‌ای^۱ معطوف کرده‌اند؛ یعنی راهبردهایی که هدف آنها جلوگیری از ورود و استقرار نیروهای دریایی آمریکا در محیط پیرامونی چین است. در کنار آن، توجه به توسعه پهپادها، موشک‌ها و سامانه‌های مشابه نیز افزایش یافته است. این ابزارها می‌توانند تا حدی کمبود نسبی قدرت دریایی

۱. ممانعت از دسترسی و بازسازی منطقه‌ای (AD/A2) ترکیب جنگ‌افزارهای پیشرفته و سامانه‌های شناسایی برای ایجاد «مناطق ممنوعه» و محدود کردن حضور نظامی نیروهای متخاصم در مرزهای کشور.



چین را در مقایسه با نیروی دریایی آمریکا جبران کنند. البته نیروی دریایی چین با سرعت بسیار بالایی در حال توسعه است و هر سال بر توان آن افزوده می‌شود، اما در حال حاضر هنوز میان قدرت دریایی چین و ایالات متحده فاصله‌ای وجود دارد. بنابراین، در پکن این اندیشه تقویت شده که پهپادها و موشک‌ها می‌توانند بخشی از این کمبود را پر کنند. نکته دیگری که از دید ما در تجربه ایران بسیار جالب بود، مسئله تمرکززدایی در ساختار فرماندهی نظامی است. برای مثال، پس از ترور رهبران ارشد، ایران توانست زنجیره فرماندهی را به سرعت میان واحدها و مناطق مختلف توزیع کند. در نتیجه، نیروهای مستقر در مناطق گوناگون قادر بودند در عین حفظ هماهنگی کلی، تا حدی به طور مستقل تصمیم‌گیری کنند و عملیات خود را ادامه دهند.

این ویژگی برای ما بسیار قابل توجه بود و معتقدم چین می‌تواند درس‌های فراوانی از آن بیاموزد. اما افزون بر این جنبه‌های تاکتیکی، یک درس راهبردی بسیار مهم نیز وجود دارد. از نگاه چینی‌ها، ایران نشان داد که می‌تواند پایگاه‌های نظامی آمریکا در کشورهای پیرامون خود را هدف قرار دهد. این موضوع از اوایل دهه ۲۰۰۰ تاکنون تقریباً بی سابقه بوده است. حتی روسیه نیز در جنگ اوکراین چنین کاری را انجام نداده است.

در گذشته این تصور وجود داشت که کشوری که میزبان پایگاه‌های نظامی آمریکا است می‌تواند استدلال کند که صرفاً میزبان این پایگاه‌هاست و مستقیماً در جنگ دخالت ندارد؛ بنابراین نباید هدف حمله قرار گیرد. اما ایران این منطق را به چالش کشید و پیام روشنی فرستاد: اگر کشوری اجازه دهد پایگاه‌های آمریکایی از خاک آن برای اقدامات نظامی علیه ایران استفاده کنند، آن پایگاه‌ها می‌توانند به هدف مشروع حملات متقابل تبدیل شوند. حتی در برخی موارد، حملات ایران تنها متوجه تأسیسات صرفاً آمریکایی نبود و برخی زیرساخت‌های دیگر نیز آسیب دیدند. از این رو، پیام گسترده‌تری به جهان مخابره شد: «وجود پایگاه نظامی آمریکا الزاماً امنیت نمی‌آورد؛ بلکه ممکن است کشور میزبان را در معرض خطر بیشتری قرار دهد.»

چینی‌ها این مسئله را با دقت دنبال کرده‌اند. همچنین از دید آنان، واکنش آمریکا به این تحولات چندان قاطع نبوده است. برداشت بسیاری این است که پس از آسیب‌هایی که به نیروها و تأسیسات آمریکایی وارد شد، حضور نظامی آمریکا در برخی مناطق کاهش یافته و نیروهای دریایی آن به مواضع دورتری منتقل شده‌اند. نظر غالب بر این است که حضور ناوهای آمریکایی در خارج از تنگه هرمز بیش از آنکه نشانه آمادگی برای یک تهاجم گسترده باشد، جنبه‌ای نمادین و سیاسی دارد. همچنین برخی تحلیلگران چینی این تجربه را هشدار برای بازیگران شرق آسیا می‌دانند؛ هشدار مبنی بر اینکه دعوت از ایالات متحده برای ورود به یک رویارویی نظامی با چین می‌تواند پیامدهای بسیار پرهزینه و خطرناکی برای کشورهای منطقه به همراه داشته باشد.

کشتیرانی در هرمز، و روابط چین با ایران

لوانتس: وضعیت کنونی واقعاً شگفت‌انگیز است. این‌طور نیست؟ به نظر می‌رسد برد موشک‌ها و پهپادها در حال تبدیل شدن به نوعی عامل جدید برای تعریف حوزه‌های نفوذ در دریاهاست. در گذشته، آب‌های سرزمینی کشورها بر اساس برد توپخانه تعریف می‌شد؛ یعنی تقریباً تا جایی که گلوله توپ می‌توانست پرتاب شود. این فاصله حدود دو مایل دریایی بود و همان محدوده به عنوان آب‌های سرزمینی شناخته می‌شد. امروز اما شاهد پدیده متفاوتی هستیم. برد موشک‌ها و پهپادها مثلاً در حدود ۳۰۰ تا ۳۵۰ کیلومتر عملاً محدوده‌ای را تعیین می‌کند که ناوگان آمریکا حاضر است تا مرز آن به ایران نزدیک شود و معمولاً از ورود به درون این محدوده خودداری می‌کند.

البته منظورم این نیست که این محدوده‌ها به نوعی «آب‌های سرزمینی جدید» تبدیل شده‌اند؛ اصلاً چنین ادعایی ندارم. اما این وضعیت شیوه جدیدی را برای اندیشیدن به جنگ دریایی و کنترل فضاهای دریایی ایجاد کرده است. حال پرسش من این است: آیا اطلاعاتی درباره نحوه برخورد چین با این وضعیت دریایی در ارتباط با ایران دارید؟

بدیهی است که چین از بسته شدن تنگه هرمز یا از این ایده که ایران بتواند نوعی «عوارض عبور» برای مسیر تحمیل کند، استقبال نمی‌کند. از سوی دیگر، چینی‌ها کاملاً آگاه‌اند و بارها نیز این را گفته‌اند که ریشه این بحران در سیاست‌های ایالات متحده نهفته است. بنابراین آیا می‌دانیم چین چگونه با ایران تعامل کرده است تا مسیرهای کشتیرانی و تجارت خود را از طریق این منطقه حفظ کند؟ آیا اطلاعاتی درباره تلاش‌های پکن برای تضمین عبور امن کشتی‌های تجاری خود از این آبراه در اختیار داریم؟

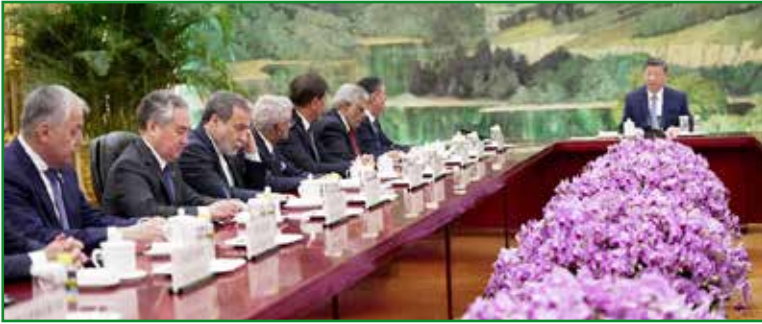
سنگ: بله، این موضوع بسیار جالب است. فکر می‌کنم ایرانی‌ها بلافاصله پس از جنگ یک حرکت دیپلماتیک بسیار هوشمندانه انجام دادند. آنها اعلام کردند که کشتی‌های چینی و روسی اجازه

خواهند داشت از مسیرهای دریایی عبور کنند. ایران با این کار عملاً تلاش کرد چین و روسیه را دست‌کم در سطحی محدود و عملی بیش از پیش به سمت خود جلب کند که اقدام بسیار زیرکانه‌ای بود. اما همان‌طور که پیش‌تر گفتیم، در داخل چین دیدگاه‌های متفاوتی وجود دارد. برخی افراد همچنان معتقدند که چین نباید بیش از حد به ایران نزدیک شود؛ زیرا نگران تحریم‌ها هستند و اولویت اصلی آنها کسب سود و منافع اقتصادی است. چنین‌گرایش‌هایی همچنان در چین وجود دارند. با این حال، هنگامی که ایران پیام‌هایی از این دست ارسال می‌کند برای مثال اعلام می‌کند که کشتی‌های چینی می‌توانند آزادانه عبور کنند این اقدام از سوی آمریکا به عنوان نشانه‌ای از همکاری و نزدیکی چین با ایران تفسیر می‌شود؛ یا دست‌کم آمریکایی‌ها تمایل دارند آن را چنین تفسیر کنند.

در نتیجه، چه چین بخواهد و چه نخواهد، به تدریج بیشتر به سمت ایران کشیده می‌شود. زیرا وقتی واشنگتن چین را به حمایت از ایران متهم کند، فشارهای بیشتری بر پکن وارد خواهد کرد و همین فشارها در عمل چین را بیش از پیش از ایالات متحده دور و به ایران نزدیک می‌کند. اگر به تحولات چند ماه گذشته نگاه کنیم، می‌بینیم که این روند تا حد زیادی مؤثر بوده است. امروز ارتباطات چین و ایران در زمینه‌هایی مانند کشتیرانی، تجارت نفت و مسائل اقتصادی بسیار بیشتر از گذشته شده است. در واقع، فشارهای آمریکا بر چین در این حوزه‌ها، پکن را دقیقاً به همان سمتی سوق داده که ایران مایل بوده شاهد آن باشد.

برای مثال، ایالات متحده بارها هشدار داده است که اگر شرکت‌های چینی به خرید نفت ایران ادامه دهند یا تجهیزات مختلفی را در اختیار ایران قرار دهند، واشنگتن آن شرکت‌ها را هدف تحریم قرار خواهد داد. اما در عمل، چنین فشارهایی اغلب نتیجه‌ای معکوس به بار می‌آورد؛ زیرا هرچه فشار آمریکا بر همکاری‌های چین و ایران بیشتر شود، انگیزه دو کشور برای یافتن سازوکارهای جدید همکاری و کاهش وابستگی به نظام مالی و تجاری تحت سلطه آمریکا نیز افزایش می‌یابد. بنابراین، سیاست فشار حداکثری آمریکا نه تنها موجب فاصله گرفتن چین از ایران نشده، بلکه در مواردی حتی به تعمیق روابط میان دو کشور کمک کرده است.

در واقع، این فشارها چین را دقیقاً به همان سمتی سوق داده‌اند که مورد نظر ایران است. برای مثال، ایالات متحده می‌گوید اگر شرکت‌های چینی به خرید نفت از ایران ادامه دهند یا تجهیزاتی در اختیار ایران قرار دهند، با تحریم‌های آمریکا مواجه خواهند شد. اما در واکنش به این فشارها، وزارت بازرگانی چین سیاست جدیدی را به اجرا گذاشته که بسیار مهم است و می‌تواند در دهه‌های آینده آثار عمیقی بر سیاست اقتصادی و تجاری چین بر جای بگذارد. من این سیاست را تا حدودی انقلابی می‌دانم. منطق این سیاست چنین است: اگر یک شرکت چینی صرفاً به دلیل ترس از تحریم‌های آمریکا از تجارت با برخی کشورها خودداری کند، در واقع برخلاف مقررات و سیاست‌های



دولت چین عمل کرده است. در چنین شرایطی، وزارت بازرگانی چین این اختیار را خواهد داشت که خود آن شرکت چینی را مورد مجازات یا تحریم قرار دهد. این نکته بسیار قابل توجه است. به بیان دیگر، دولت چین پیام روشنی به شرکت های خود ارسال می کند: نباید تصمیمات تجاری خود را صرفاً بر مبنای تحریم های یک جانبه آمریکا تنظیم کنید. اگر یک شرکت چینی به دلیل فشارهای واشنگتن از انجام مبادلاتی که از نظر قوانین چین مشروع و مجاز هستند خودداری کند، ممکن است با واکنش نهادهای قانونی چین مواجه شود.

از این منظر، این سیاست حامل پیامی بسیار قوی است. پکن می خواهد شرکت های چینی را وادار کند که در تصمیم گیری های خود کمتر تحت تأثیر تحریم های آمریکا قرار گیرند و در مقابل، آنها را تشویق کند که تجارت با کشورهایی مانند ایران را حتی در شرایط وجود تحریم های ایالات متحده ادامه دهند. این سیاست نه تنها شامل شرکت های دولتی، بلکه شرکت های خصوصی چینی را نیز در بر می گیرد. به همین دلیل، من معتقدم این رویکرد می تواند در بلندمدت تأثیرات بسیار گسترده ای بر رفتار شرکت های چینی، جایگاه تحریم های فرامرزی آمریکا و حتی ساختار تجارت بین المللی داشته باشد. به عبارتی، آنچه در حال شکل گیری است صرفاً یک اختلاف بر سر ایران نیست، بلکه بخشی از روندی بزرگ تر است که در آن چین می کوشد استقلال بیشتری برای نظام اقتصادی و تجاری خود در برابر فشارهای خارجی، به ویژه تحریم های آمریکا، ایجاد کند.

این نکته بسیار مهمی است. اگر به سفر عباس عراقچی به پکن و همچنین سفر دونالد ترامپ به چین نگاه کنیم، این موضوع را به خوبی می توان مشاهده کرد. بلافاصله پس از سفر عراقچی به پکن، بیانیه مشترکی منتشر شد. اگر متن منتشر شده در وبسایت وزارت امور خارجه چین را بررسی کنید، خواهید دید که در آن آمده بود چین خواهان بازگشایی تنگه هرمز است و از «طرف های ذی ربط» می خواهد در این زمینه اقدام کنند. نکته جالب اینجاست که در آن بیانیه نامی از ایران برده نشد. چین نگفته است که «ما از ایران می خواهیم تنگه هرمز را بازگشایی کند.» بلکه از عبارت «طرف های ذی ربط» استفاده کرده است. این انتخاب واژگان بسیار معنادار است. معنای آن این

است که چین مسئولیت وضعیت کنونی را صرفاً متوجه ایران نمی‌داند. در واقع، از نگاه پکن، بحران فعلی نتیجه حمله و فشار آمریکا و اسرائیل علیه ایران است و چین همچنان این ارزیابی را حفظ کرده است.

از این رو، چینی‌ها معتقدند اگر قرار باشد تنگه هرمز دوباره به طور کامل باز و عادی شود، این امر تنها از طریق فشار یک جانبه بر ایران امکان پذیر نخواهد بود. بلکه باید هم‌زمان فشارهایی برای پایان دادن به تهدیدها و اقدامات خصمانه آمریکا علیه ایران اعمال شود. همچنین باید روند حملات و مداخلات آمریکا و اسرائیل متوقف گردد؛ تنها در آن صورت می‌توان انتظار داشت که مسئله هرمز نیز حل و فصل شود.

البته چین خواهان باز ماندن تنگه هرمز است و این مسئله برای منافع اقتصادی و انرژی آن اهمیت فراوانی دارد. اما در عین حال، پکن در موارد متعدد این پیام را نیز ارسال کرده است که قصد ندارد ایران را به تنهایی برای بازگشایی این آبراه تحت فشار قرار دهد. همین رویکرد را می‌توان در نحوه تعامل چین با سفر اخیر ترامپ به پکن نیز مشاهده کرد.

پیام گسترده‌تر چین به منطقه

لوتانس: این موضوع قابل توجهی است؛ زیرا به نظر می‌رسد چین خیلی سریع به این نتیجه رسیده که بهترین راهبرد برای برخورد به مشکل، تأکید مداوم بر حقوق بین‌الملل است. اگر به طرح چهارماده‌ای چین برای دستیابی به آتش بس و در نهایت توافق صلح نگاه کنیم، تقریباً همه بندهای آن بر همین اصل استوارند: پایبندی به حقوق بین‌الملل. در واقع، پیام اصلی چین این است که کافی است همه طرف‌ها به قواعد حقوق بین‌الملل احترام بگذارند. نه لزوماً با تکیه بر مفاهیمی مانند «آزادی کشتیرانی» به معنای سیاسی و رایج آن، بلکه با این اصل ساده که همگان باید به موازین حقوق بین‌الملل پایبند باشند و بر همان اساس عمل کنند. در واقع، چین با اتخاذ چنین موضعی عملاً این پیام را منتقل می‌کند که ایران باید بابت حمله غیرقانونی‌ای که علیه آن صورت گرفته خسارت دریافت کند. از منظر حقوق بین‌الملل، محاصره اقتصادی و تحریم‌های یک جانبه آمریکا نیز اقدامی غیرقانونی تلقی می‌شوند. بنابراین، چین بدون آنکه صراحتاً اعلام کند، عملاً وزن سیاسی خود را در کنار ایران قرار می‌دهد و هم‌زمان از ایجاد یک ساختار امنیتی و تجاری جدید در غرب آسیا حمایت می‌کند؛ ساختاری که احتمالاً نه تنها برای ایران، بلکه برای بسیاری از کشورهای منطقه و حتی فراتر از آن، جذاب خواهد بود. آیا نشانه‌ای وجود دارد که نشان دهد سایر کشورها این اقدامات چین را چگونه ارزیابی می‌کنند؟

شنگ: بله، جهت‌گیری چین در این مسئله در میان کشورهای در حال توسعه با استقبال فزاینده‌ای

روبه‌رو شده است. اگر اشتباه نکنم، در اواخر این ماه یا اوایل ماه آینده، رهبر پاکستان نیز برای یک سفر رسمی راهی پکن خواهد شد. در ماه‌های اخیر پکن واقعاً بسیار پرمشغله بوده است. رهبران کشورهای مختلف در رفت‌وآمد هستند. همان‌طور که می‌دانیم، ولادیمیر پوتین نیز قرار است به‌زودی به چین سفر کند و در کنار آن، رهبر پاکستان نیز به پکن خواهد آمد. دلیل اینکه به‌طور مشخص از پاکستان نام می‌برم این است که این کشور در جریان این دور از جنگ میان آمریکا و ایران نقش فعالی در تشویق‌گفت‌وگوها و تلاش‌های دیپلماتیک ایفا کرده است.

پاکستان در موقعیت ویژه‌ای قرار دارد. از یک سو، روابط نسبتاً خوبی با ایران دارد. از سوی دیگر، همان‌طور که می‌دانیم، چه از نظر تاریخی و چه در شرایط کنونی، روابط نزدیکی نیز با ایالات متحده داشته است. افزون بر این، پاکستان سابقه‌ای طولانی در همکاری با کشورهای پادشاهی حاشیه‌ی خلیج فارس دارد. به همین دلیل، وقتی پاکستان در ماه‌های اخیر در جهت میانجی‌گری و تشویق‌گفت‌وگوها حرکت می‌کرد، تا حدی از ارزیابی‌ها، تجربیات و شاید حتی حمایت‌های چین نیز بهره می‌برد. روابط چین و پاکستان، همان‌طور که می‌دانیم، از نزدیکی ویژه و کم‌نظیری برخوردار است.

من شخصاً معتقدم یکی از دلایل مهمی که ایران به‌گفت‌وگوها در اسلام‌آباد علاقه‌مند بوده، صرفاً احترام به پاکستان نبوده است؛ هرچند این عامل نیز اهمیت دارد. اما به گمان من، «عامل چین» نیز در این میان نقش داشته است. ایده این است که گفت‌وگو از طریق پاکستان، به‌نوعی به معنای نزدیک‌تر شدن سیاسی به چین نیز هست. به عبارت دیگر، حضور و نفوذ غیرمستقیم چین احتمالاً در این مذاکرات احساس شده است.

به همین دلیل، من با علاقه فراوان منتظر نتایج سفر رهبر پاکستان به چین هستم. به‌ویژه مشتاقم ببینم دو کشور در پایان این دیدار چه نوع بیانیه مشترکی درباره وضعیت کنونی جنگ و تحولات غرب آسیا منتشر خواهند کرد. این بیانیه می‌تواند نشانه مهمی از چگونگی شکل‌گیری رویکرد منطقه‌ای چین در مرحله‌ی پسا‌جنگ و همچنین نحوه‌ی تعامل پکن با بازیگران کلیدی منطقه باشد. به همین دلیل فکر می‌کنم این موضوع اهمیت زیادی دارد و احتمالاً در آینده شاهد اقدامات ملموس‌تری خواهیم بود؛ اقداماتی که بسیار فراتر از آن چیزی خواهند بود که پس از سفر ترامپ به چین مشاهده کردیم.

ترامپ در پکن؛ سفری بدون دستاوردی ملموس

لوناتس: بازدید ترامپ از چین را چگونه تفسیر می‌کنید؟ راستش من اگر بخواهم سفر ترامپ را تحلیل کنم، احساس می‌کنم این سفر در نهایت بیشتر به یک سفر تجاری یا نمایشی شباهت داشت.

گویی هدف اصلی این بوده که عده‌ای را گرد هم بیاورند، چند عکس یادگاری بگیرند و سپس همه به خانه برگردند. از نگاه من، واکنش چین نیز تقریباً همین بود. به نظر می‌رسید رهبران چینی با خود می‌گفتند: «بسیار خوب، اگر می‌خواهید عکس بگیرید، این هم فرصت عکس گرفتن؛ بعد هم شام می‌خوریم و خدا حافظ.»

سنگ: (با خنده) بله، دقیقاً! به عبارت دیگر، چینی‌ها صرفاً در نقش یک میزبان رفتار مؤدبانه‌ای داشتند. یک دیدار دوستانه و محترمانه (...). یا در واقع، سفری شبیه یک تور گردشگری برای ثروتمندان سالخورده! و بعد هم افرادی مانند ایلان ماسک عکس می‌گیرند و در شبکه‌های اجتماعی منتشر می‌کنند. بسیار خوب، از منظر روابط عمومی و تبلیغات رسانه‌ای شاید مفید باشد، اما تقریباً همه ما چرا در همین حد باقی ماند.

من این سفر را از نزدیک در رسانه‌های چین دنبال می‌کردم و واقعاً هیچ دستاورد مشخص و ملموسی از آن بیرون نیامد. اگر به پوشش رسانه‌های چینی نگاه کنید، عمده اخبار حول همین موضوعات می‌چرخید: ایلان ماسک چه عکس‌هایی گرفته است؛ در ضیافت رسمی چه غذاهایی سرو شده است؛ ترامپ چقدر از غذاها خوشش آمده است؛ یا مثلاً مارکو رویو چگونه از سقف تالار بزرگ خلق شگفت زده شده و به آن اشاره کرده و گفته است: «چقدر زیباست!»

این‌ها تیتراهای رسانه‌های چینی بود. اما تقریباً هیچ خبر مهمی درباره توافقات مشخص، ابتکارهای جدید یا نتایج راهبردی این سفر منتشر نشد. این موضوع از آن جهت عجیب است که آخرین سفر یک رئیس‌جمهور آمریکا به چین که او هم ترامپ بود، جو بایدن هرگز به چین سفر نکرد حدود نه سال پیش بود. بنابراین انتظار می‌رفت این سفر دست‌کم با نوعی توافق یا بیانیه مشترک مهمی همراه باشد. شخصاً انتظار داشتم حداقل یک بیانیه مشترک درباره برخی مسائل اساسی منتشر شود. اما حتی در سطح بیانیه‌های مشترک نیز تقریباً هیچ موضوع قابل توجه و مهمی مطرح نشد (...).

اگر بخواهیم از منظر اولویت‌های اصلی ترامپ به روابط چین و آمریکا نگاه کنیم، می‌توان گفت او بیش از هر چیز بر سه موضوع متمرکز است؛ چیزی که من آن را «سه ت» می‌نامم: تکنولوژی؛ تهران؛ و تایوان

اما اگر این سه محور اصلی را بررسی کنیم، می‌بینیم که تقریباً هیچ پیشرفت واقعی و قابل توجهی حاصل نشده است. ممکن است در برخی مسائل جزئی گفت‌وگوهایی صورت گرفته باشد، اما در مورد این سه موضوع بنیادین، هیچ توافق جدی و مهمی میان دو کشور امضا نشده است. برداشت شخصی من این است که چینی‌ها اساساً تلاش کردند ترامپ را راضی و خوشحال نگه دارند؛ دست‌کم از نظر روانی و عاطفی. به بیان دیگر، هدف این بود که سفر برای او خوشایند باشد، احساس

مثبتی از آن داشته باشد و سپس بدون آنکه چین در هیچ یک از مسائل اساسی امتیاز واقعی بدهد، به کشورش بازگردد.

به گمان من، چینی‌ها احتمالاً این شیوه را از پوتین آموخته‌اند. اگر به نحوه برخورد پوتین با ترامپ نگاه کنید، می‌بینید که او رویکرد بسیار هوشمندانه‌ای در پیش گرفته است. پوتین حجم زیادی از آنچه می‌توان «حمایت یا تأیید عاطفی» نامید در اختیار ترامپ قرار می‌دهد. برای مثال، ساعت‌ها با او تلفنی گفت‌وگو می‌کند، در بسیاری از موضوعات با او ابراز همدلی می‌کند، از نقش احتمالی او در میانجی‌گری میان روسیه و اوکراین تمجید می‌کند و به او می‌گوید که روسیه برای چنین نقشی احترام زیادی قائل است. اما اگر به عملکرد واقعی روسیه نگاه کنید، می‌بینید که تقریباً هیچ‌یک از خواسته‌های اصلی ایالات متحده را اجرا نمی‌کند. در عمل، عملیات نظامی ادامه دارد، خطوط نبرد همچنان فعال هستند و سیاست‌های راهبردی روسیه تغییر محسوسی نکرده‌اند. به همین دلیل، چین نیز در برخورد با ترامپ تا حدی از همین الگو استفاده کرده است: برخوردی بسیار محترمانه، گرم و همراه با توجه شخصی، اما بدون آنکه در مسائل اساسی و راهبردی امتیازات واقعی داده شود یا تغییری جدی در مواضع چین ایجاد گردد.

روس‌ها در واقع هرگز باور نکرده‌اند که آمریکایی‌ها قادر به ایفای نقش میانجی مؤثری باشند و به شکل معناداری به جنگ روسیه و اوکراین پایان دهند. بنابراین، این رفتار بیشتر چیزی شبیه به یک نوع «دلجویی سیاسی» یا اگر بخواهیم غیررسمی‌تر بگوییم، نوعی ماساژ [تسکین] روانی برای ترامپ است؛ یعنی با او گفت‌وگو می‌کنید، به او احترام می‌گذارید، از نقش احتمالی‌اش تمجید می‌کنید و کاری می‌کنید که از نظر عاطفی احساس رضایت کند. در نتیجه، او نیز کمتر برای شما دردسرهای جدید ایجاد خواهد کرد. به این ترتیب، می‌توانید اختلافات و رویارویی‌های اصلی میان دو کشور را به تعویق بیندازید و در عمل نیز مسیر مورد نظر خود را دنبال کنید.

حدس من این است که چینی‌ها اکنون دقیقاً از همین روش استفاده می‌کنند. آن‌ها با ترامپ گفت‌وگو می‌کنند، سعی می‌کنند او را راضی و خشنود نگه دارند و در عین حال اجازه می‌دهند اطرافیانش از این سفر احساس موفقیت داشته باشند. اگر به ترکیب هیئت همراه ترامپ نگاه کنید، نکته جالبی به چشم می‌خورد. این هیئت عملاً



از دو گروه متفاوت تشکیل شده بود. گروه نخست، همان فعالان اقتصادی و صاحبان کسب و کار بودند که پیش‌تر درباره آنها صحبت کردیم. اما گروه دوم را شمار قابل توجهی از چهره‌های تندرو و جنگ‌طلب تشکیل می‌دادند. منظورم فقط افرادی مانند مارکو روبیو یا پیت هگست نیست که نام‌های شناخته‌شده‌ای هستند، بلکه حتی در میان مقامات رده‌های پایین‌تر و کمتر شناخته‌شده نیز افراد بسیار تندرویی حضور داشتند. برای مثال، افرادی مانند استیفن میلر.

بسیاری از این افراد در موضوعاتی مانند ونزوئلا، ایران و همچنین مسائل مربوط به چین، موضعی بسیار تندروانه دارند. نکته جالب این است که بسیاری از آن‌ها در طول فعالیت حرفه‌ای خود شناخت چندانی از چین نداشته‌اند، اما از نظر ایدئولوژیک خصومت شدیدی با جریان‌های چپ و به‌طور کلی با چپ جهانی دارند. افزون بر این، بسیاری از آنها به شدت در سیاست‌های مرتبط با رویارویی با ایران نقش‌آفرین بوده‌اند و در عرصه داخلی آمریکا نیز در سرکوب یا محدود کردن جنبش‌های حامی فلسطین مشارکت داشته‌اند. بنابراین، هنگامی که ترامپ این مجموعه از چهره‌های تندرو را با خود به چین می‌آورد، برداشت چینی‌ها این است که اساساً نباید انتظار هیچ توافق جدی و مهمی از چنین هیئتی داشت. از دید پکن، این افراد چه کاری می‌توانند انجام دهند؟ حضور صاحبان کسب و کار و هم‌زمان با حضور این بوروکرات‌های تندرو در هیئت همراه ترامپ، بیش از آنکه با هدف دستیابی به توافقی واقعی با چین باشد، معطوف به ملاحظات سیاسی داخلی آمریکا است.

ترامپ می‌خواهد این سفر را برای مخاطبان داخلی خود به نمایش بگذارد؛ به‌ویژه برای حامیان جنبش «عظمت را به آمریکا بازگردانیم» (ماگا). به‌خصوص پس از فاصله گرفتن بخش بزرگی از پایگاه اجتماعی این جریان در پی حمله به ایران، او نیاز دارد تصویری از موفقیت‌ها و دستاوردهایش را ارائه کند. اگر به وب‌سایت کاخ سفید نگاه کنید، ستونی هم وجود دارد با عنوانی شبیه به: «تحت ریاست جمهوری ترامپ، هر روز یک پیروزی جدید [برای کشور] رقم می‌خورد». این یک عبارت ساختگی نیست؛ واقعاً چنین شعاری وجود دارد. بنابراین، از نگاه من، هدف اصلی این سفر بیشتر تولید چنین تصویرهایی برای مصرف داخلی و کمک به پیروزی حزب جمهوری‌خواه در انتخابات میان‌دوره‌ای کنگره بود. به همین دلیل، چینی‌ها این سفر را از نظر تشریفات و پروتکل دیپلماتیک بسیار جدی گرفتند، اما نه از منظر راهبردی.

اگر به ادبیات چینی‌ها در بیانیه وزارت امور خارجه چین درباره سفر ترامپ نگاه کنید، به‌ویژه در بخش مربوط به مسائل حساس بین‌المللی از جمله ایران، متوجه نکته جالبی می‌شوید. عبارتی که در آن بیانیه به کار رفته این است: «دو رهبر درباره این مسائل تبادل نظر کردند». در ادبیات سیاسی چین، عبارت «تبادل نظر کردند» معنای خاصی دارد. در واقع، اغلب به این معناست که

طرفین هیچ نقطه اشتراک مهمی نداشتند. یعنی من دیدگاه خودم را مطرح کرده‌ام و طرف مقابل نیز دیدگاه خودش را؛ اما توافقی میان ما حاصل نشده است. زبان عرفی سیاسی چین از این نظر بسیار جالب است. معمولاً تلاش می‌شود که از محتاطانه‌ترین و کم‌تنش‌ترین تعابیر برای بیان اختلاف نظرها استفاده می‌شود، اما پشت این عبارات معانی مشخصی نهفته است.

بنابراین، هنگامی که در یک بیانیه می‌خوانید که «دو طرف دیدگاه‌های خود را بیان کردند»، اغلب باید آن را این‌گونه تفسیر کرد که اختلاف نظرهای جدی وجود داشته و توافق قابل توجهی به دست نیامده است. سطح بالاتری هم وجود دارد. اگر در بیانیه‌ای نوشته شود که «طرفین دیدگاه‌های خود را با صراحت مطرح کردند»، این معمولاً به این معناست که گفت‌وگوها همراه با مشاجره یا اختلافات آشکار بوده است. به بیان ساده‌تر، یعنی طرفین بی‌پرده با یکدیگر مخالفت کرده‌اند. به همین دلیل من تصور نمی‌کنم در جریان این سفر هیچ تحول مهم یا توافق اساسی میان آمریکا و چین درباره مسائل حساس بین‌المللی از جمله ایران حاصل شده باشد.

لوناتس: با این حال، از همین مسئله می‌توان نتیجه گرفت که اگرچه چین هیچ‌گونه امیدی به دستیابی به توافقات عمده با ایالات متحده در این موضوعات ندارد، اما در عین حال نیز به دنبال تحقیر آمریکا یا به رخ کشیدن برتری خود بر آن نیست. به عبارت دیگر، چین نه به دنبال مصالحه بزرگ با واشنگتن است و نه به دنبال خوار کردن یا به چالش کشیدن نمادین آن؛ بلکه ترجیح می‌دهد اختلافات را مدیریت کند و بدون تشدید تنش، بر مواضع خود پافشاری نماید منظورم این است که در واقع پیام چین محتوایی این چنینی داشت: «بسیار خوب، این دور را باختید». راه‌های زیادی وجود داشت که چین می‌توانست به شکلی ظریف به آمریکایی‌ها بفهماند که می‌داند جنگ ایران آن‌طور که انتظار می‌رفت پیش نرفته است. اما حتی چنین کاری هم انجام نشد. در عوض، رویکرد چین این بود که: «بسیار خوب، بگذارید احساس خوبی داشته باشید، کمی از شما دلجویی کنیم و حتی تا حدی به این تور تبلیغاتی و عکس‌های یادگاری شما کمک کنیم تا بتوانید پس از بازگشت، آن را به عنوان موفقیت به افکار عمومی خود عرضه کنید.» در واقع پیام ضمنی این بود که: «بسیار خوب، این هم سهم شما. ما نمی‌خواهیم شما را به دشمن خود تبدیل کنیم، اما قطعاً قرار هم نیست بهترین دوستان یکدیگر باشیم.» به نظر می‌رسد رویکرد فعلی چین در قبال آمریکا کمابیش همین باشد.

شنگ: بله، دقیقاً همین‌طور است. اگر بخواهیم مهم‌ترین نتیجه این دیدار را مشخص کنیم، باید به ایده‌ای اشاره کنیم که شی جین‌پینگ پس از جنگ مطرح کرده است؛ یعنی شکل دادن به نوع جدیدی از روابط میان چین و ایالات متحده. اگر برسید این «نوع جدید» دقیقاً چیست، به نظر من می‌توان آن را «رقابت سازنده اما کنترل‌شده» نامید. منطقی این رویکرد آن است که هر دو طرف می‌پذیرند در بسیاری از حوزه‌ها با یکدیگر رقابت خواهند کرد. همچنین هر دو طرف پذیرفته‌اند که روابط چین و

آمریکا دیگر هرگز به آنچه در گذشته «روزهای خوب قدیم» تلقی می‌شد باز نخواهد گشت. فکر می‌کنم همین دیروز روزنامه «مردم» (People's Daily) که رسانه رسمی حزب کمونیست چین است، مقاله‌ای منتشر کرد که در آن تصریح شده بود روابط چین و آمریکا دیگر هرگز به وضعیت گذشته باز نخواهد گشت.

اما در عین حال، مقاله تأکید می‌کرد که دو کشور دست‌کم می‌توانند رویکرد سازنده‌ای برای آینده بنا کنند. ایده اصلی این است که دو طرف به جای تلاش برای بازگشت به گذشته، واقعیت رقابت را بپذیرند و در عین حال آن را مدیریت کنند تا این رقابت به یک رویارویی مهارنشده یا درگیری مستقیم تبدیل نشود.

شی جین‌پینگ این مفهوم را با این استدلال پیش کشیده که ما می‌پذیریم رقابت، ویژگی اصلی روابط چین و ایالات متحده در سال‌های آینده خواهد بود؛ چه در چند سال پیش رو، چه در چند دهه آینده و حتی شاید برای مدت زمانی طولانی‌تر. اما در عین حال، ما می‌خواهیم این رقابت قابل کنترل و قابل مدیریت باقی بماند. منظور از «قابل کنترل» این است که نمی‌خواهیم این رقابت به رویارویی مستقیم منجر شود. به‌ویژه، چین هیچ تمایلی به وقوع یک درگیری نظامی با ایالات متحده ندارد. آنچه پکن در پی آن است، حفظ رقابت در چارچوبی نسبتاً با ثبات، مسالمت‌آمیز و مهارشده است؛ رقابتی که بتوان آن را مدیریت کرد و از تبدیل آن به یک تقابل خطرناک جلوگیری نمود. به بیان دیگر، از نگاه چین، رقابت میان دو کشور اجتناب‌ناپذیر است؛ اما این رقابت باید تا حد امکان با کمترین میزان تنش، خصومت و رفتارهای تهاجمی همراه باشد. این در واقع جوهره ایده‌ای است که شی جین‌پینگ از آن به عنوان نوع جدیدی از روابط چین و آمریکا یاد می‌کند: «پذیرش واقعیت رقابت، همراه با تلاش برای مهار، مدیریت و جلوگیری از نظامی شدن آن».

البته نمی‌دانم ترامپ تا چه اندازه این ایده را جدی خواهد گرفت. اگر به گذشته نگاه کنیم، آخرین باری که یک رئیس‌جمهور آمریکا به چین سفر کرد خود دونالد ترامپ در سال ۲۰۱۷ بود، حدود نه سال پیش. او در آن سفر نیز بسیار راضی و خوشحال به نظر می‌رسید. به خاطر دارم که شی جین‌پینگ و ترامپ با یکدیگر از شهر ممنوعه بازدید کردند و ترامپ در تمام مدت حال بسیار خوشی داشت. در آن زمان نیز فضای دیدارها مثبت به نظر می‌رسید. او از گفت‌وگو و همکاری سخن می‌گفت و این‌گونه وانمود می‌کرد که مسائل اقتصادی و تجاری میان دو کشور باید از طریق مذاکره و گفت‌وگو حل و فصل شوند. اما تنها یک سال بعد، در سال ۲۰۱۸، همین ترامپ نخستین جنگ تجاری علیه چین را آغاز کرد. این موضوع در آن زمان چینی‌ها را غافلگیر کرد؛ زیرا احساس می‌کردند آنچه در جریان سفر گفته شده بود با آنچه بعداً رخ داد تفاوت زیادی داشت. برداشت بسیاری در چین این بود که: «شما در زمان سفر چنین حرف‌هایی نزدید. رفتار شما کاملاً عادی و دوستانه بود. از حل اختلافات تجاری

از طریق گفت‌وگو صحبت می‌کردید. پس چرا تنها یک سال پس از بازگشت به آمریکا ناگهان جنگ تجاری علیه چین را آغاز کردید؟» به همین دلیل، در پکن نسبت به وعده‌ها و اظهارات ترامپ همواره نوعی احتیاط و بدبینی به وجود آمده است. حتی اگر فضای دیدارها ظاهری بسیار مثبت و دوستانه داشته باشد، سیاست‌گذاران چینی ترجیح می‌دهند عملکرد عملی آمریکا را ملاک قضاوت قرار دهند، نه صرفاً سخنان و ژست‌های دیپلماتیک را.

این مسئله فقط به روابط چین و آمریکا محدود نمی‌شود. در ارتباط با ایران نیز پس از این دور از جنگ، برداشت مشابهی در چین شکل گرفته است. از نگاه بسیاری در چین، آمریکایی‌ها دائماً از گفت‌وگو و دیپلماسی سخن می‌گویند، اما در عمل اتفاقات دیگری رخ می‌دهد. یک روز از مذاکره صحبت می‌کنند، اما روز دیگر دست به ترور رهبران کشورهای دیگر می‌زنند. از آتش‌بس سخن می‌گویند، اما فردای همان روز دوباره شاهد بمباران بیروت یا تهران هستیم.

همه این رویدادها در حافظه سیاسی چین ثبت می‌شود و سیاست‌گذاران چینی آنها را با دقت زیر نظر دارند. به همین دلیل، بسیاری در پکن به این نتیجه رسیده‌اند که نباید صرفاً بر اظهارات و وعده‌هایی که در جریان مذاکرات دیپلماتیک از سوی آمریکا مطرح می‌شود تکیه کرد؛ زیرا این احتمال وجود دارد که همان توافق یا تعهد، اگر با منافع واشنگتن سازگار نباشد، خیلی زود کنار گذاشته شود. در نتیجه، یکی از درس‌هایی که چین از تحولات اخیر گرفته این است که باید میان گفتار دیپلماتیک و رفتار عملی آمریکا تمایز قائل شد و بیش از آنکه به وعده‌ها توجه شود، عملکرد واقعی ملاک ارزیابی قرار گیرد.

لوناتس: بله، به نظر می‌رسد این مسئله اکنون تا حد زیادی به یک واقعیت پذیرفته شده درباره سیاست خارجی کنونی ایالات متحده تبدیل شده است. برداشت بسیاری از کشورها این است که توافقات و تفاهم‌های دیپلماتیک تنها تا زمانی اعتبار دارند که با محاسبات سیاسی روز واشنگتن سازگار باشند؛ و همین امر باعث شده است تا مسئله اعتماد به تعهدات آمریکا به یکی از مهم‌ترین موضوعات در روابط بین‌الملل امروز تبدیل شود.

سنگ: به همین دلیل، چینی‌ها دیگر چندان به این نوع دیدارها اعتماد ندارند؛ به‌ویژه وقتی پای ترامپ در میان باشد. اگر به تجربه گذشته نگاه کنیم، این بی‌اعتمادی کاملاً قابل درک است. اما جنگ اخیر ایران نیز این برداشت را در چین تقویت کرده است. از دید بسیاری در چین، آمریکایی‌ها از گفت‌وگو و مذاکره سخن می‌گویند، اما هم‌زمان اقدامات دیگری نیز انجام می‌دهند. به همین دلیل، یکی از محورهای اصلی تحلیل چینی‌ها از این جنگ، بی‌اعتباری فزاینده تعهدات آمریکا، به‌ویژه در دوره دولت کنونی، بوده است. برداشت رایج در محافل چینی این است که ممکن است شما را به پای میز مذاکره دعوت کنند، اما در همان زمان نیز عملیات نظامی ادامه داشته باشد؛ شهرها

بمباران شوند، رهبران هدف قرار گیرند یا حتی افرادی که در روند مذاکره نقش دارند مورد حمله قرار گیرند. از منظر چین و به طور کلی از منظر هر کشوری که با جدیت به امنیت و منافع ملی خود می‌اندیشد این پرسش مطرح می‌شود که چگونه می‌توان به مذاکراتی اعتماد کرد که با چنین طرفی انجام می‌شود؟ به همین دلیل، در پکن انتظار چندانی وجود ندارد که ترامپ برای مدت طولانی به آنچه در دیدار با شی جین‌پینگ مطرح کرده پایبند بماند. در واقع، احساس غالب این است که او دیر یا زود به شکلی این تفاهم‌ها را تضعیف خواهد کرد.

حتی برخی تحلیلگران چینی معتقدند که این احتمال پس از انتخابات میان‌دوره‌ای آمریکا بیشتر خواهد شد. زیرا تا پیش از آن انتخابات، ترامپ نیاز دارد تصویری از موفقیت، پیروزی و بهبود وضعیت کشور ارائه کند. اما اگر در انتخابات میان‌دوره‌ای با مشکلات سیاسی روبه‌رو شود یا نتایج مطلوبی به دست نیورد، ممکن است بار دیگر به سمت مواضع تندتر در قبال چین حرکت کند تا حمایت پایگاه اجتماعی خود را باز یابد. به‌ویژه این احتمال وجود دارد تا بکوشد دوباره آرای هواداران جنبش «ماگا» را جلب کند و هم‌زمان همکاری بیشتری با جریان‌های ضد چینی در هر دو حزب آمریکا برقرار سازد. بنابراین، در چین این انتظار وجود ندارد که روابط دو کشور پس از بازگشت ترامپ به واشنگتن لزوماً وارد مسیر بهتری شود. این ارزیابی هم بر پایه تجربه دوره نخست ریاست جمهوری ترامپ شکل گرفته است به‌ویژه اتفاقاتی که پس از سفر او به چین در سال ۲۰۱۷ رخ داد و هم بر مبنای مشاهدات چینی‌ها از نحوه برخورد آمریکا با ایران، دیگر بازیگران خاورمیانه، ونزوئلا و حتی برخی متحدان اروپایی خود. برداشت کلی این است که ترامپ ممکن است در جریان دیدارها و مذاکرات سخنی بگوید، اما پس از بازگشت به آمریکا سیاستی کاملاً متفاوت از آنچه وعده داده بود در پیش بگیرد.

درس‌های شرق آسیا درباره پایگاه‌های نظامی آمریکا

لوناتس: و البته مسئله اینجاست که اگر ایالات متحده ناگهان سیاستی کاملاً متفاوت از آنچه وعده داده بود در پیش بگیرد، دیگر نمی‌توان چندان به توافقات اتکا کرد. به این معنا که حتی اگر نتیجه مثبتی هم از چنین دیدارهایی حاصل شود، باز هم مشخص نیست تا چه اندازه پایدار خواهد بود. شاید تنها تا زمانی دوام داشته باشد که نه فقط شخص ترامپ، بلکه کل دستگاه سیاسی حاکم در آمریکا آن را مفید بدانند.

اجازه دهید در پایان یک پرسش دیگر مطرح کنم. آیا چین اکنون از آنچه در غرب آسیا رخ داده، برای محیط پیرامونی خود نیز درس می‌گیرد؟ ما شاهد بودیم که ایران توانست تا حد زیادی متحدان آمریکا در خلیج فارس را از نظر نظامی و سیاسی تحت فشار قرار دهد. از دید من، به جز امارات

متحده عربی، احتمالاً بسیاری از دیگر کشورهای منطقه دیر یا زود به سمت نوعی بی طرفی حرکت خواهند کرد. برای مثال، قطر و عربستان سعودی پیش تر با اعلام اینکه حریم هوایی یا پایگاه‌هایشان نباید برای حملات بیشتر مورد استفاده قرار گیرد، مانع برخی اقدامات نظامی آمریکا شدند. ایران با اقدامات خود این پیام را به طور فزاینده‌ای تشبیت می‌کند. اگر از این زاویه نگاه کنیم، پایگاه‌های نظامی آمریکا که در اطراف چین ایجاد شده‌اند از جمله در ژاپن و همچنین در فیلیپین سال‌ها به عنوان ساختارهایی کاملاً تشبیت شده و تغییرناپذیر تلقی می‌شدند. اما اکنون این بنیان‌ها دیگر آن استحکام سابق را ندارند و تا حدی شکننده تر شده‌اند. آیا فکر می‌کنید چین تلاش خواهد کرد این پیام را به کشورهای پیرامون خود منتقل کند که شاید در واقع بدون این پایگاه‌های آمریکایی ایمنی بهتری خواهند داشت؟ پکن خواهد کوشید به همسایگان خود نشان دهد که حضور نظامی آمریکا لزوماً امنیت بیشتری به همراه نمی‌آورد و حتی ممکن است آنها را در معرض خطرات بیشتری قرار دهد؟

شنگ: مطمئن هستم که این موضوع در چند سال آینده به یکی از محورهای اصلی دیپلماسی چین تبدیل خواهد شد؛ یعنی تلاش برای متقاعد کردن کشورهای همسایه که حضور پایگاه‌های نظامی آمریکا نه تنها امنیت آنها را تضمین نمی‌کند، بلکه در واقع آنها را آسیب پذیرتر می‌سازد. البته این موضوع تازه‌ای نیست. حتی پیش از جنگ ایران نیز چین همواره چنین موضعی داشته است. ما سال‌ها تلاش کردیم به کشورهای منطقه بگوییم که از دعوت آمریکا برای ایجاد پایگاه‌های نظامی بیشتر خودداری کنند و از طریق ابزارهای دیپلماتیک نیز در همین راستا لابی کردیم. اما همان‌طور که می‌دانید، بسیاری از این کشورها چندان به این هشدارها توجه نکردند. آنها این مسئله را جدی نگرفتند و به سیاست‌های خود ادامه دادند.

با این حال، پیامدهای جنگ ایران می‌تواند این وضعیت را دست‌کم در برخی از کشورهای پیرامون چین تغییر دهد. البته در مورد ژاپن چندان خوش‌بین نیستیم. همان‌طور که می‌دانیم، دولت‌های راست‌گرای حاکم در این کشور عموماً گرایش بسیار نزدیکی به آمریکا دارند. هرچند در برخی مناطق، به ویژه در اوکیناوا، دهه‌هاست که اعتراضات گسترده‌ای علیه حضور پایگاه‌های نظامی آمریکا جریان دارد و فعالان محلی خواستار کاهش یا پایان این حضور هستند، اما تاکنون هیچ‌یک از این تلاش‌ها به موفقیت چشمگیری نرسیده است؛ زیرا دولت مرکزی در توکیو همچنان از حضور این پایگاه‌ها به شدت حمایت می‌کند.

اما در مورد برخی کشورهای جنوب شرق آسیا، فکر می‌کنم شرایط متفاوت باشد. احتمالاً شاهد خواهیم بود که نگرش آنها نسبت به چین گرم‌تر و مثبت‌تر از گذشته شود و پکن نیز تلاش خواهد کرد گفت‌وگوهای خود با این کشورها را گسترش دهد. به نظر من، کره جنوبی نیز می‌تواند یکی از

محورهای مهم دیپلماسی چین در سال‌های آینده باشد. چین احتمالاً خواهد کوشید این پیام را به سئول منتقل کند: «ببینید در ایران چه اتفاقی افتاد؛ حضور پایگاه‌های آمریکا لزوماً امنیت ایجاد نمی‌کند و حتی ممکن است شرایط را خطرناک‌تر سازد».

نمونه‌ی جالبی نیز در این زمینه وجود دارد. زمانی که کره جنوبی سامانه دفاع موشکی تاد را مستقر کرد، چین واکنش بسیار سردی نشان داد. در پی آن تصمیم، روابط اقتصادی چین و کره جنوبی برای حدود یک‌ونیم تا دو سال وارد دوره‌ای از تنش قابل توجهی شد. این تجربه هنوز در حافظه سیاست‌گذاران منطقه وجود دارد.

البته کره جنوبی در نهایت سامانه تاد را مستقر کرد. اما اکنون شاهدیم که بسیاری از سامانه‌های دفاعی مشابهی که در غرب آسیا مستقر بودند، در برابر حملات ایران کارایی مورد انتظار را نشان ندادند و نتوانستند از کشورهای حاشیه خلیج فارس به شکل مؤثری محافظت کنند. در نتیجه، ایالات متحده بخشی از تجهیزات و سامانه‌های خود را از کره جنوبی خارج و به غرب آسیا منتقل کرده است. این موضوع اهمیت نمادین زیادی دارد. چین سال‌ها تلاش می‌کرد کره جنوبی را نسبت به پیامدهای استقرار سامانه تاد متقاعد کند، اما در نهایت تحولات اخیر در غرب آسیا در مدت زمانی بسیار کوتاهی اثری گذاشت که شاید سال‌ها تلاش دیپلماتیک چین نتوانسته بود ایجاد کند. این مسئله از منظر پکن یک درس مهم برای منطقه است. یکی از پرسش‌هایی که ممکن است در کره جنوبی مطرح شود، این است که آیا در لحظات بحرانی، تضمین‌های امنیتی آمریکا الزاماً آن‌گونه که تصور می‌شود عمل خواهند کرد؟

از این منظر، پیامی که در منطقه از تحولات اخیر دریافت می‌شود این است که کشورهای منطقه نباید به طور کامل امنیت خود را بر پایه اتکا به آمریکا بنا کنند. مورد کشورهای حاشیه خلیج بسیار آموزنده است. این کشورها دهه‌ها از نزدیک‌ترین شرکای آمریکا بوده‌اند. آنها از نظر راهبردی برای واشنگتن اهمیت زیادی دارند؛ زیرا بسیاری آنها را از ارکان اصلی نظم انرژی جهانی و نظام مبتنی بر دلار نفتی می‌دانند. علاوه بر این، دولت‌ها و نهادهای این کشورها سال‌ها مبالغ هنگفتی را صرف لابی‌گری و ایجاد نفوذ در ساختار سیاسی آمریکا کرده‌اند.

پیام ایالات متحده به این کشورها عملاً چنین بود: «می‌دانیم که ایران ممکن است به شما حمله کند، اما حاضر نیستیم برای جلوگیری از آن هر هزینه‌ای را بپردازیم». به بیان دیگر، در لحظه بحران، واشنگتن آماده بود تا بخشی از هزینه‌ها و مخاطرات متوجه متحدانش شود، بدون آنکه خود مستقیماً مسئولیت کامل حفاظت از آنها را بر عهده بگیرد.

اگر این مسئله را با وضعیت شرق آسیا مقایسه کنیم، کشورهای آسیایی حتی از کشورهای عربی خلیج فارس نیز اهمیت راهبردی کمتری برای آمریکا دارند. آنها مستقیماً به ساختار نظام

مسایل ایران

دلار نفتی یا سایر منافع حیاتی ایالات متحده در غرب آسیا گره نخورده‌اند. علاوه بر این، بسیاری از کشورهای آسیایی فاقد شبکه‌هایی از لابی‌گری و نفوذ سیاسی در واشنگتن در ابعاد هاستند که برخی دولت‌های خلیج فارس در اختیار دارند.

البته استثناهایی وجود دارد. برای مثال، ژاپن از نفوذ و ارتباطات سیاسی قابل توجهی در آمریکا برخوردار است. اما حتی در آن مورد نیز، میزان نفوذ آن با نفوذی که اسرائیل در ساختار سیاسی آمریکا دارد قابل مقایسه نیست. حتی اگر آن را با نفوذ کشورهای عربی حاشیه خلیج فارس مقایسه کنیم، شاید در بهترین حالت در سطحی مشابه یا اندکی پایین‌تر قرار گیرد.

از این رو، اگر کشوری مانند ایران توانسته باشد چنین پیامدها و محاسباتی را برای کشورهای پیرامونی خود ایجاد کند، این تأثیر در مورد چین می‌تواند به مراتب بزرگ‌تر باشد. زیرا چین از نظر اقتصادی، صنعتی و نظامی کشوری به مراتب قدرتمندتر از ایران است. لذا در صورت بروز یک بحران امنیتی جدی، ظرفیت آن را دارد که خسارت‌ها و هزینه‌های بسیار سنگین‌تری را بر محیط پیرامونی خود تحمیل کند.

نوتاس: بله، به نظر من نیز این روند بسیار جالب خواهد بود. البته کشورهای عضو آسه‌آن (اتحادیه کشورهای جنوب شرق آسیا) هیچ‌گاه به طور کامل در اردوگاه ایالات متحده قرار نداشتند. آنها همواره نقشی متمایل به موازنه، نوسان‌کننده یا بی‌طرف را ایفا کرده‌اند. اما در مورد ژاپن، کره جنوبی، و همچنین فیلیپین، وضعیت پیچیده‌تر خواهد بود و پرسش‌های مهمی مطرح می‌شود. البته من تا حدی فیلیپین را از این بحث کنار می‌گذارم، زیرا تحولات اخیر در سیاست داخلی این کشور شرایط خاصی ایجاد کرده که خود موضوع گفت‌وگوی جداگانه‌ای است. در هر صورت، امروز مطالب بسیار زیادی مطرح شد و اطلاعات و تحلیل‌های بسیار ارزشمندی در اختیار ما قرار دادید. از حضورتان بسیار سپاسگزارم.



بازوی «بشردوستانه» امپریالیسم: موضع خصمانه سازمان ملل علیه ایران

ارگان‌های سازمان ملل ابزارهایی در دست امپریالیسم هستند که هر زمان و علیه هر کس که بخواهد، به کار گرفته می‌شود.

ادواردو واسکو، بنیاد فرهنگ راهبردی، ۲۵ مه ۲۰۲۶

برگردان: فرشید واحدیان



در ماه مارس سال جاری، هم‌زمان با جنگ تجاوزگرانه و جنایتکارانه‌ای که ایالات متحده و اسرائیل علیه ایران به راه انداختند، گزارش مربوط به وضعیت حقوق بشر در کشور ایران که از سوی مای ساتو، گزارشگر ویژه سازمان ملل در امور ایران، ارائه شده بود علنی شد. لحن به طرز غیرمعمولی احساسی این سند، که حاکی از همدلی آشکار با اعتراضات خشونت‌آمیزی است که در پی سرنگونی دولت ایران بودند، به‌سختی می‌تواند ماهیت تبلیغاتی و عمیقاً نامتوازن آن را پنهان کند. در این سند آمده: «در بسیاری از موارد، گزارشگر ویژه قادر نیست روایت دولت را با شواهدی که دریافت کرده، تطبیق دهد»؛ عبارتی که به‌سرعت در سراسر انحصار رسانه‌ای امپریالیستی بازتاب یافت. این جمله افشاگرانه است: از نگاه ساتو، ادعاهای دولت ایران چیزی بیش از یک «روایت» یعنی نسخه‌ای دستکاری‌شده و غیرقابل اعتماد از رویدادها نیست. در مقابل، اتهامات مطرح‌شده از سوی سازمان‌های موسوم به «غیردولتی» مستقر در آمریکای شمالی و اروپا و تأمین مالی‌شده

توسط دولت‌های غربی، از جانب گزارشگر به مثابه «شواهد» تلقی می‌شوند، بی‌آنکه حتی مورد تحقیق و راستی‌آزمایی قرار گرفته باشند.

ساتو گزارش‌های دولت ایران درباره ویرانی‌های ناشی از اقدامات خشونت‌آمیز معترضان را - در حالی که حجم گسترده‌ای از اسناد تصویری درباره این اقدامات خشونت‌بار وجود دارد فاقد مشروعیت می‌داند، اما در مقابل، حتی آمار کشته‌شدگانی را که سازمان‌های تحت حمایت مالی آمریکا به «سرکوب دولتی» نسبت می‌دهند، «محافظة کارانه» قلمداد می‌کند.

منابع او، همان‌گونه که معمول گزارش‌های مربوط به دولت‌های مورد غضب و اشنگتن است، شامل عفو بین‌الملل، دیدبان حقوق بشر، فریدام هاوس (Freedom House) و دیگر سازوکارهایی می‌شود که توسط دولت‌های امپریالیستی و میلیاردرهای بین‌المللی تأسیس و تأمین مالی شده‌اند. افزون بر این، از سازمان‌های تخصصی مرتبط با ایران که مقر آنها در ایالات متحده، کانادا و اروپا قرار دارد نیز نقل قول شده است؛ از جمله «مرکز عبدالرحمن برومند» که از سوی دولت‌های اروپایی و بنیادهای خصوصی تأمین مالی می‌شود و فرانسیس فوکویاما عضو هیئت مدیره آن است؛ هولیستیک رزیلینس (Holistic Resilience) که تحت حمایت وزارت خارجه آمریکا است؛ و «مرکز اسناد حقوق بشر ایران» که خود آشکارا اذعان دارد «کمک‌های مالی دولت‌ها، سازمان‌های غیردولتی و اشخاص خصوصی» را می‌پذیرد.

اما جانبدارانه بودن گزارش این گزارشگر چندان هم شگفت‌آور نیست. اساساً این مقام یعنی «گزارشگر ویژه درباره وضعیت حقوق بشر در ایران» دقیقاً به منظور گشودن جبهه‌ای دیگر در جنگ امپریالیستی علیه ایران ایجاد شده است. این جایگاه در سال ۱۹۸۴، توسط کمیسیون بدنام حقوق بشر سازمان ملل، تنها چند سال پس از پیروزی انقلاب و در بحبوحه جنگ نیابتی عراق علیه ایران، ایجاد شد.

حتی در آن زمان نیز استاندارد دوگانه رایج در فریبکاری‌های بشردوستانه امپریالیستی کاملاً آشکار بود. دیکتاتوری شاه که محصول کودتایی سازمان‌دهی شده توسط سیا و ام‌آی‌سیکس برای تصاحب نفت ایران بود، و به لطف حمایت کامل سیا و موساد از ساواک و مراکز شکنجه آن، یکی از خشن‌ترین رژیم‌های خاورمیانه به شمار می‌رفت. طی ۲۵ سال هیچ‌گونه نگرانی‌ای را در میان فرشتگان بشردوست سازمان ملل برنیا نگیخت. تنها پس از آنکه این دیکتاتوری خونریز، به دست توده‌های مردم ایران سرنگون شد، دولتی که از اراده همان توده‌ها برآمده بود، موضوع نگرانی این نهاد امپریالیستی شد؛ دقیقاً به این دلیل که دیگر مهره ایالات متحده نبود، بلکه به تهدیدی برای سلطه جهانی آن تبدیل شده بود.

با این حال، هنگام ایجاد پست گزارشگر ویژه برای ایران، بُعد دیگری از استاندارد دوگانه

سازمان ملل نیز آشکار شد. در سال ۱۹۸۴، ایران با دشمنی خیالی در جنگ نبود. این کشور در حال نبرد با ارتش قدرتمند عراق بود؛ ارتشی که از سوی ایالات متحده و همه متحدانش تسلیح شده بود و خود را مجاز می‌دانست هر اقدامی را که علیه «شیطان» جدید ضد غربی می‌خواهد انجام دهد: ارتکاب جنایات سنگین جنگی در خاک ایران و اعمال سرکوب‌های شدید علیه مخالفان داخلی یا حتی کسانی که صرفاً به مخالفت متهم می‌شدند، از اخراج و شکنجه گرفته تا اعدام و نابودی ایرانیان، شیعیان، کردها و کمونیست‌های عراقی. با وجود این، کمیسیون حقوق بشر برای سال‌ها هیچ مأموریت گزارشگری‌ای برای عراق تعیین نکرد؛ این اقدام تنها در سال ۱۹۹۱ انجام شد. زمانی که صدام حسین، پس از آنکه به دلیل ناکامی در شکست انقلاب ایران و تهدید سلطه غرب بر نفت عرضه شده از سوی شیخ‌نشین‌های خلیج فارس اعتماد امپریالیسم را از دست داد، از «قهرمان» به «دشمن» تبدیل شد.

کمیسیون حقوق بشر، هرچند به‌طور رسمی نهادی «غیرسیاسی» معرفی می‌شود، اما مو به مواز اوامر شورای امنیت پیروی می‌کرد؛ شورایی که قطعنامه ۴۷۹ آن در سپتامبر ۱۹۸۰ حتی خواستار عقب‌نشینی نیروهای عراقی نشد. این نیروها تنها در نخستین روز جنگ با هزاران تانک، خودروی زرهی و توپخانه به ایران یورش برده و ۶۵۰ کیلومتر از خاک این کشور را اشغال کردند. رابرت فیسک، روزنامه‌نگار مشهور، در کتاب «جنگ بزرگ برای تمدن» می‌نویسد: «اگر ایران پس از اشغال سفارت ایالات متحده به کشوری مغضوب تبدیل نشده بود، شاید امکان داشت که رأی و قطعنامه‌ای به سودش صادر شود».

همه چیز روشن است: ارگان‌های سازمان ملل ابزارهایی هستند که هر زمان و علیه هر کسی که امپریالیسم بخواهد، به کار گرفته می‌شوند. تصادفی نیست که فشار همه‌جانبه علیه ایران دقیقاً در مقطعی کاهش یافت که رهبران ایران، پس از حملات بوش به عراق و افغانستان، تصمیم گرفتند مخاطره نزدیک شدن به ایالات متحده را بپذیرند. در آن زمان کمیسیون حقوق بشر آگهان، گویی با نیرویی جادویی، تصمیم گرفت مأموریت گزارشگر ویژه درباره ایران را تعلیق نماید. اما هنگامی که تلاش برای این نزدیکی شکست خورد، کمیسیون بار دیگر در خدمت ایالات متحده، حمله تمام عیار خود علیه کشور را از سر گرفت. چنان‌که پیداست، «حقوق بشر» در این میان صرفاً ابزاری برای پیشبرد مصلحت‌های سیاسی است.

اکنون نگاهی بیندازیم به افرادی که از سوی کمیسیون حقوق بشر و از دهه ۲۰۰۰ به بعد، از سوی نهاد جانشین آن یعنی شورای حقوق بشر به سمت گزارشگران ویژه حقوق بشر در ایران منصوب شده‌اند:

آندرس آگیلار مادزلی (۱۹۸۴-۱۹۸۶): بوروکرات بلندپایه دولت ونزوئلا در دوران دولت‌های

برآمده از «پیمان پونتو فیخو» (نظامی با ظاهر دموکراتیک)، که سمت‌هایی چون وزارت دادگستری و سفارت ونزوئلا در ایالات متحده را برعهده داشت؛

رینالدو گالیندو پول (۱۹۸۶-۱۹۹۵): نماینده دیکتاتوری‌های نظامی متوالی السالوادور همان رژیم‌های سرکوبگر، فاسد و وابسته به ایالات متحده در سازوکارهای مختلف بین‌المللی، از جمله سازمان کشورهای آمریکایی (OAS) نهادی که به «وزارت مستعمرات» ایالات متحده شهرت دارد؛

موریس کوپیتورن (۱۹۹۵-۲۰۰۲): دیپلمات و کارمند ارشد وزارت خارجه کانادا به مدت سه دهه؛

احمد شهید (۲۰۱۱-۲۰۱۶): وزیر سابق و بوروکرات بلندپایه مالدیو، که در همسویی کامل با سیاست لیبرالی امپریالیسم، سازمانی موسوم به «انجمن جامعه باز» را بنیان گذاشت که بنا بر ویکی‌پدیا، «به ترویج حقوق بشر، مدارا و دموکراسی» اختصاص دارد. این سازمان از سوی عفو بین‌الملل سازمانی که تحت حمایت بانکداران و دولت‌های غربی قرار دارد به عنوان «رهبر دفاع از حقوق بشر» در مالدیو شناخته می‌شود. او همچنین مهمان افتخاری در نشست‌هایی بود که توسط وزارت خارجه بریتانیا برگزار شده‌اند. او دریافت‌کننده جوایز «رهبری جهانی» از مؤسسه ایتال وِیس (Vital Voices) است؛ مؤسسه‌ای که توسط هیلاری کلینتون و مادلین آلبرایت تأسیس شده است؛

عاصمه جهانگیر (۲۰۱۶-۲۰۱۸): فعال سیاسی سابق پاکستانی که برخلاف دیگرگزارشگران، هرگز مقامی دولتی نداشت. او معاون رئیس «فدراسیون بین‌المللی حقوق بشر» بود؛ سازمانی که از سوی دولت‌های اروپایی و جورج سوروس تأمین مالی می‌شود. با این حال، حتی اگر نیت او خیرخواهانه هم بوده، ایفای نقش‌های رهبری در سازمان‌هایی که از سوی بانکداران و دولت‌های امپریالیستی بزرگ‌ترین ناقضان حقوق بشر در تاریخ تأمین مالی می‌شوند، نه تنها کسی را به مدافع حقوق بشر بدل نمی‌کند، بلکه اعتبار او را نیز زیر سؤال می‌برد؛

جاوید رحمان (۲۰۱۸-۲۰۲۴): دانشگاهی بریتانیایی-پاکستانی که، بنا بر آنچه در پروفایل او در وب‌سایت دانشگاه برونل لندن آمده، «کمک‌هزینه‌ها و بودجه‌های پژوهشی قابل توجهی» از کمیسیون اروپا دریافت کرده و همچنین به عنوان مشاور این نهاد فعالیت داشته است. او بی‌تردید در صورت مخالفت با سیاست اروپا در قبال ایران، یعنی یکی از اهداف اصلی پروژه‌های بی‌ثبات‌سازانه امپریالیسم اروپایی، از چنین حمایتی برخوردار نمی‌شد. او همچنین به نمایندگان پارلمان بریتانیا مشاوره می‌دهد؛

مای ساتو (۲۰۲۴): استاد دانشگاه و مدیر «پژوهشکده سیاست‌گذاری عدالت کیفری»

(ICPR) در کالج بیرکبک دانشگاه لندن. این مؤسسه از «شورای پژوهش اقتصادی و اجتماعی» بریتانیا بودجه عمومی دریافت می‌کند. او همچنین یکی از بنیان‌گذاران سازمان غیردولتی ژاپنی کرایم اینفو (CrimeInfo) است که از طریق پروژه‌ای با تأمین مالی کمیسیون اروپا در سال ۲۰۱۷ شکل گرفت. وضعیت او مشابه رحمان است: اگر ساتو بخواهد با سیاست بریتانیا و اروپا در قبال ایران مخالفت کند، آیا نهادهایی که او اداره می‌کند، با توجه به پیامدهای شدیداً منفی چنین موضعی همچنان بودجه برای فعالیت‌هایشان را دریافت خواهند کرد؟

توجیه تحریم‌های جنایتکارانه علیه ایران

مای ساتو در گزارش ۱۷ صفحه‌ای خود سه بند را به تحریم‌های بین‌المللی علیه ایران اختصاص می‌دهد. اما او هیچ‌گونه اشاره‌ای به تأثیر واقعی این تحریم‌ها بر زندگی مردم و نقض حقوق انسانی آنان نمی‌کند.

از همان نخستین روزهای انقلاب ۱۹۷۹، ایالات متحده میلیاردها دلار از دارایی‌های دولت ایران را مسدود کرد، تجارت و سرمایه‌گذاری شرکت‌های آمریکایی در ایران را ممنوع ساخت، شرکت‌های خارجی سرمایه‌گذار در ایران و شرکت‌های ایرانی فعال در تجارت خارجی را تحریم کرد و کشور را از نظام مالی بین‌المللی مستثنی ساخت. اروپا و دیگر کشورهای غربی، که تابع سیاست‌های ایالات متحده بودند، همان مسیر تحریم را دنبال کردند؛ سازمان ملل متحد نیز از سال ۲۰۰۶ تحریم‌های اقتصادی علیه ایران اعمال کرد.

برای نمونه، دهه‌ها خفقان اقتصادی سبب شده است که تولید ناخالص داخلی سرانه ایران بین سال‌های ۲۰۱۲ تا ۲۰۲۴ حدود ۳۷ درصد کاهش یابد؛ این آمار بر اساس داده‌های بانک جهانی است. هنگامی که دونالد ترامپ در دوره نخست ریاست جمهوری خود، ایالات متحده را از توافق هسته‌ای با ایران خارج کرد و اروپایی‌ها نیز با بازگرداندن برخی تحریم‌ها از او پیروی کردند، صادرات نفت ایران تا حدود ۸۰ درصد کاهش یافت؛ هرچند بعداً این صادرات تا حدی بهبود پیدا کرد، اما همچنان بسیار پایین‌تر از میانگین سطوح اوایل دهه ۲۰۱۰ باقی ماند. در سال ۲۰۲۵، شورای امنیت سازمان ملل نیز تحریم‌هایی را که بر اساس توافق ۲۰۱۵ تعلیق شده بودند، دوباره برقرار کرد و ساتو در گزارش خود، با متهم کردن ایران به عدم پایبندی به تعهداتش، این تحریم‌ها را توجیه می‌کند؛ موضعی که عملاً بازتاب‌دهنده گفتمان ترامپ است.

تحریم‌ها همچنین موجب سقوط شدید ارزش پول ملی ایران شده‌اند؛ امری که، همراه با محدودیت‌های صادراتی، واردات کالاها و خدمات را به مراتب پرهزینه‌تر کرده، تورم را شتاب بخشیده و سرمایه‌گذاران را از کشور گریزان ساخت. بر اساس برخی برآوردها، تحریم‌ها طی ۱۵

سال گذشته طبقه متوسط ایران را به طور قابل توجهی کوچک کرده و میلیون‌ها نفر را به وضعیت اجتماعی آسیب‌پذیرتری سوق داده‌اند؛ در حالی که قیمت داروها تا ۳۰۰ درصد افزایش یافته است. در این سند آمده است: «گزارشگر ویژه اذعان دارد که تحریم‌ها مشکلات اقتصادی ایران را تشدید کرده‌اند، اما شواهد موجود نشان می‌دهد که دشواری‌های اقتصادی کنونی بازتاب مجموعه‌ای از عوامل به هم پیوسته‌اند، از جمله دهه‌ها تصمیم‌گیری داخلی در حوزه‌های سیاست اجتماعی، اقتصادی و زیست‌محیطی».

او سپس این گزاره را با قیدی همراه می‌کند: «همه چالش‌های بشردوستانه و حقوق بشری ایران را نمی‌توان به تحریم‌ها نسبت داد.» اما همین منطبق در مورد «سرکوب» به کارگرفته نمی‌شود: مسئولیت نقض حقوق بشر، صرفاً و بدون هیچ قید و شرطی، متوجه دولت ایران می‌شود. بزرگ‌ترین قدرت در تاریخ بشر نزدیک به پنجاه سال است که نوعی محاصره اقتصادی تقریباً کامل را بر این کشور تحمیل کرده، اما با وجود همه این‌ها، تمام مسئولیت متوجه دولتی دانسته می‌شود که از انقلاب ۱۹۷۹ برآمده است؛ در حالی که در قبال سرکوب خونین دیکتاتوری دست‌نشانده محمدرضا پهلوی، هرگز صدای اعتراضی شنیده نشد.

ساتو در جمع‌بندی خود می‌نویسد: «سرکوب سیستماتیک مخالفت‌ها، محدودیت آزادی‌های مدنی و سیاسی، تبعیض علیه اقلیت‌ها، زنان و دختران، سوءمدیریت اقتصادی و فساد، و دهه‌ها تخریب زیست‌محیطی، همگی بازتاب سیاست‌گذاری‌های داخلی‌ای هستند که مسئولیت آن بر عهده مقامات ایرانی است.» به نظر می‌رسد این سخن حمله‌ای آشکار و سطحی - خارج از حدود مأموریت گزارشگر ویژه ای با الگوی سیاسی و اقتصادی‌ای باشد که مردم ایران در سال ۱۹۷۹ برگزیدند. این عبارت را شاید بتوان یکی از روشن‌ترین نشانه‌های مداخله جویی و تلاشی خودسرانه برای تحمیل تغییر رژیم از طریق سازمان ملل دانست.

در نهایت، گزارش ساتو در خدمت توجیه حمله چند دهه‌ای علیه مردم ایران قرار می‌گیرد؛ حمله‌ای که از سوی ایالات متحده و متحدانش، از جمله از طریق سازمان ملل متحد، پیش برده شده است. این گزارش تعرض‌های واقعی به حقوق مردم ایران را پنهان می‌کند و با تلاش برای متهم جلوه دادن دولت ایران و تحت فشار قرار دادن آن برای تبعیت از اوامر همان قدرت‌هایی که از دیکتاتوری شاه حمایت می‌کردند و اکنون حتی به صورت نظامی به کشور حمله می‌کنند، به استمرار این تعرض‌ها یاری می‌رساند. خود موریس کوپیتورن - گزارشگر ویژه بین سال‌های ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۲ - اذعان می‌کند که: «این فعالیت چیزی نیست جز تلاشی در چارچوب «جنگ روانی» با هدف درهم شکستن پایداری مردم ایران».

<https://strategic-culture.su/news/2026/05/25/imperialisms-humanitarian-arm-the-un-offensive-against-iran/>

«اداره کار» جاده‌صاف‌کن تعدیل‌های غیرقانونی

نگاهی به اخراج کارگران سد مخمل‌کوه

خبرگزاری ایلنا، ۲۲ / ۰۲ / ۱۴۰۵



در حالی که رئیس اداره کار خرم‌آباد اخراج کارگران سد مخمل‌کوه را به دلیل بی‌پولی «منطقی» توصیف کرده، آرمین خوشوقتی در گفتگو با ایلنا هشدار می‌دهد که طبق قانون، ناتوانی مالی کارفرما مجوزی برای آواره کردن کارگران با سابقه نیست و نهادهای نظارتی نباید با تفاسیر شخصی، امنیت شغلی را قربانی کنند.

بیش از دو دهه از بر زمین خوردن کلنگ احداث پروژه سد مخمل‌کوه در خرم‌آباد می‌گذرد؛ طرحی که قرار بود گره‌گشای منطقه باشد، امروز به گره‌کور معیشت کارگرانش بدل شده است. از اسفندماه سال گذشته تا اردیبهشت‌ماه جاری، حدود ۹۰ کارگر این پروژه به بهانه همیشگی و تکراری «کمبود منابع مالی» از کار بی‌کار شده و به خیل عظیم مقرری‌بگیران بیمه بیکاری پیوسته‌اند؛ پروژه‌ای که حالات تنها چند نگهبان برای مراقبت از ماشین‌آلات خاک‌خورده‌ی آن باقی مانده‌اند.

با این حال، آنچه در این میان بیش از نفس اخراج‌ها آزاردهنده می‌نماید، موضع نهاد متولی صیانت از نیروی کار است. در حالی که کارگران اخراجی برای احقاق حق و بازگشت به کار به اداره کار شهرستان شکایت برده‌اند، سجاد مرادی، رئیس اداره تعاون، کار و رفاه اجتماعی خرم‌آباد، در اظهارنظری، توجیهات مدیران پروژه برای قطع همکاری را «منطقی» خوانده و اعلام کرده است که به دلیل نبود اعتبار، توان همکاری با کارگران وجود ندارد.

اما آیا آواره کردن بار سوء مدیریت و بحران تأمین اعتبار بردوش کارگران، وجاهت قانونی دارد؟

آیا در نظام روابط کار، «منطق کارفرمای بی پول» بر «امنیت شغلی کارگر» ارجحیت پیدا کرده است؟ آرمین خوشوقتی (کارشناس روابط کار)، در گفتگو با ایلنا، ضمن انتقاد صریح از این نوع نگاه مدیریتی، ابعاد حقوقی ماجرا را تبیین کرده و یادآور می شود که در پیشگاه قانون، بی پولی هرگز مجوز اخراج نیست.

حقوق کارگران فراتر از توجیهات مالی است

خوشوقتی با اشاره به سابقه طولانی این پروژه گفت: «باید به یک موضوع بسیار حیاتی که ظاهراً در کشاکش این تعدیل ها به فراموشی سپرده شده، اشاره کرد. پروژه سد مخمل کوه از سال ۸۲ فعال بوده است؛ این بدان معناست که بسیاری از کارگران شاغل در این طرح، سالیان متمادی (بسیار فراتر از ۴ سال) عمر و توان خود را در این کارگاه صرف کرده اند. اگرچه کار در پروژه های سدسازی در زمره مشاغل غیرمستمر تلقی می شود، اما قانون برای این دسته از کارگران حقوقی صریح و غیرقابل خدشه پیش بینی کرده است.»

وی با استناد به تبصره دو ماده ۷ قانون کار و تصویب نامه سال ۱۳۹۸ هیئت وزیران، تصریح کرد: «مطابق این مقررات، در مشاغل غیرمستمر که ماهیت پروژه ای دارند، اگر اشتغال کارگران در یک پروژه به ۴ سال برسد، تنها در دو صورت می توان با آنها قطع همکاری کرد: نخست خاتمه کل پروژه و دوم پایان یافتن آن فعالیت تخصصی که کارگر در آن مشغول بوده است. به جز این دو مورد، به هیچ وجه من الوجوه نمی توان به بهانه توقف موقت یا مشکلات مالی، با کارگری که سابقه بالای ۴ سال دارد قطع همکاری کرد.»

حکم دیوان عدالت اداری؛ سدی در برابر اخراج های سلیقه ای

این کارشناس روابط کار در ادامه به تعارض اظهارات رئیس اداره کار خرم آباد با موازین قانونی پرداخت و افزود: «اینکه گفته شود دلایل پیمانکار برای قطع همکاری «منطقی» است، در نظام حقوقی جایگاهی ندارد؛ چراکه در روابط کار، «قانون» حاکمیت دارد نه «منطق شخصی». رئیس اداره کار خرم آباد در حالی عدم تأمین منابع مالی را دلیل موجهی برای تعدیل دانسته اند که رأی هیئت عمومی دیوان عدالت اداری صراحتاً خلاف این ادعا را ثابت می کند.»

خوشوقتی تأکید کرد: «مطابق آراء دیوان عدالت اداری، عدم تأمین منابع مالی یا ناتوانی پیمانکار در جذب اعتبار، به هیچ عنوان دلیل قانونی و موجهی برای قطع همکاری با کارگران مشمول قانون کار نیست. منابع مالی پروژه باید پیش از اجرا پیش بینی شده باشد و تبعات سوء مدیریت یا کسری بودجه نباید بر دوش کارگر آوار شود.»

تکلیف قانونی در زمان توقف پروژه

وی در تشریح وضعیت قانونی کارگران در زمان توقف کارگاه گفت: «حتی اگر پروژه به دلیل مشکلات اعتباری موقتاً متوقف شود، قرارداد کارگران با سابقه به حالت «تعلیق» درمی آید و آنها باید از مزایای بیمه بیکاری استفاده کنند تا زمانی که پروژه مجدداً به حالت عملیاتی بازگردد. کارفرما حق ندارد قرارداد کارگری را که دائمی محسوب می شود یا سابقه بالای ۴ سال در پروژه دارد، به سادگی فسخ کند.»

آرمین خوشوقتی در پایان خاطرنشان کرد: «انتظار می رود هیئت های حل اختلاف شهرستان خرم آباد با نگاهی دقیق به تصویب نامه بهمن ۹۸ هیئت وزیران و آراء وحدت رویه دیوان عدالت اداری، مانع از پایمال شدن حقوق این کارگران شوند. نباید اجازه داد تفاسیر شخصی از مفهوم «منطق»، جایگزین نصوص صریح قانونی در حمایت از امنیت شغلی کارگران شود.»

دلار و سکه

زیرمیزی بعضی از جراحان در مشهد



باید درد کشیده باشی و به مرحله درماندگی و استیصال رسیده باشی تا بتوانی موقعیت بیماری را درک کنی که به

هر دری می زند تا بتواند از رنج بیماری نجات یابد در این شرایط، جدا از درد بیماری، هزینه های درمان و جراحی مهم ترین دغدغه آزاردهنده بیماران و همراهان شان است. امروز دیگر از اخبار برخورد با برخی از پزشکان زیرمیزی بگیر در مشهد که طی دو دهه گذشته منتشر می شد، هم خبری نیست و کار تا جایی پیش رفته است که برخی از آنان که جراحان زبده و متبحر این کلانشهر به شمار می روند در قالب دریافت وجوه خارج از عرف از بیماران، طلب سکه، دلار و رمز ارز هم می کنند و بیماران خسته از روزگار نیز که دردهای فراوانی گریبانگیرشان است برای رهایی از رنج بیماری و این که پزشک معروف و حادثی آنان را جراحی کند، گاه مجبور می شوند که خودرو و یا بخشی از اموال خود را بفروشند تا دستمزد جراحی را در قالب سکه، دلار یا رمز ارز پرداخت کنند.

ایرنا مستنداتی از پزشکان زیر میزی یا سکه بگیر با ذکر نام پزشک و در تخصص های مختلف مانند ارتوپدی، زیبایی، قلب، گوش و حلق و بینی و چشم پزشکی در اختیار دارد اما جالب تر این که مسئولان نظارتی هم این موضوع را کتمان نمی کنند و معتقدند که تعرفه و دستمزدهای پزشکی با واقعیت های موجود، هزینه های مربوطه و تقبل ریسک جراحی تطابق ندارد!!

خبرگزاری ایرنا، ۲۳ خرداد ۱۴۰۵

پولی سازی درمان و ادامه خروج خدمات از شمول بیمه‌ها

ایلنا (۲۷ / ۰۲ / ۱۴۰۵): روایت یک کارگر از مراحل درمان فرزندش:

۸۰۰ هزار تومان هزینه ویزیت پزشکی قانونی در بیمارستان دولتی

وقتی چتر تأمین اجتماعی آب رفته است!

یک کارگر بخش خدمات، پدر یک فرزند و بیمه شده تأمین اجتماعی، روایت دست اولی از مراجعه به بیمارستان‌های دولتی دارد، روایتی که نشان می‌دهد پولی‌سازی درمان و خروج خدمات از شمول بیمه‌ها به جایی رسیده که برای ویزیت سه دقیقه‌ای پزشک قانونی، ۸۰۰ هزار تومان از کارگر مطالبه می‌شود.

مهدی، ماجرای افتادن پسر سیزده‌ساله‌اش از دوچرخه را روایت می‌کند: «پسرم از دوچرخه سقوط کرد؛ کبودی شکم و تورم و التهاب ما را نگران کرد؛ ساعت هشت شب بود؛ اول رفتیم بیمارستان آیت‌الله کاشانی در محله خزانه که ملکی تأمین اجتماعی‌ست. گفتند این موقع شب نه سی‌تی‌اسکن داریم، نه رادیولوژی و نه سونوگرافی. نهایتاً دکتر آزمایش‌ها را می‌نویسد، بروید بیرون آزاد بگیرید؛ در نتیجه از خیر بیمارستان ملکی و درمان رایگان گذشتیم!

بعد رفتیم بیمارستان لقمان در خیابان کارگر جنوبی که یک بیمارستان دولتی‌ست؛ تمام کارها را انجام دادند، آزمایش خون و ادرار، سونوگرافی، رادیولوژی دیجیتال و... این‌ها رایگان با بیمه تأمین اجتماعی انجام شد و تشخیص دادند که فرزندم خونریزی داخلی ندارد، فقط کبودی سطحی‌ست که به مرور زمان از بین می‌رود.

بیمارستان گفت چون کودک فقط ۱۳ سال دارد، باید ۲۴ ساعت در اورژانس بیمارستان بستری و تحت نظر باشد. ما دیدیم اورژانس بیمارستان محیط آلوده‌ای دارد، پراز ویروس و بیماری‌های واگیردار و خون و آلودگی‌ست؛ گفتیم حالا که فقط کبودی سطحی است و خونریزی داخلی رخ داده، فرزندم را مرخص می‌کنیم و به خانه می‌بریم. گفتند برای اجازه ترخیص قبل از ۲۴ ساعت، باید حتماً پزشک مشاور پزشکی قانونی بچه را ویزیت کند. پزشک پزشکی قانونی آمد، سه دقیقه بچه را ویزیت کرد، اجازه ترخیص داد و رفت و بعد من رفتم صندوق برای تسویه حساب.»

مهدی وقتی به صندوق مراجعه می‌کند تازه می‌فهمد که همان ویزیت سه دقیقه‌ای، ۸۰۰ هزار تومان برایش آب خورده:

«کل هزینه‌ها با بیمه ۳۰۰ هزار تومان شد، اما گفتند باید یک میلیون و ۱۰۰ هزار تومان بدهی تا برگه تسویه حساب صادر شود. پرسیدم چرا، گفتند ۸۰۰ هزار تومان ویزیت پزشکی قانونی‌ست که آن

را اصلاً بیمه پوشش نمی‌دهد، کل هزینه ویزیت برعهده خودتان است. من اعتراض کردم، گفتم ۸۰۰ هزار تومان فقط برای ۳ دقیقه ویزیت چه معنایی دارد؟ دکتر متخصص در مطب خصوصی اینقدر پول ویزیت نمی‌گیرد، من بیمه‌ام، فرزندم بیمه است... اما این اعتراض‌ها فایده نداشت و راه به جایی نبرد.»

مهدی انتقاد می‌کند که «چرا ویزیت پزشکی قانونی تحت شمول بیمه نیست؛ چرا برای یک کبودی روی شکم بچه ۱۳ ساله، ۸۰۰ هزار تومان هزینه ویزیت پزشکی قانونی می‌گیرند و به راستی این پول‌های پزشکی قانونی کجا می‌رود؛ نهاد بالادستی کیست؟»

پیگیری‌های ایلنا نشان می‌دهد هزینه‌های پزشکی قانونی از جمله ویزیت پزشک عمومی این نهاد، خارج از شمول بیمه‌ها و به طور مشخص تامین اجتماعی است و البته این شورای عالی بیمه است که چنین تصمیمی گرفته است.

خروج داروها، خدمات و برخی آزمایش‌ها از شمول بیمه تامین اجتماعی، یکی از معضلات نظام درمان بیمه‌ای کشور است؛ در سال‌های اخیر، کالایی‌سازی درمان، بسیاری از نیازمندی‌های اساسی این حوزه را از شمول بیمه‌های اجتماعی خارج کرده و در نتیجه این پولی‌سازی، هزینه‌های زیادی به خانواده‌های کارگران کشور تحمیل شده است؛ ۸۰۰ هزار تومان برای سه دقیقه ویزیت سرپایی پزشک در اورژانس یک بیمارستان دولتی، نماد روشنی از آزادسازی خدمات درمانی و «پولی‌سازی» گسترده است؛ بیمه‌ها دیگر به معنای واقعی کلمه «بیمه» نیستند، چترشان آب رفته است...!



هنر و ادبیات



اعدام شورشیان: سوم ماه می ۱۸۰۸، اثر مشهور فرانسیس گویا

گویا و زیبایی‌شناسی ترور

پیام هوشی‌مین به هنرمندان

گفتگو با مسعود کیایی: تبارشناسی ادبیات کارگری در ایران

چند شعر از:

عارف قزوینی، نیما یوشیج، فرخی یزدی،

سیاوش کسرائی، ابوالقاسم لاهوتی و شفیع کدکنی

گویا و زیبایی‌شناسی ترور

جنی فرل / برگردان: دانش و امید



در آغاز دوران امپریالیسم، زمانی که وعده‌های عصر روشنگری جای خود را به جنگ، سرکوب و اشکال جدید سلطه داد، تضاد، تنش آشتی‌ناپذیر بین امید و وحشت، به عنصر اصلی هنر تبدیل شد. زیبایی‌شناسی جدیدی از ترور و وحشت هویدا شد که پاسخی وجودی به عصری بود که معانی و مفاهیم سنتی را درهم شکست و افراد را در معرض خشونت بی‌سابقه‌ای قرار داد. فرانسیسکو گویا (۱۷۴۶-۱۸۲۸) یکی از چهره‌های شاخص این هنر است.

گویا برخاسته از اقصای میانی جامعه به عنوان نقاش به دربار چارلز چهارم راه یافت، و همین موجب کسب آگاهی عمیقی از ساختارهای قدرتی شد که بعدها به نقد آنها پرداخت. مجموعه آثار حکاکتی او با عنوان «فجایع جنگ» (۱۸۱۰-۱۸۲۰)، که تحت تأثیر جنگ استقلال اسپانیا خلق شد، از مستندسازی صرف فراتر می‌رود. این مجموعه، تصویر روایی با جامعه‌ای است که به دلیل رکود سیاسی، شکنندگی اقتصادی و شکاف اجتماعی کاملاً بی‌ثبات شده بود. جنگ به عنوان اوج بحران عمیق‌تری وارد صحنه می‌شود.

گویا در این حکاکتی‌ها، دقت مستندسازی را با شور و حرارت وجودی در هم می‌آمیزد. از خشونت به شکلی نظام‌یافته قهرمان‌زدایی می‌شود. او با شکستن چارچوب‌های نقاشی تاریخی، ترور را به عنوان نتیجه مستقیم عمل انسان به تصویر می‌کشد. عفریت جنگ نه ستایش می‌شود و

نه به صورت تمثیلی تلطیف می‌شود؛ آنها با بی‌واسطگی قاطع و تزلزل‌ناپذیری نشان داده می‌شوند. لوح ۱، «پیشگویی‌های تاریک»، که نامش محتوای اثر را یادآور می‌شود. در حالی که اشکال سایه‌وار و هیولا مانند در آسمانی متلاطم جمع می‌شوند، پیکری زانو زده به بالا خیره شده است. تاریکی مبهم طرح‌ها، مه سیاه در حرکتی را تداعی می‌کند: پیشگویی فجایع در راه. این تصویر، وحشت روانی را به تصویر می‌کشد: ترس، اضطراب و مصیبت قریب‌الوقوع کم‌کم آشکار می‌شوند. مانند مسیح در باغ جتسمانی (باغی در نزدیکی اورشلیم که حضرت عیسی آنجا دستگیر شد / موقعیتی دردآور - م.)، این پیکره، تجسم رهاشدگی وجودی و تمایل انسان به فرار از وحشت قریب‌الوقوع است.

وحشت دارای دو بُعد تاریخی و روانشناختی است. لوح‌های بعدی، توحش شتابنده‌ای را به تصویر می‌کشند. در «با دلیل یا بدون دلیل»، دهقانان در برابر سربازان فرانسوی مقاومت می‌کنند؛ در «همان»، آنها با همان شدت تلافی می‌کنند. گویا به دنبال ساده‌سازی اخلاقی نیست: خشونت، عاملان و قربانیان آن را به یک اندازه غیرانسانی می‌کند. صحنه‌های تجاوز، مُثله کردن، اعدام و کشتار، برملاکننده دور باطلی از وحشی‌گری است که خود بشریت نیز در آن نابود می‌شود.

با این حال، دغدغه گویا محدود به خشونت بیرونی نیست. وحشت همچنین به عنوان شوک روانی و وضعیت وجودی ظاهر می‌شود. حرکات و نگاه‌ها، بینندگان را به گرداب اخلاقی رویدادها می‌کشاند. در تصاویر ۴۴ و ۴۵ («من آن را دیدم»)، تأکید بر شهادت شاهدان عینی، فاصله بین هنرمند و ناظر را از بین می‌برد. تصویر ۲۶ («نمی‌توان [تنها] تماشا کرد») این رویکرد را آشکارتر می‌کند: چهره‌ها در اطراف مادری نقابدار و فرزندش زانو زده‌اند و از سربازانی که بیرون از فضای تصویر مانده‌اند، طلب عفو می‌کنند. این صحنه تنها تصویری از خشونت نیست؛ بلکه تصویری از شوک وجودی نیز هست.

از لوح ۴۸ به بعد، تمرکز به قحطی مادرید منتقل می‌شود. پلاک ۵۵ بر توده اسکلتی متمرکز است که حول یک مثلث روی زمین دور یک زن مرده - احتمالاً یک مادر - قرار گرفته‌اند. نزدیکی فیزیکی آنها نشان از همبستگی‌شان دارد، اما وحدت میان آنها در نابودی مشترک نهفته است. مقابل آنها، مثلث دومی با زنی خوش‌پوش قرار دارد که به سمت یک چهره فرانسوی در دوردست روی برگردانده است. شکل نورانی او در تضاد با گروه گرسنه در سایه است. عنوان اثر، «بدترین چیز گدایی کردن است»، نه تنها بر تحلیل معیشت مادی، بلکه بر زوال عزت و انسجام اجتماعی تأکید دارد. گویا نهایت فروپاشی اجتماعی را به تصویر می‌کشد.

این خط سیر در لوح ۶۹، «هیچ» به اوج خود می‌رسد. جسدی در حال پوسیدن، در نقش هم شاهد و هم قربانی، کلمه نادا (به معنای «هیچ» در زبان پرتغالی، - م.) را نقش می‌کند. در طرح‌های اولیه

این حکاکی، نمادی از عقل در برابر تاریکی قرار می‌گیرد؛ اما در طرح نهایی، نور تقریباً خاموش می‌شود. ترازوی عدالت واژگون شده است. پیامدهای جنگ نه نوسازی و طرحی نو، بلکه بازگشت و سرکوب را به ارمغان آورده است. ترور در پوچ‌گرایی خلاصه می‌شود: جهانی عاری از معنا.

در این مرحله، چرخه از مستندسازی به تمثیل سیاسی تغییر می‌کند. گویا خشونت نظام‌مند دوران بازگشت سلطنت را افشا می‌کند. در لوح ۷۴، گرگی که به عنوان قاضی بر تخت نشسته در حالی که راهب‌ای به او یاری می‌رساند، «بشریت فلک‌زده» را به خاطر رنج‌هایش سرزنش می‌کند. ریاکاری و همدستی کلیسا و کشیش‌ها آشکار می‌شود. وعده اصلاحات لیبرال، که به طور خلاصه در قانون اساسی کادیز (۱۸۱۲) تجسم یافته بود، توسط نیروهای ارتجاعی سرکوب می‌شود.

با این حال، این مجموعه تنها به طرح اتهام ختم نمی‌شود. گویا از نفی «هیچ»، یک دیدگاه آرمان‌شهری متضادی را مطرح می‌کند. در لوح ۷۹، «حقیقت مرده است»، حقیقتی که با اصلاحات لیبرال شناخته می‌شود، به دست کشیش‌ها مدفون شده است. با این حال، او حتی در مرگ نیز نورانی است. لوح ۸۰، «آیا او دوباره زنده خواهد شد؟»، حقیقت را به عنوان شبی نورانی نشان می‌دهد که دشمنانش را به وحشت می‌اندازد. رستاخیز نه از منظر الهیات بلکه از دید سیاسی ادراک می‌شود. آخرین لوح، «این حقیقت است»، پایان درخشانی ارائه می‌دهد. برخلاف رنگ‌های تیره قبلی، پیکره درخشانی از حقیقت، ملبس به لباس یک زن دهقان، استوار بر روی زمین ایستاده است. در کنار او، کشاورز مسنی ابزار کشاورزی را در دست دارد؛ و در مقابل آنها یک سبد پر با یک برّه، به عنوان نمادهای کار، باروری و تجدید حیات، قرار دارد. حقیقت در همبستگی با زندگی پربار پیوند خورده است. زمین سوخته قحطی‌زده با زمینی سرشار از حیات و برکت جایگزین شده است. در اینجا، حقیقت از کار مشترک و جامعه تبلور می‌یابد. ترکیب‌بندی طرح همچنان زمینی، طبیعی و افقی باقی می‌ماند: امید زمینی است، نه آسمانی.

گویا در «فجایع جنگ»، نوعی زیبایی‌شناسی از وحشت در نفی صلح و آشتی را بنا می‌کند. تقابل امید و ناامیدی، رهایی و تجدید بندگی، مستندسازی و تخیل، همچنان پا بر جاست. از وحشت و ترور نه تصویری زیبایی‌شناسانه و نه خنثی ارائه می‌شود؛ تضاد به خودی خود به اصل سازمان‌دهنده تبدیل می‌شود. و امید همچنان به عنوان یک امکان شکننده حضور دارد.

بدین ترتیب، گویا به عنوان پیشگام هنر مدرن ظاهر می‌شود. ترکیب و امتزاج رئالیسم رادیکال و گزیده‌گویی نمادین او در آثار اتو دیکس، پابلو پیکاسو، کته کلویتس و دیگرانی که با خشونت مدرنیته مقابله کردند، طنین‌انداز شد. هنر گویا که زاده تناقضات زمانه‌اش می‌باشد، همچنان با زمانه ما سخن می‌گوید. آثار او نشان می‌دهند که هنر در دوران وحشت و ترور، نباید تسلی‌بخش، بلکه باید آشکارکننده حقیقت باشد.

پیام هوشی‌مین به هنرمندان

به مناسبت برگزاری نمایشگاه نقاشی هوشی‌مین در سال ۱۹۵۱

متن زیر برگردان فارسی این پیام از روی فایل صوتی آن است که توسط مؤسسه مارکس انگلس لنین با استفاده از آرشیو اینترنتی مارکسیستی تهیه شده است.

برگردان: «دانش و امید»



هنرمندان عزیز!

متأسفم که با وجود باخیر شدن از نمایشگاه شما، به دلیل فشار کاری نمی‌توانم از آن بازدید کنم. بدین وسیله درودهای برادرانه خود را به شما تقدیم می‌کنم. از این فرصت استفاده می‌کنم و برخی از نظرات خود پیرامون هنرهای زیبا و ادبیات را برای شما ارسال می‌کنم، هنرهایی که به همان جبهه‌ای تعلق دارند که شما، مانند دیگر رزمندگان، رزمنده آن هستید. شما در میدان هنر مسئولیت خودتان را برای انجام وظیفه در قبال خدمت به مقاومت، سرزمین پدری و مردم، و در درجه اول کارگران، دهقانان و سربازان دارید.

به طور خلاصه، شما باید یک موضع طبقاتی استوار و یک ایدئولوژی تزلزل‌ناپذیر داشته باشید. شما باید منافع مقاومت سرزمین پدری و مردم را بالاتر از هر چیزی قرار دهید. با توجه به کار خلاقه‌تان، شما باید درک کنید که برای انجام چنین وظیفه‌ای، ضروری است تا با مردم ارتباط

برقرار کنید و به اعماق زندگی آنها بپردازید.

آیا کلاً می‌توانید ناقلِ قهرمانی و عزم سربازان و مردم ما باشید و به توسعه و تقویت این خصوصیات کمک کنید؟ مقاومت ما پیشرفت‌های بزرگی داشته است. سربازان و مردم ما گام‌های بلندی به جلو برداشته‌اند.

بدین منظور، آیا شما در حوزه هنرمندانه خود با ابزار انتقاد و انتقاد از خود عمل خواهید کرد؟ برخی از شما ممکن است فکر کنید که رئیس‌جمهور هوسعی دارد هنرهای زیبا را به یک موضوع سیاسی تبدیل کند. مانند همه فعالیت‌های دیگر که هنر را نمی‌توان از حوزه‌های اقتصادی و سیاسی جدا کرد، هیچ چیز واقعی‌تر از ادبیات و هنر نیست، اما آنها باید آینده مردم ما را در خود داشته باشند، آینده‌ای که بسیار با شکوه است و [در این صورت] آینده هنرهای زیبای ما بسیار درخشان خواهد بود.

برای شما آرزوی سلامتی، پیشرفت و موفقیت در کارتان را دارم. درود بردوستی و عزم راسخ برای پیروزی.

هوشی مین، دهم دسامبر ۱۹۵۱.

چند فراز از کتاب «هدف ادبیات» نوشته ماکسیم گورکی

هم صحبت: فرض کنید من خواننده داستان‌های شما هستم. خواننده‌ای عجیب و کنجکاو که می‌خواهد بداند چرا و چگونه یک کتاب به وجود می‌آید... در زندگی، چیزی مهم‌تر و دلنشین‌تر از انگیزه فعالیت انسانی نیست. منظور ادبیات چیست؟ ... شما که خدمتگذار ادب و ادبیات هستید باید این را بدانید. ... اگر من بگویم هدف ادبیات این است که به انسان کمک کند تا خود را بشناسد و ایمان به خود را تقویت کند، میل به حقیقت و مبارزه با پستی را در وجود مردم توسعه دهد ...

گورکی: مردم غالباً تصور می‌کنند وظیفه ادبیات به طور کلی ارتقای شخصیت انسان و تلطیف عواطف اوست....

هم صحبت: می‌بینید که به چه امر بزرگی خدمت می‌کنید! تو نویسنده‌ای و هزاران نفر آثارت را می‌خوانند. بگو ببینم تو مبشر چه رسالتی برای مردم هستی؟! آیا فکر می‌کنی حق‌داری چیزی به مردم بیاموزی؟

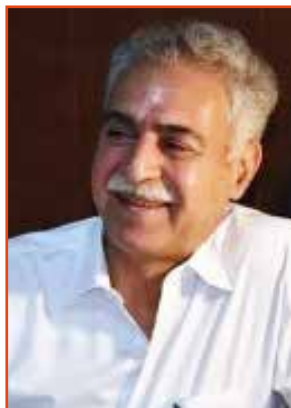
گورکی: (از خود پرسیدم واقعا مبشر چه رسالتی هستم؟ آیا چنانکه می‌نمایم، هستم؟ چه می‌توانم به مردم بگویم؟ همان‌هایی را که دیگران مدت‌ها گفته‌اند و همچنان می‌گویند و مستمع هم دارند و هرگز هم کسی را از آنچه هست به چیزی بهتر نزدیک نمی‌کند؟ آیا حق دارم چیزهایی را که به آنها عمل نمی‌کنم تبلیغ کنم؟ اگر راهی مخالف آن عقاید اختیار کنم آیا مفهومی پشت کردن به آنها نیست؟ پس به این آدمی که پهلوی من و با من نشسته چه جوابی باید بدهم؟)....

تبارشناسی ادبیات کارگری در ایران

در گفت‌وگو با محمدمسعود کیایی

مرضیه نگهبان مروی، سرویس ادبیات خبرگزاری کتاب ایران (ایبنا)

به مناسبت روز جهانی کارگر و انتشار کتاب «نخستین نموده‌های ادبیات کارگری در ایران»، به سراغ نویسنده و پژوهشگر این اثر، محمدمسعود کیایی رفتیم. او در این گفت‌وگو از چهره‌های نادیده و میراث صدساله ادبیات کارگران می‌گوید که چگونه فراتر از ادبیات رسمی، صدای رسا و آرمان‌خواه این طبقه بوده‌اند. این کتاب در سال ۱۴۰۵ و در نشر اشاره منتشر شده است.



ادبیات کارگری در ایران، فراتر از یک گونه ادبی، همواره پیوندی ناگسستنی با نبض خیابان، کارخانه و رنج نان داشته است. از نخستین جرقه‌های مشروطه تا امروز، سیمای کارگر در

ادبیات ما گاه در کالبد موجودی دردمند و سزاوار ترحم و گاه در قامت نیرویی پیشتاز و تغییردهنده ترسیم شده است.

اما چه مرزی میان «داستان کارگری» و «داستان با حضور کارگر» وجود دارد؟ چرا بخشی از ادبیات رسمی ما، علی‌رغم ادعاهای روشنفکری، از توصیف دقیق زیست‌جهان زحمتکشان بازمانده است؟ برای پاسخ به این پرسش‌ها و بازخوانی حافظه تاریخی ادبیات متعهد، به سراغ محمدمسعود کیایی، نویسنده و پژوهشگر این حوزه رفته‌ایم. او که خود سال‌ها در محیط‌های کارگری زیسته و پژوهش مفصل «ادبیات کارگری در آثار هنرمندان ایران» را در کارنامه خود دارد، در این گفت‌وگو با نگاهی منتقدانه و ریشه‌شناختی، پرده از زوایای تاریک و روشن این میراث صدساله برمی‌دارد.

س: چه خلأی نیازی در تاریخ‌نگاری ادبی ایران باعث شد تا به سراغ بررسی بازه زمانی ۱۲۸۵ تا ۱۳۳۵ و موضوع ادبیات کارگری بروید؟

ج: از میان ایرانیان، نخستین باریحیی آربین‌پور در جلد دوم کتاب «از صبا تا نیما» اصطلاح ادبیات کارگری را به کار برد و قید کرد که لاهوتی از زمره شعرائی است که خالق ادبیات کارگری است. سپس همین مفهوم در اثر استاد شفیعی‌کدکنی با نام «با چراغ و آینه» تکرار شد و فرخی‌یزدی هم بر آن اضافه شد؛ همچنین در کتاب صدری‌نیا با عنوان «ادبیات مشروطه» ذکر شد که لاهوتی سراینده

صبغه‌ای نواز شعر با نام ادبیات کارگری است. هرکدام از نام‌برندگان در حد یک جمله به این سنخ از ادبیات توجه نشان دادند. پیش از این‌ها، منیب‌الرحمان، پژوهشگر هندی، نیز در کتاب «شعر دوره مشروطه در ایران» همین معنا را به کار برده بود. وی قدری بیش‌تر از ایرانیان به این مقوله پرداخت (در حد یک عبارت و با ذکر نمونه‌ای). این اندازه از کم‌لطفی مرا و داشت تا از مستوری هنر و ادبیات ویژه کارگران و زحمتکشان پرده بردارم و درخور مقام و جایگاه آنان، به این مضمون بپردازم.

به پیشینه بازمی‌گردم. نخستین متون کارگری را مبارزان پیگیر جنبش مشروطیت نگاشتند و همان‌ها هستند که اولین اعلامیه‌ها و بیانیه‌ها را در خصوص دفاع از منافع‌شان منتشر ساختند. این کار از سال‌های نزدیک به انقلاب مشروطیت (۱۲۸۵ ش) آغاز شد و ادامه یافت.

در کتاب «نخستین نمودهای ادبیات کارگری»، مذاقه و تدقیق درباره آن دسته از نگارشات و اعلامیه‌هایی که در آن‌ها وجهه سیاسی-تشکیلاتی-تهییجی غلبه دارد، مدنظر نیست؛ بلکه آن آثار هنری-ادبی در نظرند که راجع به اوضاع زندگی‌شان طی سال‌های ۱۲۸۵ تا ۱۳۳۵ خلق شده‌اند. پس سخن راجع به آثار ادبی-هنری است که مضمونشان کارگری است یا درباره دهقانان است و یا زندگی تهی‌دستان و ستم‌دیدگان و اقشار فرودست اجتماع را معیار امور ادبی-هنری قرار داده و با زبانی مشحون از آرایه‌های هنری بدان پرداخته‌اند. آن‌ها از زبان هنر برای انتقال مفاهیم بهره گرفته‌اند. این صبغه از نگرش، هم‌قران با انقلاب مشروطیت متولد شد و ابتدا در اشعار ابوالقاسم لاهوتی بر منصفه آمد. سپس در آثار محمد فرخی‌یزدی دنبال شد و با امثال محمدعلی افراشته در طرازی دیگر ادامه یافت. در هر حال، طلایه‌داران این نوع از ادبیات از اوان انقلاب مشروطیت ظهور کردند؛ چند سال بعد از اینکه فعالیت‌های تشکیلاتی مرتبط آغاز شده و تحت نام «اجتماعیون-عامیون مسلمان» و «فرقه عدالت» ظاهر شده بودند.

در نحله‌های ادبیات تغزلی، چه در نوع عاشقانه و چه عرفانی، سابقه‌ای طولانی مشاهده می‌شود و در انواع دیگر ادبی نیز به همین ترتیب. برای مثال ادبیات تعلیمی در ایران دیرپاست؛ سرشار از پند و اندرز و بسی غنی است. لیکن ادبیات کارگری گرایشی جدید است و بنا بر اقتضای اجتماعی و نحوه تولید ایجاد شده است؛ اگرچه کارگران و دیگر زحمتکشان و اقشار فرودست در هر اجتماعی سابقه‌ای به اندازه همان جامعه مفروض دارند. در روم باستان بود که اصطلاح «پرولت» برای کارگران ساختمان‌ها و کارگاه‌های تولیدی به کار رفت و در قرن نوزدهم برای کارگران شاغل در صنایع رایج شد.

در این کتاب، تمامی زحمتکشان و همه کسانی که در قبال مزد، نیروی کاری و فکری خود را ارائه می‌دهند و در مراکز تولیدی و خدماتی کار می‌کنند در نظر آمده‌اند، به علاوه مردم ستم‌دیده‌ای که از مواهب و نعم محروم گشته‌اند. بایسته است کارگران در جایگاه تولیدکننده که جامعه از نیروی

کار و خلاقیتشان برخوردار می‌شود، از ثمرکار خود بهره‌مند گردند و احیاناً در بی‌کاری و تهی‌دستی غوطه نزنند. در هر جامعه‌ای سازوکار اقتصادی باید چنان باشد که همگان بتوانند از حق کار کردن و اشتغال استفاده کنند و دارای شأن انسانیِ خلاق و والا گردند.

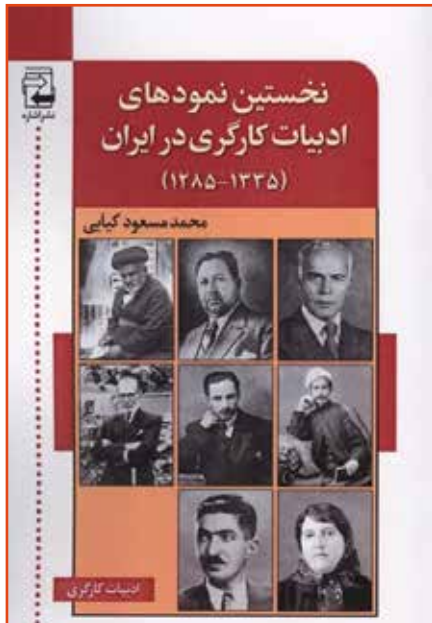
س: نقطه پژوهش شما انقلاب مشروطیت است. ورود مفاهیمی مثل قانون و عدالت‌خانه چگونه راه را برای حضور طبقه کارگر در متون ادبی هموار کرد؟

ج: مهم‌ترین نیروهای دخیل در انقلاب مشروطیت، تجار، پیشه‌وران و روشنفکران آن زمانه بودند؛ اما چنان‌که در همه انقلاب‌ها دیده می‌شود، همیشه این کارگران هستند که نیروی مادی و مبارز را تشکیل می‌دهند. حافظ فرموده است:

نازپرورد تنعم نبرد راه به دوست / عاشقی شیوه مردان بلاکش باشد

آن‌ها که پیگیرانه مبارزه می‌کنند، انقلاب را به پیش می‌برند و در تعمیق آن می‌کوشند، همیشه از زحمتکشان زمانه رخداد انقلاب هستند. آن‌ها هستند که می‌جنگند و جان می‌بازند و همیشه هم‌اینانند که در رویدادهای بعدی نادیده گرفته می‌شوند و از مواهب و دستاوردهای انقلاب محروم می‌مانند. در پدیده انقلاب مشروطیت نیز، تهی‌دستان شهری و دهقانان، یاوران جنگنده انقلاب شدند؛ به علاوه آن نیروی اندک کارگری در ایران که تازه در آغاز رشد بود. توجه به برقراری نظم، قانون و اجرای عدالت از خواست‌های اولیه انقلاب مشروطیت بود؛ در مقابل ستم و اجحافی که

کارگزاران حکومت قاجار و عوامل خارجی بر مردم روا می‌داشتند. بدیهی است اقشار زحمتکش ایران در صفوف اول مبارزه قرار گرفتند و ایثارها نمودند. در آن زمان طبقه کارگر ایران از حیث توان مادی در حدی نبود که بتواند رهبری این انقلاب را در دست بگیرد؛ قوای روشنفکری آن هم ضعیف بود. لذا انقلاب در دستان اقشار میانی و بالای جامعه باقی ماند که به طبع، عده‌ای از آن‌ها سازش کردند یا در برابر نیروهای ارتجاعی، اشراف، مالکان و خان‌ها نتوانستند تاب بیاورند و انقلاب از پیگیری خواست‌های بنیادین خود ناتوان ماند. خونِ بسی رنجبر، دهقان و تهی‌دست شهری بر زمین ریخت و در آخر، اشراف و مالکان بودند که براریکه



دولت نشستند؛ مشتی سازش کار و بزدل که حتی نتوانستند مردم را در مقابل تجاوزات قوای روسیه تزاری و بریتانیا بسیج نمایند. چند سالی پس از جنگ اول جهانی، یکی از قزاقان شهره در مزدوری بریتانیا را برآوردند.

آنها رضا سوادکوهی را که در جنگ با یار محمدخان کرمانشاهی (مهرماه ۱۲۹۱) طعم شکست بزدلانه‌ای را چشیده بود و سوابقی از شرارت و رذالت در شهر همدان داشت و در زمره تیپ قزوین به جنگ با نهضت شمال ایران (میرزا کوچک) رفت و مراتب نوکری و اجنبی پرستی خود را ثابت نمود، با کودتایی طراحی شده بر حکومت نشانند.

آن مصوبات که در مجلس اول و دوم انقلاب مشروطیت تدوین شده و رأی آورده بودند، با دست او و به نام او جاری ساختند؛ مواردی مانند: ساخت راه آهن سراسری، تأسیس دانشگاه، اعزام جوانان نخبه به اروپا جهت تحصیل و آموزش، تشکیل ارتش متحدالشکل، تأسیس بانک مرکزی و ملی و کوتاه کردن دست خان‌های قدرتمندی که قانون، نظم و تبعیت از دولت مرکزی را نادیده می‌گرفتند و خود را دولت می‌پنداشتند. به واقع تمامی آن خواست‌ها که مشروطه‌طلبان در نظر داشتند و برایش کوشیده و با موانع روبه‌رو شده بودند، این بار با رضایت بریتانیا و با همکاری دسته‌ای از اشراف و سازش‌کاران سابقه‌دار چون سردار اسعد دوم، فروغی، داور، حکمت، قوام السلطنه، تیمورتاش و غیره که بریتانیا تأییدشان می‌کرد، به نام خود به اجرا درآوردند. در ذات این خواست‌های ملی و اجرای بهینه امور مردمی، عیب و خللی مرئی نیست؛ آبادانی و نکویی از هر کجا و از هر کسی به مردم برسد. خدمت به شمار می‌آید و مقدم و ارجمند است.

در عاقبت، امری مهم مغفول ماند و آن نادیده گرفتن آزادی‌های اساسی و حتی پیش‌پا افتاده بود که به شدت سرکوب گردید. بی قانونی و بی نظمی به اشکالی دیگر رخ نمود و سبب نارضایتی را فراهم کرد؛ از جمله اختیاراتی که سرکردگان قزاق داشتند و با بی قانونی و شقاوت، مردم عشایر را سرکوب نمودند. اغلب مبارزان مشروطه خواه قربانی وضع جدید شدند و آسیب‌ها دیدند. برخی‌شان هم به دستور رضا خان به شهادت رسیدند، مانند عشقی و فرخی؛ برخی هم به مهاجرت ناگزیر شدند، مانند لاهوتی و اشخاصی چون عارف که طریق انزوا در پیش گرفتند. عده زیادی هم راهی زندان‌ها یا تبعید شدند. با این احوال، آمال مشروطیت در جوهی چون آزادی‌های اساسی متروک گشت.

سپس با رخداد جنگ دوم جهانی که دیگر رضا خان به کارشان نمی‌آمد، برکنارش داشتند. او را که بزدلی حقیر بود و خود آورده بودند، خود نیز از میان برداشتند: «آن که آورد تورا، هم او تورا برد.» اهم هنرمندانی که در این کتاب محور اصلی قرار گرفته و آثارشان در خصوص زحمتکشان و کارگران مورد بررسی واقع شده است (به جز محمدعلی افراشته و پروین اعتصامی)، مولود اوضاع برآمده از انقلاب مشروطیت هستند و با جریانات آن انقلاب مرتبط‌اند. از این رو در بطن و در جریان

مضمون کتاب، ناگزیر و مدام به برخی از رویدادهای معطوف به این انقلاب و حوادث متعاقب آن پرداخته شد؛ در حدی که ضروری می نمود.

س: در آثار این پنجاه سال، سیمای کارگر بیش تر به عنوان یک موجود دردمند و مظلوم ترسیم شده است یا یک نیروی آگاه و تغییر دهنده؟

ج: هر دو به صورتی؛ در جریان مبارزات و با گذار زمان، مقوله نگرش به زحمتکشان به طور عام و کارگران در جایگاه خاص پیشتاز آگاه، دست خوش تغییر و تحول گردید.

در ابتدا، مدافعان زحمتکشان از جمله کارگران، لحنی دلسوزانه را اختیار می کردند که نمودهایش در آثار امثال بهار و اعتصامی دیده می شوند. با این وجود در آثار لاهوتی و فرخی این لحن ارتقا می یابد و در جای شایسته خود واقع می شود. به خصوص در اشعار لاهوتی بر جنبه سازندگی و خلاقیت کارگران و همه رنجبران تأکید می گردد. به آن ها چنان خالقان جهان و سازندگان هر آنچه موجود است نگرسته می شود. در هر مورد، نمونه هایی آشکار از آثار این هنرمندان را بیان داشته ام. این نکته را نباید از نظر دور داشت که جایگاه تولیدکننده و خلاق کارگران، چه کارشان دستی باشد و بیرون از فنون، و چه آکنده از فنون و خلاقیت باشد، همگی از یک مرتبه انسانی سازنده و کوشا برخوردارند. اغلب مورد بهره کشی قرار می گیرند و به زحمات آن ها پاسخ درخور داده نمی شود؛ همچنین از اجرای قوانین مصوب نیز در موردشان قصور می گردد.

تا این نیروی سازنده و پرتکاپو به حقوق اساسی خود دست نیابد و از حق اتحاد و تشکیل صنف متحد خود برخوردار نگردد، وضع تبعیض آمیز و پراز تضاد نابود نخواهد گشت. تنها در سایه اتحاد و مبارزه برای دستیابی به حقوق عادلانه است که کارگران و دیگر زحمتکشان به حق عادلانه خود دست می یابند. هنرمندانی چون لاهوتی و فرخی در غزلیاتی چند، افراشته در اشعار شبيه به کارهای اشرف الدین، و حتی پروین در معدودی از قصایدش، به اشکالی از مبارزه علیه تضاد طبقاتی تأکید داشتند که مواردشان را در کتاب نشان داده ام. پروین در یکی از مناظرات خود میان دو قطره خون بیان می کند که حتی خون یک رنجبر با خون یک اشراف و بیکاره ثروتمند، در تضادی آشتی ناپذیر قرار دارد. لذا بر اقتدار نیروی رنجبران علیه قدرتمندان و دولت‌مندان پای فشاری می کند.

با این ترتیب، هر قدر که از طول زمان مبارزات کارگری و اتحاد زحمتکشان سپری شد، اشخاصی در این جرگه وارد شدند و با زبان هنر و دیگر وسایل بیانی نوین کوشیدند. به مرور از لحن ستم دیدگی، مظلومیت و اظهار دلسوزی برای زحمتکشان کاسته شد. بر نیروی عظیم این طبقه و همراهان نشان به مثابه سازندگان همه چیز، تولیدکنندگان و خالقان جهان مادی اصرار ورزیدند که با اتحاد قادر خواهند شد به خواست‌های برحق خود برسند؛ در مقابل اتحاد نامیمون اشراف، سرمایه داران و

مالکان و قوانین پر از تبعیض، قد علم کنند و در حد ممکن از تضاد طبقاتی بکاهند؛ دستمزدها و تأمین اجتماعی مناسب و درخور هرانسانی را جاری سازند.

با این حال، همواره حضور کارگران به مثابه نیروی پیشتاز در جنبش عام زحمتکشان نمود می‌یابد و بارز می‌گردد. روشنفکرانی که منافع و آرمان‌های خود را با این طبقه پیشتاز یکسان کرده باشند، بار فرهنگی آرمان‌های کارگران را به دوش می‌گیرند و به‌غایت در پیگیری این جنبش، همراهی و یآوری می‌کنند. در کتاب «نخستین نمودهای ادبیات کارگری در ایران»، اغلب با چنین روشنفکرانی روبه‌رو هستیم که با هنر خود و با تمام وجود، از منافع خود و از جان خود نیز درمی‌گذرند تا به تحقق آرمان‌های کارگری در صف نخست تکاپوی زحمتکشان یاری برسانند.

س: تفاوت نگاه نویسندگان دهه بیست و سی (مانند بزرگ علوی و صادق چوبک) به مقوله کارگری با نویسندگان نسل‌های ابتدایی مشروطه در چه نکاتی نهفته است؟

ج: این دو نویسنده ارجمند که در تراز داستان‌نویسان برجسته هستند، سوا از پژوهش‌های ادبی صرف علوی و کتاب «پنجاه و سه نفر» (که چگونگی ایام زندان مؤسسان بعدی حزب توده ایران را شرح می‌دهد)، با نویسندگان مبارز در حیطه زحمتکشان تفاوتی زیاد دارند. اگرچه بزرگ علوی خود از بنیان آن حزب شد، ولی همچنان در زمره روشنفکران باقی ماند و در داستان‌هایش از کارگران و زحمتکشان اثری نیست. تنها در داستان کوتاه «گیله‌مرد»، دهقانی انقلابی دیده می‌شود که به‌سبب سوابقش در چنگال قزاقان افتاده است و در حین فرار کشته می‌شود. در رمان «چشم‌هایش» هم حرف بر سر دموکراسی خواهی در مقابل حکومت استبدادی رضاشاه است؛ موضوع آزادی و تشکیلات سیاسی دموکرات در میان است و بحث مبارزات کارگری و نمایش نحوه زندگی پر از مصایب زحمتکشان در میان نیست. لذا دغدغه‌های روشنفکران ارجح شده است.

در هیچ‌یک از داستان‌های چوبک اثری از زحمتکشان، چه رسد به کارگران، دیده نمی‌شود. در برخی از آن‌ها ناهنجاری‌های اخلاقی نشان داده می‌شوند که در میان اشخاصی از اقشار تهی‌دست و محروم اتفاق می‌افتند؛ کسانی که محرومیت‌های جنسی و اشکالات روانی و اخلاقی بر گرفتاری‌های دیگر اجتماعی‌شان افزوده شده است، بدون آنکه از وضعیت و موقعیت اجتماعی‌شان یاد شود. مخاطب از خلال داستان درمی‌یابد که با کسانی از اقشار فرودست جامعه روبه‌روست. در رمان «سنگ صبور» این نظرگاه غالب است.

اما رمان «تنگسیر» از حیث عدالت خواهی و مبارزه با تبعیض ارجح است و در جای والایی می‌نشیند؛ ولی تحت مبارزه انفرادی و تک‌روانه قرار دارد که قابل الگوبرداری نیست. در مجموعه داستان‌های «خیمه‌شب‌بازی»، «انتری که لوطی‌اش مرده بود»، «روز اول قبر» و غیره، با

زندگی اقشار محروم اجتماع سروکار داریم. این اقشار دارای آگاهی طبقاتی در حد ورود به مبارزه‌ای ابتدایی هم نیستند و در اتحاد و آشنایی با دلایل فقر خود نمی‌کوشند. توی هم و ول می‌خورند و روزگار را چنان غوطه‌وران در منجلاب می‌گذرانند که چوبک به نام اجتماع می‌نماید و لابد می‌خواهد بینگارد که این اوضاع غلط است؛ ولی راهکاری نشان نمی‌دهد. درست است که این جماعت، توده‌های مردم را تشکیل می‌دهند، ولی توده ناآگاه و بی‌توش و توان و اسیر در اقتضائات روزمره هستند. چوبک پلیدی‌های پنهان در لایه‌های فرودست اجتماع را رو می‌کند و بهم می‌زند؛ از اعماق جامعه لایه برداری می‌کند و مصایب و زشتی‌ها را نشان می‌دهد و به نحله‌های قاصری از ناتورالیسم نزدیک می‌شود، ولی هرگز بر آگاهی طبقاتی و حتی اجتماعی مخاطب نمی‌افزاید.

هیچ‌یک از شخصیت‌های چوبک در جریان زندگی پویای کارگری یا لاقط زحمتکشان قرار ندارند، چندان که جویای کشف واقعیت‌های جاری و طبقاتی باشند. در منجلاب چنبره زده‌اند، با همدیگر درگیرند و برخی‌شان دیگران را آزار می‌دهند؛ همگی در زیستی ناآگاهانه به سر می‌برند. در داستان‌های آنان (چوبک و علوی)، از کارگران مبارز و آگاه یا حتی زحمتکشانی که در مانده‌اند و در امور خود چنبره زده و اسیر شده‌اند، خبری نیست؛ نه در جایگاه شخصیت‌های داستانی، نه در نمایش نحوه زندگی آن‌ها در ساختار و بافت اجتماعی، و نه حضورشان در صحنه‌های مبارزات اجتماعی که باز خورد طبقه‌شان باشد. در داستان‌های علوی، روشنفکران حضوری زیاد دارند و در اغلب داستان‌های چوبک، تهی‌دستان و اقشار فرودست اجتماعی نمود بیشتری یافته‌اند، بدون پرداختن به مسببات و وضعیت زندگی آن‌ها و موقعیت‌هایشان در کلان‌جامعه.

تنها بعدها، از دهه پنجاه و شصت، در آثار احمد اعطا (محمود) با شخصیت‌هایی شهری روبه‌رو می‌شویم که از زمره فرودستان اجتماع هستند و در تکاپوی شناخت اوضاع برمی‌آیند (درمان‌های «همسایه‌ها» و «داستان یک شهر»). و در آثار محمود دولت‌آبادی از روستاییان و عشایر کوچنده نشانه‌ها می‌یابیم (درمان‌های «جای خالی سلوچ» و «کلیدر» و داستان کوتاه «هجرت سلیمان»). رویدادها و شخصیت‌هایی که این دو پرورده‌اند با مبارزه طبقاتی بدوی عجین است. آن شخصیت‌ها می‌کوشند تا حدودی با وضعیت اجتماعی گردآگرد خود آشنا شوند که کمی فراتر از نوک بینی‌شان است و در انتاج از این شناخت و گسترش آن و رویارویی‌های بعدی، طغیان می‌کنند و آسیب می‌بینند. با وجود این، در این آثار نیز محیط کارگری در میان نیست و تنها زندگی محرومان و فرودستان شهری را بیان داشته‌اند و عشایر کوچ‌گری که در مقابل ظلم عصیان می‌کنند.

به هر حال، در سروده‌های لاهوتی و اشرف‌الدین و غیره که نام برده‌ام و در قصه‌های افراشته هم، هم با شخصیت‌های کارگر و زحمتکش مواجهیم، هم با ماجراهایی از زندگی آن‌ها و هم اینکه طرز زیست اجتماعی‌شان نمایان شده است.

کسانی مانند افراشته این تفاوت در نگاه را تبیین کرده‌اند که از آن پاسداری نمودند و نشان دادند. افراشته نمونه هنرمند آگاه و مبارزی است که از سنخ هنری طنز و فکاهی برای نمایش پلیدی‌های جامعه طبقاتی استفاده می‌کند و نحوه زندگی و موقعیت زحمتکش‌ان و محرومان فرودست را نشان می‌دهد. به قول شفیع‌ی کدکنی، نوشته‌های افراشته چنان اثرگذار است که می‌گوید هر وقت آن شعر «عریضه» را می‌خواند (که مکاتبه زنی دردمند است)، به شدت متأثر می‌شود. این نشان از تأثیر هنر ژرف کارگری دارد؛ زنی که شوهرش آسیب دیده و بیمار شده و هیچ تأمین اجتماعی وجود ندارد که از این زن و بچه‌هایش حمایت کند. این درد بزرگ جامعه کارگری است که مشکل از کارافتادگی و حادثه در حین کار، هنوز در آن حل نشده باقی مانده است.

خود نیز بارها شاهد این وضع در محیط‌های کارگری بوده‌ام و هرگز با پاسخ درخور و جبران توسط سازوکارهای تأمین اجتماعی روبه‌رو نشده‌ام. از بس قانون‌های مصوب، گیرودار دارند که رسیدن به حقوق اولیه هم بسی صعب است؛ کارفرماها، یعنی سرمایه‌داران، در پرداخت بیمه مسئولیت مدنی و اصل مبلغ بیمه و نظایر آن‌ها قصور می‌کنند و می‌توانند قسر دربروند؛ زیرا دم‌دستگاه قانونی در اختیار، و به فرمان کارگزاران و ایادی طبقه سرمایه‌دار عمل می‌کند.

س: آیا در جریان پژوهش به نویسندگان یا آثاری برخوردید که در تاریخ ادبیات رسمی نادیده گرفته شده باشند، اما نقشی کلیدی در ادبیات کارگری داشته باشند؟

ج: بله، با نویسندگانی آشنا شده‌ام که چندان شناخته شده نیستند. برای مثال، میرزا احمدعلی خداداده دینوری رمانی نوشته با نام «روز سیاه کارگر» در دو جلد که در سال‌های ۱۳۰۵ و ۱۳۰۷ منتشر شد. سپس در سال ۱۳۰۹ ش به روسی هم ترجمه و منتشر گشت و در سال ۱۳۷۴ نیز در پاریس انتشار یافت. این اثری است در حوزه کارگری که وقایع آن در روستا می‌گذرد و به اصطلاح، زندگی کارگران در بخش کشاورزی را نشان می‌دهد.

اثر دیگر و چهره دیگر، صفرعلی لاری کرمانشاهی نام دارد با رمانی به نام «کارگران» که موضوع آن درباره کارگران راه‌سازی و گرفتاری‌ها، فقر و سستی است که کارفرما روا می‌دارد. این رمان در سال ۱۳۴۸ ش منتشر شد. آثار دینوری و لاری، به حق و کامل در حوزه ادبیات کارگری قرار دارند؛ بدون اینکه در ایران چندان شناخته شده باشند یا به آن‌ها پرداخته شده باشد.

یک بار حسن میرعبادینی در اثر جامع خود به نام «صد سال داستان‌نویسی در ایران»، به رمان دینوری پرداخته و داستانش را با ایجاز بیان کرده است؛ همچنین در کتاب «شناخت‌نامه داستان‌نویسان کرمانشاه» اثر دکتر طاهره کوچکیان، این اثر و زندگی نویسنده بیان گشته است. در خصوص اثر لاری هم در همین کتاب شناخت‌نامه، معرفی مناسبی صورت گرفته است. این دو اثر

با لحنی دلسوزانه با زندگی و رنج کارگران برخورد نموده‌اند، ولی در هر صورت زشتی و پلیدی‌های نظام طبقاتی را نشان داده‌اند.

کتاب «نخستین نموده‌های ادبیات کارگری»، نسخه‌ی موجز کتابی مفصل از تألیفات خودم با نام «ادبیات کارگری در آثار هنرمندان ایران» است که حدود هشتصد صفحه دارد و اسامی بسیاری از نویسندگان و آثارشان را در آن نوشته و معرفی کرده‌ام؛ ولی ناشری نیافتم که حاضر شود برای انتشار چنین حجمی سرمایه‌گذاری کند. لذا ناگزیر تعدادی از شخصیت‌های مشهور آن را انتخاب کردم و به همین حد که ملاحظه می‌شود، بسنده کردم. اگر آن کتاب که نسبت به این یکی مفصل است، به امید خدا منتشر گردد، خدمتی مناسب به جامعه کارگری ایران خواهد شد.

دیگر اینکه خودم تعدادی داستان کوتاه نوشته‌ام که رویدادها در آن‌ها همگی در محیط‌های کارگری می‌گذرد. شخصیت‌ها کارگر هستند و اغلب آگاهی طبقاتی دارند و به مبارزات و گاه عصیان‌هایی وارد می‌گردند؛ برخی از شخصیت‌ها هم در ناآگاهی و عوامانگی به سر می‌برند. در تعدادی از داستان‌هایی هم که نوشته‌ام، دیگر اقشار زحمتکش حضور دارند و در تکاپو و ماجراهایی قرار می‌گیرند. همچنین به میزانی قابل توجه، نوشته‌های شاعرانه دارم که با بیان عاطفی و شاعرانه به اوضاع زندگی و موقعیت اجتماعی کارگران و به طور کلی زحمتکشان پرداخته‌ام. مصایب و گرفتاری‌هایی را که بر سر راه این طبقه برومند و سازنده قرار می‌گیرند، در کنار امور عادی و شادمانه زندگی نشان داده‌ام؛ یعنی دو وجه خوش و ناخوش زندگی کارگری را بیان داشته‌ام.

س: از نگاه شما، تعریف دقیق ادبیات کارگری چیست؟ آیا صرف حضور یک کارگر در داستان کفایت می‌کند یا باید جهان‌بینی خاصی بر اثر حاکم باشد؟

ج: ادبیات کارگری آن سنخ از ادبیات است که به زندگی و آمال کارگران التفات نشان می‌دهد و از زندگی آن‌ها در جایگاه طبقه‌ای سازنده و خلاق سخن می‌گوید. مفهوم عام «زحمتکشان»، طبقه کارگر شهری و روستایی، قشر دهقان و تهی‌دستان شهری را در بر می‌گیرد؛ از این رو، هنر و ادبیات کارگری به اوضاع معیشت، زندگی و دغدغه‌های همگی این اقشار توجه دارد.

وقتی ادبیاتی به جزئیات زندگی کارگران (به عنوان بلندمرتبه‌ترین و سازنده‌ترین بخش از هر جامعه) می‌پردازد، خود به خود به زندگی کلیه زحمتکشان پرداخته است و می‌تواند نمایشگر زندگی کل جامعه هم باشد؛ زیرا بیشترین بخش هر جامعه را از حیث جمعیت و اثرگذاری، زحمتکشان و در صدرشان کارگران تشکیل می‌دهند.

ادبیاتی که به وضعیت و موقعیت کارگران بپردازد، ادبیات کارگری است. معمول و طبیعی است که کارگران بنا بر جایگاه طبقاتی خود، در معارضه با طبقه سرمایه‌دار و مسلط قرار داشته

باشند و یحتمل در جریان مبارزه واقع گردند. آن‌ها ناگزیر می‌شوند برای بهبود شرایط زندگی همه زحمتکشان مبارزه کنند، در ایجاد اتحاد بکوشند و میان زحمتکشان وحدت بیافرینند؛ در صنف خود متشکل شوند، سندیکا به وجود بیاورند و دیگران را به عضویت در آن فراخوانند و برای نیل به خواست‌های صنفی تلاش کنند. برای ارتقای آگاهی خود مطالعه کنند، یاد بگیرند و هم‌سلکان خود را نیز به یادگیری فراخوانند.

بنابراین، صرف حضور کارگر و زحمتکش در یک اثر هنری، دال بر «کارگری بودن» آن نیست؛ بلکه در آن صورت او تنها شخصیتی داستانی یا مضمونی شعری است (چراکه هرکسی با هر شغل و جایگاهی می‌تواند موضوع خلق یک اثر باشد)؛ مگر اینکه آن کارگر یا زحمتکش، بنا بر موضع طبقاتی خود نمایان گردد و در مسیر آن تلاش کند. در آن اثر باید نوع و طرز زندگی او به مثابه شخصیت داستانی یا موضوع شعر بیان گردد و سخن از منافع طبقاتی و صنفی به میان آید؛ همچنین وضعیت اجتماعی که کارگران تحت آن زندگی می‌کنند و موقعیت کارگر، کار و زندگی شخصی‌اش باید به زبان ادب و هنر به نمایش درآید.

آن هنر و ادبیاتی که از موارد یادشده و مقولات مرتبط با زندگی و آرمان کارگران سخن بگوید، در زمره هنر و ادبیات کارگری است. هنرمندی که از کارگران و دیگر زحمتکشان می‌نویسد، کسی است که از نحوه زندگی، کار و آرمان‌های آنان شناخت دارد، زندگی‌اش با خواست‌ها و منافع آن‌ها عجین شده و از جزئیات معیشت این طبقه باخبر است.

ضرورتی ندارد که کارگران آگاه به منافع خود، حتماً تحت اراده عقیدتی خاصی باشند. اگر عقیده و جریانی از منافع کارگران و به کل از خواست همه زحمتکشان دفاع می‌کند، سزاوار همراهی است. لیکن بنا بر سوابق تاریخی، این دارندگان اندیشه‌های اجتماعی دموکراتیک هستند که به حقوق کارگران اهمیت می‌دهند. در کشورهای هم‌کوره‌هایی هم که به این مبانی اعتنا می‌کنند، قوانین حمایتی بیشتر است و این حمایت‌ها در زمره وظایف مبرم قرار دارند. در چنین جوامعی تشکیلات سندیکا و تشکیلات صنفی آزاد است و کارگران با رهبری دیگر زحمتکشان می‌کوشند از منافع همگانی پشتیبانی کنند. این وظیفه می‌تواند چنان تقویت شود که دفاع از منافع مادی و معنوی کل جامعه را بر عهده بگیرد.

س: میراث ادبیات کارگری آن نیم قرن، در ادبیات معاصر و امروز ایران چقدر زنده و تأثیرگذار باقی مانده است؟

ج: همین که می‌بینید در این کتاب به آثار این هنرمندان پرداخته شده، حاکی از اثرگذاری آن‌هاست؛ آن هم پس از گذشت قریب به یک صد سال، این آثار چنان اثرگذار مانده‌اند که همچنان مردم ایران

و به خصوص زحمتکشان و کارگران به این هنرمندان اعتنا نشان می‌دهند و آثارشان را می‌خوانند. سروده‌های آزادی خواهانه و وطنیۀ عارف و بهار همچنان ورد زبان هاست. ایرانی‌ای نیست که بلد نباشد و نخواند: «از خون جوانان وطن لاله دمیده» یا «مرغ سحر ناله سرکن، داغ مرا تازه تر کن.» اشخاصی که در این کتاب نام برده شده‌اند، چنان شهره بوده و هستند که من از نوجوانی با نوشته‌هایشان آشنا شدم؛ در حالی که در روستایی در مرز غربی کشور، محروم از هرگونه امکاناتی زندگی می‌کردم. اما دست‌فروشان بساط می‌گذاشتند و اشعار عارف، بهار و دیگران را در چاپ‌هایی ارزان قیمت عرضه می‌کردند و ما می‌دیدیم که آن‌ها از ما محرومان و تهی‌دستان و از زحمتکشان و کارگران سخن می‌گویند. ما نیز متحد و هم‌صدا، در دشت و دمن می‌خواندیم: «از خون جوانان وطن لاله دمیده! از ماتم سرو قدشان سرو خمیده. خوابند و کیلان و خرابند وزیران، بردند به سرقت همه سیم و زر ایران... از اشک همه روی زمین زیر و زیر کن. مشتی گرت از خاک وطن هست به سر کن...» و ادامه می‌دادیم: «... مرغ سحر ناله سرکن، داغ مرا تازه تر کن.» این همان زبان زحمتکشان و در صدرشان کارگران است؛ چرا که از آرمان‌های مردمی سخن می‌گوید.

قطعه‌ای جاودانی از عارف قزوینی

از خون جوانان وطن لاله دمیده	از سر کین داری ای چرخ!
از ماتم سرو قدشان سرو خمیده	نه دین داری، نه آیین داری ای چرخ!
در سایه گل بلبل ازین غصه خزیده	از دست عدو ناله من از سر درد است
گل نیز چو من در غمشان جامه دریده	اندیشه هر آن کس کند از مرگ، نه مرد است
چه کج رفتاری ای چرخ! چه بد کرداری ای چرخ!	جانبازی عشاق نه چون بازی نرد است
خوابند و کیلان و خرابند وزیران	مردی اگر هست، کنون وقت نبرد است
برندند به سرقت همه سیم و زر ایران	چه کج رفتاری ای چرخ! چه بد کرداری ای چرخ!
ما را نگذارند به یک خانه ویران	سر کین داری ای چرخ!
یا رب بستان داد فقیران ز امیران	نه دین داری، نه آیین داری ای چرخ!
چه کج رفتاری ای چرخ! چه بد کرداری ای چرخ!	عارف ز ازل تکیه بر ایام نداده‌ست
سر کین داری ای چرخ!	جز جام به کس دست چو خیام نداده‌ست
نه دین داری، نه آیین داری ای چرخ!	دل جز به سر زلف دلارام نداده‌ست
از اشک همه روی زمین زیر و زیر کن	صد زندگی ننگ به یک نام نداده‌ست
مشتی گرت از خاک وطن هست به سر کن	چه کج رفتاری ای چرخ! چه بد کرداری ای چرخ!
غیرت کن و اندیشه ایام بتر کن	سر کین داری ای چرخ!
اندر جلو تیر عدو سینه سپر کن	نه دین داری، نه آیین داری ای چرخ!

شهید گمنام

۴ دی ۱۳۰۶، نیما یوشیج

ابرها روی افق سرخ و دو نیم
می‌وزید از طرف غرب نسیم
غنچه‌های گل سرخ، همه لبخندزنان.
ولی امروز به ره نیست کسی
بر نیامد ز رفیقان نفسی
مثل دیروز رجزخوان و جری
نیست پیدا نه صدایی، نه سری
فقط او بود به راه با خیالات دراز.
برخلاف دل خود، طینت خود
می‌شود بگذرم از نیت خود؟
نه - به خود گفت - ستبداد امروز
ز هراسیدن ما شد فیروز
بگریزم من اگر، بگریزند همه.
این سیلاخورها گر خصم منند
عنکبوتند همه بر سقف تنند
چه هراسی است، چه کس در پی ماست
ما بمیریم که یک ابله شاست؟
مرگ با فتح مرا، بهتر است از این ننگ.
نظر افکند به راه از همه جا
دید هر چیز سیه، غم افزا
همه جا جنگ ستبداد دراز
همه جا راه بر اهریمن باز
از برای قجری، نصف ملت مقهور.
مثل یک سنگر باقی مانده
دشمنان را ز برابر رانده
گفت: این توپ اگر گردد راست
زان ما گر بشود حامی ماست.
ظهر بگذشت، به خود گفت: همت کن اسد.
هیچکس نیست در این دم با او
با دل خود شده او رو در رو.
دید در پیش زنی، مادر بود؟

همه گفتند مرو، او نشنید
نشود مرد دلآور نومید
نهد وقع به کار دشمن.
- کیست این قدر جری؟ - گفت که من.
بعد از آن ماند خموش و کرد اندیشه کمی.
او جوان بود. جوانی نوخیز
بین همسالانش چون آتش تیز
مثل آن گل که کند وقت طلوع
به ز گل‌های دگر خند ه شروع
تا درآمد به جهان. جلوه‌اش بود و غرور.
در کمیته چو از او صحبت بود
همه را حیرت از این جرئت بود.
همه پرحرف به هر سوق و درون:
اگر این توپ بماند بیرون! ...
اگر آگاه کند شاه را امشب امیر!
بهم آشفته جوان. گفت: بس است!
او چه کس هست و امیرش چه کس است.
همه جا خلوت و هر کار آسان
احتیاط است فقط مشکلمان.
می‌شود روز سفید، همه خواهیم دید!
بعد گفتند: قراولخانه
ببرد حمله چنان دیوانه
شاه کرده است غضب - گفت عجب!
بی‌جهت شاه به خود داده تعب!
ملت اندر غضب است.
ترس در این غضب است.
صبح شد. صبح چون روی گشود
هیچ کس ز زیر راه نبود

دو قطعه از فرخی یزدی

یک

این نیست عرق کز رخ آن ماه جبین ریخت
خورشید فلک رشته پروین به زمین ریخت
دیگر مزن از صلح و صفا دم که حوادث
در خرمن ابناء بشر آتش کین ریخت
زهری که ز سرمایه به دم داشت توانگر
در کام فقیران به دم بازپسین ریخت
هر قطره شود بحری و آید به تلاطم
این خون شهیدان که به نزهتگه چین ریخت
از نقشه گیتی شودش نام و نشان محو
هر کس که پی محو بشر طرح چنین ریخت
با اشک روان توده زحمتکش دنیا
در دامن صد پاره خود در ثمین ریخت
هر خاک مصیبت که فلک داشت از این غم
یکجا به سر فرخی خاک نشین ریخت

دو

در شرع ما که قاعده اختصاص نیست
حق عوام نیز قبول خواص نیست
دیگر دم از تفاوت شاه و گدا مزن
بگزین طریقه‌ای که در آن اختصاص نیست
گفتم که انتقام ز اشراف دون بگیر
گفتی هنوز موقع کین و قصاص نیست
اینک به چنگ مرتجعین اوفتاده‌ای
آن سان که از برای تو راه خلاص نیست
از دست پافشاری خود فرخی فتاد
در ورطه‌ای که هیچ امید خلاص نیست

یا خیالی به رهی اندر بود؟

هر که باشد باشد، ضعفا در خطرند.
بروم زود، مبادا دشمن
زودتر او ببرد توپ از من.
شوقی افتاد در او مثل امید
رو به مقصود ورا جنبانید
چشم‌ها بست و بتاخت، رفت تا بر سر توپ.
بود دشمن به سوی او نگران
دست بنهاد و ننهاده بر آن
آخ! - گفتند به هم چند نفر -
آخر افکندی خود را به خطر.
ولی او آخ نگفت. جستنی کرد و فتاد!
سرب بگداخته در گردن اوست
جته‌ی بی‌شمی رو در روست
ای وطن! از پی آسایش تو
می‌پذیرند چنین خواهش تو
می‌روند از سر شوق، تا به درگاه اجل!
دست بگشاده، به خود داده تکان
مثل این که چیزی می‌داد نشان
نتوانست برآرد سخنی
به دهن، حقه‌ی خون، چه دهنی
بعد خوابید چنان تخته‌ی بی‌حرکت.
هر که سرداد، عوض، شهرت کرد
ولی این آتش ناگه شده سرد.
سال‌ها رفته ولی او گمنام
سوی تو می‌دهد از دور سلام!
آی ملت! یک دم، هیچ کردیش تو یاد؟



وطن!

سیاوش کسرایی

تنت را پاره پاره می‌خواهند وطن
 نفقت را رایگان
 خاکت را مزارع پرپشت سر نیزه
 و نفست را در قفس

دریچه‌های رهایی را یکایک بر تو می‌بندند
 و تنها دروازه افتخار بر تو باز است
 ای وطن!

شایست را هنگام رسیده است،

گذار ناگزیر سیاوش از آتش

شکیب و شهادت دردناک حسین در کربلا

و شما آی بردگان نافرمان!

اگر به بازخوانی قصیده کبود شلاق‌ها

بر پیکرتان رغبتی نیست

پیوندی کز این گزیرگاه تنگ

عبور را یک تنه می‌توان

وطن، تن واحد شو!

وطن، وطن مجروح من!

به نیروی ایمان و اتحاد تهمتن شو،

که باران تیر در راه است!

غربت

ابوالقاسم لاهوتی

بلبل از کنج قفس چون نظر افتد به منش
 درد من داند و نالد به فراق وطنش
 جان به قربان شهیدی که پس از کشته شدن

غسلش از خون بُوَد و گرد غریبی کفنش
 روز مرگش سزد از جشن ولادت گیرند

هر که جانان به سر آید دم جان باختنش
 تلخی از دست تو ای خسرو شیرین دهنان

همچو شکر، بچشد زائقه‌ی کوهکنش
 دلم از دست تو افتاده به حالی که اجل

نتواند ز سر کوی تو برداشتش
 ناله و زاری بلبل، نه ز بی بال و پری ست

دردش این است که گردیده جدا از چمنش
 یارب این سنگدلی را ز که آموخته است

نازینی که مکدر شود از گل، بدنش؟
 دل (لاهوته) و دوری ز خیالت هیهات!

این خیالی ست که مدغم شده با جان و تنش

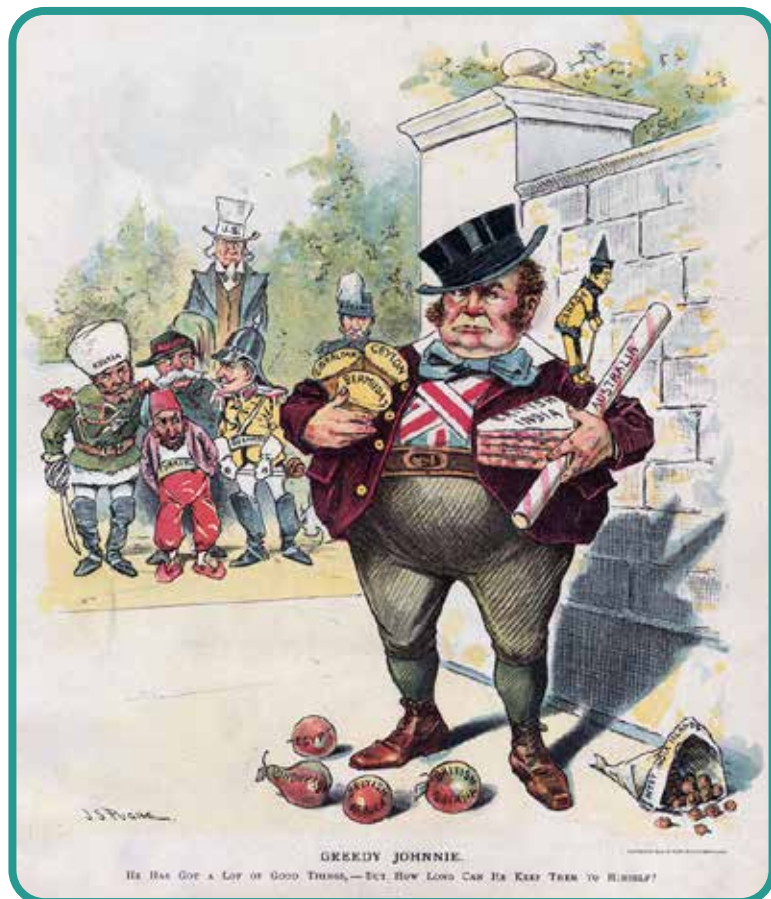
لاله‌ها آینه‌ی خون سیاوشانند

(مرداد ۱۳۵۰) شفیعی کدکنی

بیشه خاموش و گیاهان همه خاموشانند
 روح باغ‌اند، کزین گونه سیه‌پوشانند
 لاله‌ها آینه‌ی خون سیاوشانند
 کز می جام شهادت همه مدهوشانند،
 تا نگویند که از یاد فراموشانند
 سرخ گل‌های بهاری همه بیهوشانند،
 بیشه در بیشه، درختان، همه آغوشانند

موج موج خزر از سوگ، سیه پوشانند
 بنگر آن جامه کبودان افق، صبح‌دمان
 چه بهاری است خدا را که در این دشت ملال
 آن فرو ریخته گل‌های پریشان در باد
 نام‌شان زمزمه‌ی نیم شب مستان باد
 گرچه زین زهر سمومی که گذشت از سر باغ
 باز در مقدم خونین تو، ای روح بهار

چند گفتار ویژه



استعمار سرمایه‌داری و امپریالیسم علیه خلق‌ها و استقلال خلق‌ها علیه امپریالیسم

درک اشتباه چپ‌های غربی از قدرت

استعمار سرمایه‌داری و امپریالیسم علیه خلق‌ها و استقلال خلق‌ها علیه امپریالیسم

علی پورصفر (کامران)



آغاز سخن

تاریخ دولت در جهان تا پیش از سوسیالیسم، برخی وجوه عمده دارد که بی‌تردید، جنگ و تجاوز و توسعه‌طلبی ارضی و تصاحب سرمایه‌های مردم مغلوب و استحصال ویرانگر از جامعه و طبیعت از جمله بدترین آنها بوده و هنوز نیز چنین است. مورخان متفکر تا پیش از عصر جدید از اطلاق عناوینی همچون «استعمار» بر حوادث و روندهائی که نام‌شان در صدر این مقاله آمده بیگانه بودند و اگر انتقادی از اعمالی داشتند که در صدر این مقاله بدان‌ها اشاره شده گاه از جنبه نگرانی‌ها بابت خطراتی بود که این اعمال برای آینده خودشان به همراه داشته است و گاهی از جنبه تعارضات آن اعمال با مدعیاتی بوده که جنگ‌افروزان در توجیه اعمال‌شان علیه مردم مغلوب ابراز می‌داشتند. تاسیت مورخ نامدار رومی این تعارض زنده را چه زیبا و فقط با یک عبارت درخشان کوتاه نشان داده است: چپاول و کشتار و دزدی را حکومت می‌نامند. ویرانی می‌آفرینند و نامش را صلح می‌گذارند.

جنگ و توسعه طلبی ارضی و تصاحب سرمایه‌های مردم همواره موضوع تاریخ نویسی و مورد علاقه نویسندگان تاریخ بوده و اندکند مورخانی که همچون تاسیت جنگ‌افروزی‌های دولت متبوع خود را همانند او افشاء کرده باشند. البته برخی مورخان نظیر ویل دورانت که دولت‌ها را با همه زیانکاری هاشان عنصر فائده در پیشبرد تمدن‌ها می‌دانند، گرایش تاسیت را ناقص و به دور از انصاف می‌شمارند، چرا که به زعم او، تاسیت تاریخ را موعظه‌ای حاوی اخلاق با امثال موحش می‌داند و گمان دارد که امپراتوران قتل می‌کنند اما چیزی نمی‌سازند.

مورخی چون مسکویه رازی، کل تاریخ را تجربه کل بشریت و آموزشی برای همه می‌داند. او نوشته است که: کارهای جهان همانند و در خور یکدیگرند. رویدادهائی از این دست که آدمی به خاطر می‌سپارد گوئی همگی آزموده خود اوست (تجارب الامم، ج ۱، ص ۴۶). چنین نگاهی به تاریخ است که بعدها به انتقاد وسیع از تجاوزات منفعت طلبانه و سودجویانه دولت‌ها و طبقات حامی آنها و سایر پیروان‌شان کشیده می‌شود و همین گرایش انتقادی است که ادوارد گیبون را بر آن می‌دارد تا بنویسد: اگر خرابی کاخی شاهانه بیشتر از سوختن کلبه دهقانی دل ما را به درد می‌آورد، مسلماً حین توزین مصائب زندگی بشری در ترازوی نوع دوستی خویش، به اشتباه افتاده ایم (انحطاط و سقوط امپراتوری روم، ص ۳۵۵).

جنگ‌های باستانی و تاریخی متقدم تا عصر جدید، برخلاف آمار و ارقامی که مورخان قدیم و میانه به دست داده‌اند، فاقد عظمت در عده و عده بودند و این محدودیت تنها برای دولت‌های کوچک و یا برای دولت شهرها نبوده است. حتی امپراتوری بزرگ هخامنشی که به زعم هگل نخستین گونه در نوع خود بوده نمی‌توانسته است آن تعداد نیروئی را فراهم کند که هرودوت نوشته است و از همه مهم تر امکانات اندک جامعه و طبیعت برای سوق چنین جمعیت‌های انبوهی بوده است. توسیدید در همین باره نوشته است: ... یونانیان به علت دشواری گذارساندن به لشکریان، سپاهی کوچک به تروا می‌بردند و امیدوار بودند که سپاهیان در مقصد مایحتاج خود را از طریق نبرد به چنگ خواهند آورد و چنین می‌نماید که در این نبرد تمامی سپاه به میدان نرفته بود بلکه گروه بزرگی برای تحصیل مواد غذایی در خرسونس به کشت و زرع می‌پرداخت یا به غارت و دزدی دریائی دست می‌یازید... اگر یونانیان غذا به مقدار کافی با خود همراه آورده بودند و ناچار نبودند به زراعت و دزدی و غارت بپردازند و همه با هم روی به میدان جنگ می‌نهادند، به آسانی می‌توانستند بر تروا چیره شوند (ص ۳۰-۳۱).

چنین محدودیت‌هایی یا از برده‌سازی و تصاحب مردم و هرآنچه که متعلق به مردم مغلوب بود و یا از طریق خشونت‌های بی‌انتهای نابودی هرکس و هر چیزی که ممکن بود بر طرف می‌شد. دولت‌های روم باستان اعم از جمهوری و امپراتوری فقط با جنگ‌های بسیار خونین و برده‌سازی

چند گفتار ویژه

یکبار صد ها هزار انسان مظلوم بی پناه توانسته بودند دریای وسیع مدیترانه و متفرعاتش را به دریاچه اختصاصی روم تبدیل کنند. به قول مونتسکیو: اصول سیاست های روم در متصرفاتش، نابودی همه ساکنان آن متصرفات بود (ص ۲۷۱).

لشکرکشی قبایل چو به امپراتوری شانگ در چین به سال ۱۱۲۲ ق.م مشحون از چنین قساوت هائی بود. همین خونریزی در سال ۲۲۱ ق.م از جانب سرسلسله تسه این علیه سلسله چو صورت گرفت و جدا از قتل عام همه اعضای خاندان سلطنتی چو، بیش از ۴۰۰ هزار نظامی اسیر شده آن سلسله نیز به دستور فاتحان اعدام شدند.

لشکرکشی های چندگانه و خونین سلطان محمود غزنوی به هندوستان مشحون از تاراج و غارت بود.

فرمان چنگیز خان به اعدام صد هزار اسیر هندی، پس از آنکه در طول یک هفته ۴۰۰ من برنج را بوجاری کردند و فرمان مشابه تیمور لنگ در باره اعدام صد هزار اسیر هندی و خونریزی های بی محابای دولت عثمانی در آسیا و اروپا و آفریقا، همه و همه انعکاسی از سطوح تغییر یافته همین محدودیت ها بود. دولت اسپانیا و اتباع بی رحم و بی وجدان و قساوت پیشه او نیز در قاره جدید چنین کردند، اما این دوره یک ممیزه معین با خود داشت و آن عبارت بود از تمهید دورانی جدید در تاریخ مالکیت خصوصی به نام استعمار.

توسعه طلبی ارضی در عصر جدید و مصائبش برای انسان، پیامد قدرتمندی علیه خود داشت و آن عبارت از مخالفت با انگیزه های جنگ طلبان و افشای گسترده تبهکاری های متجاوزان به سرزمین های دیگران بود. اگر تبهکاری های جنگجویان صلیبی، اعتراضات ناچیزی در میان مسیحیان خردمند به همراه داشت اما سیاهکاری ها و آدم سوزی های اسپانیائی ها در آمریکای مرکزی و جنوبی از همان آغاز، مخالفت های شورانگیز برخی از بزرگترین کشیشان کاتولیک اسپانیائی را برانگیخت. تاریخچه زندگانی آنتونیو مونتسینو، فرانسیسکو ویتوریا، توماس برلانگا، برناردینو میناژا، خولیان گارسس، توربینو رولدو، پدرو گلاور و برجسته ترین شان بارتولومه دل اس کاساس در مستعمرات اسپانیائی شرح اعتراضات شجاعانه و جسورانه آنان به جنایات هولناک هم وطنان خود علیه بومیان بوده است اما وحشیگری های صلیبیان - به ویژه در جریان فتح بیت المقدس در ژوئیه ۱۰۹۹ که چند هزار مسلمان و یهودی به زنده ترین اشکال قتل عام شدند- حتی در کمترین اندازه ها نیز از کشیشان اردوهای صلیبی مشاهده نشده است و اگر گزارش استیون رانسیمان درباره چاره جوئی های برخی لاتین های خردمند برای بهسازی روابط مسیحیان و مسلمانان، دقیق باشد (تاریخ جنگ های صلیبی، ج ۱، ص ۳۷۵-۳۷۸)، آن چاره جوئی ها به هیچ وجه دال بر کوشش های آنان برای افشای جنایات صلیبیان نبوده و نیست.

کشف آمریکا و کشورگشائی‌های عصر جدید



استعمار که عنوان کشورگشائی‌های عصر جدید است، به اتکای اندک تسلطی که اسپانیا و پرتغال بر دریاها یافته بودند، با کشف تصادفی قاره آمریکا و تصرف بلافاصله آن توسط دولت اسپانیا آغاز شد و مؤسس این کشورگشائی، فئودالیسم احیاء شده اسپانیائی بود که درست همانند شکارچیان و غذاجویان اولیه قدم به قدم پس از استحصال تام و تمام و نابودی هرچه وسیع‌تر فرصت‌ها و امکانات طبیعی منطقه، برای شکار و غذا به سراغ مناطق دیگر می‌رفتند. بهره‌کشی و استحصال وحشیانه از انسان و طبیعت که به گونه‌ای بازآفرینی برده‌داری در جامعه بدوی بود، در عرض نیم قرن، اولین سرزمین‌های مکشوفه از دنیای جدید موسوم به هند غربی را که بعدها تمام‌شان به قاره‌های آمریکای شمالی و جنوبی موسوم شدند از جمعیت بومی تهی کرد.

اسپانیائی‌ها دست در دست ویروس و میکروب و اسب و اسلحه آتشین تا آنجا که توانستند از بومیان کشتند و درست همان صحنه‌هایی از خود به جا گذاشتند که تاسیت درباره دولت روم بیان کرده بود. این صحنه‌ها البته با توصیفاتی که بارتولومه دلاس کاساس در رساله مختصر خود موسوم به گزارش مختصری در باره ویرانی هند غربی از آنها به دست می‌دهد - گزارشی که که از شدت فجایع منعکس شده در آن به افسانه سیاه مشهور شده است - حتی از حد اعلای بدویت و توحش مقدور در جامعه بشری فراتر می‌رود و چنان است که گوئی نویسنده، گذران طبیعی جهنمیان را در روی زمین شرح داده است.

جنبش‌های اعتراضی بومیان هرچند قابل توجه بود، اما وسعت و شدت چندان نداشتند و به‌طور کلی در همان قرن ۱۶ به پایان رسید. اما گروه‌های بزرگی از آنان به اعماق جنگل‌های انبوه و اندرون دره‌های دوردست کوهستانی و اطراف پیچ و خم رودخانه‌های غیر قابل دسترس گریختند تا از تجاوزات اسپانیائی در امان بمانند. جمعیت لابل اسپانیائی نیز مانع از تعقیب آنان در چنان مناطق ناشناخته‌ای بود. به این ترتیب بخش بزرگی از توده‌های مظلوم و بی‌پناه بومیان قاره جدید

چند گفتار ویژه

از تعدیات استعماری نجات یافتند اما به ترتیب دیگر از تاریخ بیرون افتادند و از ترقی و پیشرفت طبیعی خود بازماندند و از اتخاذ مظاهر مدنیت محروم شدند و نتوانستند مسیر ترقی و پیشرفت‌های مقدور و ممکن را بگذرانند.

مبارزات اصلی بومیان برای دفع تجاوزات اسپانیایی‌ها - و این جدا از جنبش‌های اعتراضی آنان در قرون بعد است - با هر وسعت و شدتی که می‌داشتند، در همان قرن ۱۶ به پایان رسید و سیصد سال طول کشید تا مردمی از اعقاب مهاجران اسپانیایی متولد قاره جدید موسوم به کریول‌ها و همدستان‌شان از گروه مستیزوها یا دورگه‌های سفید و سرخ، حاکمیت اسپانیا را از قاره لاتین برانداختند.

آغاز استعمار

استعمار از پس این مرحله از جهانگشایی‌های اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها ظاهر شد و از قرون ۱۶ و ۱۷ م تا پیش از انقلاب صنعتی، محمل جهانگشایی‌های بورژوازی هلند و انگلیس و فرانسه شد و با بهره‌جویی از دستاوردهای ناعادلانه و ضد بشری آن بود که انقلاب صنعتی را در اندازه‌هایی که لازمه وقوع و دوام آن بود، فرصت ظهور و بروز داد. در این مرحله جدا از برخی مقاومت‌ها که در اثنای پیشروی استعمار در برابر آن صورت می‌گرفت نیروئی در کار نبود که مانع از پیشروی آن شود. این دولت‌ها در مستعمرات خود از بسیاری جهات همان اعمالی را مرتکب می‌شدند که آدمکشان اسپانیایی و پرتغالی در آمریکای لاتین و آفریقا انجام می‌دادند: استثمار و وحشیانه از انسان، استحصال بی‌محابا و مخرب از طبیعت، تاراج و برده‌سازی انسان‌های آزاد، برده‌فروشی و بیگاری و شکنجه و قطع عضو و مثله کردن - لئوپولد دوم در کنگو بدتر و پلیدتر از همانی بود که کورتس و پیزارو در آمریکای لاتین و ایضاً دولت هلند در اندونزی - تا پایان این دوره ننگین در تاریخ بشر همواره و در اندازه‌های کلان برقرار بود و هنگامی فروکش کرد - نه اینکه ساقط شد و برافتاد - که دیگر تاب تحمل اعتراضات و مبارزات را نداشت و در همین حال فواید آن به مراتب کمتر از هزینه‌های آن شده بود و به این اصل بیفزائیم، کفایت هرچه بیشتر دنیای انقلاب و به‌ویژه تشکیل دولت شوروی و پیروزی آن بر فاشیسم و مقابله جانانه آن با ترکتازی‌های استعمار و امپریالیسم در جهان پس از جنگ دوم.

استعمار در فاصله میان قرون ۱۶ و ۱۷ هر جا که توانست اردوگاهی و ارکی برای خود در سواحل و جزایر دور و نزدیک آسیا و آفریقا بنا کرد - جزیره تیمور در جنوبی‌ترین قسمت مجمع‌الجزایر اندونزی و نزدیک به سواحل شمالی استرالیا از قرن ۱۶ قرارگاه دو قدرت استعماری پرتغال و هلند شد - اما به تدریج و آرام آرام در میانه‌های قرن ۱۸ و به‌ویژه در آغاز قرن ۱۹ به جایی رسیده بود که

چند گفتار ویژه

دیگر ارتش‌های بزرگ دولت‌های آسیائی که زمانی مانع جدی پیشروی‌های او در اعماق آسیا بودند خطری برای او محسوب نمی‌شدند - چرا که خود فقط نیم قرن پیش از آن توانسته بود بر دولت‌های بزرگ آسیائی و ارتش‌های آنان برتری یابد - و به همین ترتیب خطری نیز از جانب توده‌های مردم متوجه خود نمی‌دید.

به تعبیر دیگر، توده‌های مردم جز در هنگامی که مستقیم و بلافاصله معروض ضرب و زورهای استعمار قرار می‌گرفتند، ستیزه‌ای علیه آنان نداشتند اما در عین حال هنوز برخی نیروهای مؤثره اجتماعی پیش از آنکه استعمار سلطه وسیع خود را برقرار کند، به جنگ و ستیز با آن برخاستند و برای مدتی مدید مانع از تثبیت آن شدند و اگر بخواهیم فهرستی از چنین چالش‌هایی بدست دهیم، بی‌تردید فضل تقدم با حیدر علی حاکم میسور - واقع در انتهای شبه جزیره دکن - و به ویژه فرزند و جانشین شجاع و غیور او تیپو سلطان است (۱۷۶۰-۱۷۹۹ / ۱۱۷۳-۱۲۱۳ ه.ق). این دو برای مقابله با استعمار هند، به دولت فرانسه گرایش داشتند و تیپو سلطان از نمایندگان فرانسه انقلابی در پایتخت خود شهر سرینگپتم استقبال کرد و دولت انقلابی فرانسه به او لقب همشهری تیپو داد و به عضویت جمهوری فرانسه برگزید.

دولت انگلیس که از چنین تحولاتی وحشت داشت در سال ۱۷۹۹ / ۱۲۱۳ به اتفاق سپاهیان نظام حیدرآباد به میسور و به شهر سرینگپتم لشکر کشید و تیپو سلطان در اثنای دفاع از پایتخت خود به دست مهاجمان به قتل رسید و ببینیم که برخی مورخان خوشنام اما کم‌توجه به بنیادهای استعمارستیزی خلق‌های آسیائی چه ظلم فاحشی در حق تیپو سلطان روا داشته‌اند: او دست‌نشانده فرانسه بود (کندی، ظهور و سقوط قدرت‌های بزرگ، ج ۱، ص ۲۱۶). مقاومت دولت ایران در برابر توسعه‌طلبی استعماری روسیه تزاری و رخداد دو جنگ بزرگ میان این دو کشور در سال‌های ۱۸۰۳-۱۸۱۳ / ۱۲۱۸-۱۲۲۸ ه.ق و ۱۸۲۵-۱۸۲۷ / ۱۲۴۱-۱۲۴۳ ه.ق، که روسیه تزاری فاتح هر دو جنگ بود، نیز بخشی از تاریخ مقاومت جهانی در برابر استعمار به حساب می‌آید. آن دولت ضمن جنگ‌های یادشده تمام ماوراء قفقاز جنوبی را ضمیمه خاک خود کرد و چندین سال بعد بر پایه همین برتری، قلمروهای شرقی دریای خزر را نیز صاحب شد.

دوران طلایی استعمار بورژوایی

قرن ۱۹ دوره طلایی گسترش استعمار بورژوایی در جهان بود و در طول این قرن به اندازه‌های باورنکردنی رسید - به این اندازه‌ها در جدولی که ضمن همین مقاله می‌آید، اشاره شده است - و اتفاقاً مخالفت‌ها و مبارزات دوران ساز علیه استعمار نیز در همین قرن صورت گرفته است. معرفت سیاسی علیه استعمار در شرق نیز در همین قرن بروز کرد و برجستگی یافت. بروز این معرفت

متناسب با رشد و تقویت محسوس بورژوازی ملی در مستعمرات بود. طبقه‌ای که یا در حفره‌های درون سازوکار سرمایه‌های ممتاز و شرکت‌های انحصاری پیدا شد و یا اینکه حیات اولیه خود را که پیش از ورود استعمار آغاز شده بود به هر ترتیبی به حد یک گروه اجتماعی که مستحق عنوان طبقه باشد، ارتقاء داده بود - نظیر بورژوازی ملی در مصر که خود را در قیام عرابی پاشا و سپس تشکیل دولت سعدزغلول پاشا نشان داد و در ایران که با قیام رژی و سپس با انقلاب مشروطیت نموده شد و در هند که با تشکیل حزب کنگره و اقدام به مبارزه مسالمت‌آمیز علیه استعمار به نمایش درآمد و در چین با تشکیل جمهوری به رهبری دکتر سون یات سون برجستگی یافت.

این دوره طلائی زهدان نخستین نطفه‌های استقلال‌طلبی‌های ملی برخی دولت‌های تحت خطر و خلق‌های استعمارزده نیز بوده است. تفصیل این شورش‌ها و قیام‌های ضد استعماری را نمی‌توان بر شمرد اما فقط اشاره به اسامی برخی از آنها به تنهایی موجب تصدیق واقعیت آن می‌شود نظیر قیام پراپت راجه شاهزاده سیامی (تایلندی) در نیمه دوم قرن ۱۷ علیه استعمارگری فرانسه در سیام، و شورش شیخ شامل داغستانی در نیمه اول قرن ۱۹ علیه استعمار روسیه تزاری در قفقاز و شیخ عبدالقادر در میانه قرن ۱۹ علیه فرانسه در الجزایر و قیام موسوم به موتینی یا شورش سپاهی (سپوی) علیه انگلیس در هند، و قیام استثنائی تای پینگ علیه دولت چین و متحدان غربی آن در سال‌های ۱۸۵۰-۱۸۶۵، و متعهدی سودانی در میانه نیمه دوم قرن ۱۹ علیه انگلیس و مصر در سودان، و محمد عرابی پاشا در اواخر قرن ۱۹ علیه انگلیس در مصر، و مبارزات منلیک دوم امپراتور اتیوپی در آخرین سال‌های قرن ۱۹ علیه ایتالیا و محمد بن عبدالحسن علیه انگلیس در سومالی - انگلیسی‌ها او را ملای دیوانه می‌نامیدند - در آخرین سال‌های قرن ۱۹. و بشیری بن سالم در زنگبار علیه آلمان در همان سال‌ها و ساموره توره در گینه علیه فرانسه در نیمه دوم قرن ۱۹ و امیلیو آگی نالدو در آخر قرن ۱۹ علیه اسپانیا و سپس آمریکا در فیلیپین.

استعمار بورژوائی که تصور می‌شد قادر است بخشی از عقب‌ماندگی‌های طولانی مستعمرات را جبران کند خود حامی ثابت قدم فئودالیسم کهنه بود و با انواع و اقسام وسائل و لوازم مانع از تغییر صورت‌بندی فئودالی و همچنین نابودی بقایای صورت‌بندی‌های قدیمی‌تری می‌شد و از تشکیل یا تقویت بورژوازی بومی که به سرعت عنوان و خصلت ملی گرفت ممانعت می‌کرد. این پیش‌نمای بورژوازی که هنوز به طبقه تبدیل نشده بود با رخنه و استقرار در حفره‌هایی که اقتصاد بورژوائی شرکت‌های انحصاری استعماری داشت، به تدریج خود را به حد و سطح یک طبقه اجتماعی مؤثر و ملی رسانید و همین طبقه بود که با وجود همه ناتوانی‌ها و تذبذب‌ها و محافظه‌کاری‌ها، رهبری مبارزات ضد استعماری را در تمام مستعمرات - به استثنای سه چهار منطقه - در دست داشت و پس از جنگ جهانی دوم با همکاری‌ها و همراهی‌های کفایت بخش اتحاد شوروی و بلوک سوسیالیستی

چند گفتار ویژه

که به دنبال پیروزی اتحاد شوروی شکل گرفته بود، دوران استعمار کلاسیک را برانداخت. استعمار و به ویژه مبارزه علیه آن خود از جمله عواملی است که مقدمات تکوین معرفت ضد استبدادی را فراهم کرده است و نخستین وجوه اصلی و علنی آن، نه در غرب دموکرات بلکه در مستعمرات و نیمه مستعمرات ظاهر شد. هیچیک از قهرمانان عصر روشنگری و لیبرال‌های نامدار قرن ۱۹ کمترین اشاره و اعتراضی به استعمار و عوارض آن در مستعمرات نداشتند و بدتر از آن نظریه‌های لازم را برای توجیه ضرورت استعمار در اختیار بورژواهای غارتگر و اراذل و اوباشی قرار دادند که تحت فرمان آن بورژواها، استعمار را با انواع تعدیات و تاراجگری‌ها و آدمکشی‌ها در جهان منتشر می‌کردند. مونتسکیو ارائه هرگونه راه حلی را برای اصلاح امور ملت‌های فاقد رشد ملی و سیاسی ناشایست می‌داند (روح القوانین، ص ۴۸) و حفظ حکومت‌های کشورهای مغلوب را برای امور داخلی خودشان - حکومت‌هایی که دیگر فاقد استقلال و حاکمیت ملی هستند - امری مقبول می‌شناسد (روح القوانین، ص ۲۷۱) و تبدیل سیاهان را به بردگان و بهره‌کشی از آنان را برای تامین حوائج زندگانی ملل اروپا ضروری می‌داند و تنها به این دلیل که سیاهان قدر و قیمت طلا را نمی‌شناسند و برای یک گردن‌بند شیشه‌ای اهمیت بیشتری قائلند، آنان را فاقد شعور دانسته است (همان، ص ۴۱۲-۴۱۳).

این همان تعبیری است که آدمکشان اسپانیایی درباره بومیان هند غربی یا آمریکا به کار می‌بردند و به همین سبب آنان را فاقد روح انسانی می‌دانستند (دلان کاساس، ص ۳۰). یک صد سال بعد از او، جان استوارت میل که حقیقتاً یکی از شریف‌ترین لیبرال‌های زمانه خود بود، حکومت‌های استعماری را به این شرط که موجب رشد و تربیت مردم عقب مانده و هدایت آنان به سوی ترقی شوند، برای چنین مردمی جایز می‌داند (رساله درباره آزادی، ص ۴۵-۴۶).

متفکران بورژوازی هیچ دغدغه‌ای جز حقوق افراد در قلمرو خودشان ندارند و کمترین معارضه‌ای با آن دسته از شاهان و امپراتوران جنگ طلب اروپائی حامی خود نداشتند. ولتر تردیدی نداشت که از جنگ افروزی‌های کاترین دوم علیه همسایگان خود - گیرم که همسایه ستمگر و خونخواری چون عثمانی - حمایت کند و موافقت خود را با آن اعلام نماید. این متفکران، درست با همان چشمی که مردمان آسیا و آفریقا می‌نگریستند که استعمارگران و همان تصورات را درباره مقدسات خود داشتند که پاپ‌ها و اسقف‌ها و کشیشان. مونتسکیو تأکید داشت که هر چند طبیعت همه را یکسان و مساوی خلق کرده، اما عقول بشری لازم دانسته است که بعضی افراد برای خوشبختی و آسودگی تحت تبعیت دیگران در آیند (همان، ص ۴۵۳-۴۵۴). همو در ستایش مسیحیت و رأفت مسیحی و مقایسه آنان با دیانت اسلام با خونسردی و به دور از اخلاق یک متفکر روشنگر - متفکر مستقل از طبقات اجتماعی و مجزا از حکومت‌گر و حکومت شونده وجود ندارد - و بدون ملاحظه تاریخ

چند گفتار ویژه

خونبار مسیحیت اروپائی در هزاره دوم میلادی که سرشار از انواع خشونت‌های بهیمی علیه دیگران و دیگر مسیحیان بوده، اظهار نظر کند که: زمامداران و سلاطین اسلامی با خونسردی مردم را به قتل می‌رسانند... اما در مذهب مسیح سلاطین با خودسری سبب مرگ مردم نمی‌شوند... در نتیجه دیانت مسیح است که در کشورهای مغلوبه اروپا جان و مال و آزادی عقاید مردم در امان است و کسی به آنها تعدی نمی‌کند (همان، ص ۶۶۹-۶۷۰). گویا مونتسکیو هنگام تحریر این کلمات فراموش کرده بود که خود در فصل هفتم از کتاب هفتم روح القوانین نوشته بود: آمریکا در قرون ۱۶ و ۱۷ منهدم شد و ملل اروپا و آفریقا در آن سکنی گزیدند (همان، ص ۴۵۵).

عوارض کم‌رشدن استعمار به ویژه برای مردمی که در معرض تجاوزات و دخل و تصرفات آن قرار داشتند، زودتر از دیگران آشکار شد. برخی از ایرانیان که با این پدیده در شبه‌قاره هند و یا دیگر نقاط آسیا روبرو شده بودند، در گزارشاتی که در این باره به دست داده‌اند، پایه‌های تحسین‌ها و ستایش‌هایی که از رعایت نظم و انضباط و انتظام امور و برقراری امنیت در مستعمرات نثار استعمارگران می‌کنند - این گونه تلقیات جز به معنی بی‌خبری از تحولات و مقتضیات زمانه و اکتفاء به حدودی از توقعات و دستاوردهای معمولی چیز دیگری نیست - در عین حال نخستین انتقادات را از تصرفات سرکردگان استعمار در مناطق تحت نفوذشان بدست داده‌اند.

محمد ربیع بن محمد ابراهیم منشی هیئت ایرانی که در سال ۱۰۹۶ هـ ق / ۱۶۸۵ از جانب شاه سلیمان صفوی عازم دربار پادشاه سیام (تایلند امروزی) شده بود، در شرح این سفارت‌گذاری با عنوان سفینه سلیمانی نوشته و در آن ضمن محبت‌هایی که نسبت به یک گروه از استعمارگران و به ویژه هلندی‌ها و انگلیسی‌ها ابراز می‌دارد در همین حال از تصرفات گروه دیگری از آنان و در اینجا استعمارگران فرانسوی در مال و اموال و سرمایه‌های مستعمرات انتقاد می‌کند.

او نوشته است که آقا محمد، وزیر پادشاه سیام چون کسی از ایرانیان مقیم سیام را موافق خود ندید ناگزیر یک فرنگی را که پیش‌تر عمده کشتی بود و کفایتی داشت، به کار دیوانی برگزید - نام او فالکن بود که نخست در خدمت کمپانی هند شرقی انگلیس قرار داشت و بعد به کمپانی هند شرقی فرانسه پیوست و کارگزار آن کمپانی در سیام شد - او نیز خود را به شاه سیام نزدیک نموده، و از مکر و حیله در مزاج شاه چنان راه یافته که در خلا و ملاساعتی از او جدا نشده... در جزو هر سال مبلغ‌های کلی از مال او به عنوان تجارت روانه ممالک فرنگ کرده و می‌کند که مطلقاً درین مدت اثری از آنها ظاهر نشده (سفینه سلیمانی، ص ۱۰۲).

حدود ۱۵۰ سال بعد برخی ایرانیان که نخستین گزارش‌ها از تمدن بورژوائی در هند را گزارش کرده‌اند، همراه با موافقت‌هایی که نسبت به استعمار نشان می‌دهند، با تفصیل بیشتری از عوارض آن می‌گویند. یکی از اینان به نام محمد ربیع نوری کتابی در همین باره به نام تحفه

خاقانیه از مشاهدات خود در هند فراهم کرده که در ضمن تحسین‌ها از برخی نتایج حکومت انگلیس در هند نظیر وفور امنیت و گستره وسیع تجارت (ص ۱۲۸) در انتقاد از استعمار انگلیس در هند نسبت به همگان خود اصرار بیشتری دارد. از جمله در گفتگواراجع به تیپو سلطان او را از جهت عداوت نسبت به انگلیس و ایستادگی در برابر دست‌اندازی‌های آن و حضور در میدان جنگ با متجاوزان استعمارگر و متحدان هندی‌شان می‌ستاید (ص ۱۱۶-۱۱۷) و تأکید بسیار بر ریاکاری‌ها و دروغگوئی‌ها و توطئه‌ها و تبانی‌ها و بهانه‌تراشی‌ها و لشکرکشی‌های تجاوزکارانه انگلیسی‌ها در پیشبرد منویات‌شان دارد (ص ۱۱۹-۱۲۴).

جریان انتقاد از استعمار و مبارزه مقدور با آن در همین ایام سرعت بیشتری گرفت و در برخی نشریات هندی زبان و فارسی زبان انعکاس یافت و موجب نگرانی‌های مقامات استعماری می‌شد. این گرایش در تقویت ظرفیت قیام ملی هندیان علیه استعمار مؤثر واقع شد و بی‌تردید بخشی از اسباب وقوع قیام سپوی یا موتینی در هند به سال ۱۸۵۷ همین روندها بوده است. آن قیام بزرگ با کشتارهای وحشیانه انگلیسی‌ها از شورشیان که دستکم بالغ بر صد هزار کشته داشته است، سرکوب شد. اما همین قیام سرکوب شده نقشی بارز در فراگیری و فراروی روندهای ضد استعماری داشته است و همین تأثیرات موجب گردید که مارکس در همان اثنا، هند را بهترین متحد کارگران و انقلابیون کارگری بنامد. تاسف‌آور اینکه جدا از بزرگانی چون مارکس، دیگر کسی از متفکران برجسته قرن ۱۹ تعرضی به استعمار نداشته و اگر از برخی اعمال استعماری انتقاد داشته و با آن مخالفت می‌کردند، تعلقات‌شان بیشتر معطوف به خلق‌های استعمارزده و تحت ستم اروپائی نظیر لهستان و ایرلند بوده است.

یکی از نخستین نمونه‌های اندک مخالفت با شیوه مرسوم استعمارگری - و نه مخالفت با کل استعمار - در هلند صورت گرفت. در سال ۱۸۶۰ یکی از مقامات سابق استعماری هلند در اندونزی به نام ادوارد دوئوس دکر (۱۸۲۰-۱۸۸۷) که خیرخواهی‌های آشکاری نسبت به بومیان داشت، با نام مستعار مولتاتولی - به معنای بسیار زجر کشیده‌ام - کتابی با عنوان ماکس هاوولاز منتشر کرد که بیشتر ادعای علیه مقامات استعماری هلند در اندونزی و تقبیح اعمال آنان علیه بومیان و انتقاد از فساد گسترده در نظام استعماری و همچنین انتقاد از آن دسته بورژواهای هلندی بود که ریاکارانه چشمان خود را بر روی وضع مشقت‌بار و طاقت‌فرسای مردم اندونزی و بهره‌کشی‌های بی‌رحمانه از آنان، بسته بودند.

زمینه چنین اعتراضاتی را مخالفت بخشی از بورژوازی لیبرال هلند با نظام تولید اجباری و استحصال و استثمار انحصاری فراهم می‌کرد. اعتراضاتی که به ویژه بعد از جنگ‌های ناپلئونی سرعت گرفته بود. این بورژوازی که استعمار جاوه یکی از منابع عمده ثروتش بود، بیش از هر

چند گفتار ویژه

چیز دیگری در کاهش مؤثر نقش دولت در اقتصاد مستعمره و رفع ممنوعیت‌های سرمایه‌گذاری خصوصی در جاوه می‌کوشید و با تکیه کردن بر معایب تصرفات انحصاری دولت در منابع ثروت مستعمره و نشان دادن موانعی که این سیاست در راه دستیابی بورژوازی غیردولتی به سودهای کلان بر پا می‌دارد، خواستار لغو نظام کشت و زرع اجباری و اشاعه تجارت آزاد شد و کوشش‌هایی نیز در راستای تعدیل و سپس لغو برده‌داری به عمل آورد و در فاصله سال ۱۸۶۰ تا ۱۸۶۴ توفیقاتی نصیب آن شد که یکی از آنها واگذاری بخشی از املاک دولتی به بورژوازی و لغو برده‌داری در اندونزی در فاصله میان سال‌های ۱۸۶۰ تا ۱۸۶۹ بود (فرهنگ آثار، ص ۲۷۸۳، ولک، ص ۴۲۲، بروک، جهان سوم در بین بست، ص ۱۳۱). این کتاب سخت مورد قبول گروه‌هایی از مردم قرار گرفت و به سلاخی در دست لیبرال‌ها و مخالفان طرز قدیم رژیم استعماری و طرفداران لغو زراعت اجباری تبدیل شد و در نتیجه این مخالفت‌ها و مبارزات، حقوق انحصاری پادشاه در مستعمرات کاهش یافت و لغو تدریجی زراعت اجباری که بعضی از اقلام آن بیش از ۲۵۰ سال قدمت داشتند، آغاز گردید.

تلقیات اولیه مارکس و انگلس درباره استعمار

آموزگاران سوسیالیسم علمی در آغاز عمر سیاسی خود شناخت دقیقی از جریان استعمار نداشتند و از آنجا که آموزگارشان هگل خود یکی از مدافعان استعمار در آسیا، به‌ویژه در هند بود، نخست از منظر آموزه‌های او این پدیده را می‌نگریستند و از همان منظر بود که در مانیفست کمونیست ورود بورژوازی به مناطق عقب‌افتاده و از جمله هند را آفرینش جهانی مطابق نقش بورژوازی و توسعه تمدن بورژوائی و انتقال کشورهای نامتمدن و نیمه‌تمدن به تمدن مورد نظر بورژوازی نامیدند.

هنوز ده سال از تدوین و انتشار مانیفست نگذشته بود که نخستین تغییرات معنی‌دار نسبت به چنان تعبیری از بورژوازی و عملیات استعماری آن در آراء مارکس و انگلس پدیدار شد. این تغییر آراء از آنجا برجستگی بیشتری یافت که ارکان اولیه آن نظریه‌پردازی‌ها به تزلزل افتاده و صلابت خود را از دست داده بودند. یکی از این ارکان، تصور غیر دقیق آنان از سطح نازل تمدن در گستره‌ای بزرگ از کناره‌های اقیانوس اطلس تا کوهستان‌های مرتفع آسیا و سواحل اقیانوس آرام و فقدان مالکیت بر زمین و یا مالکیت‌های ناپیشرفته در شرق و نقش بازدارنده نهادهای حمایتی اجتماعی و اقتصادی بازمانده از اعصار دور نظیر کمونته‌های هندی و املاک اشتراکی در مستعمرات و نیمه‌مستعمرات شرقی بوده است. مشاهده ویرانگری‌های هولناک استعمارگران در مستعمرات که مارکس آنان را چنگیزخان‌های جدید نامیده بود و رشد شرق‌شناسی و انتشار مطالعات جدید درباره شرق و افزایش دانش و کسب اطلاعات بیشتر، بر این تغییرات دامن زد.

مارکس که زمانی کمونته‌های هندی را داربست دوام استبداد شرقی می‌دانست (آندرسون، ص ۳۸ ۳۹) در اواخر عمر خویش با صراحت همیشگی خود نوشت که این کمونته اشتراکی: می‌تواند موجب مقاومت ترقی خواهانه در برابر سرمایه شود (همان، ص ۵۲) و در یکی از یادداشت‌های خود به سال ۱۸۷۹-۱۸۸۰ در باره فواید کمونته‌ها و ماهیت ارتجاعی اقدامات سرمایه‌داری انگلیس در هند علیه این کمونته‌ها و بلایائی که برای هندیان به همراه داشته، می‌نویسد: سرکوبی مالکیت اشتراکی زمین چیزی جز یک عمل وحشیانه انگلیسی نیست که جمعیت بومی را به عقب می‌برد نه به جلو. تمام آنچه بریتانیائی‌ها قادر شدند، انهدام کشاورزی بومی و دو برابر شدن شمار و شدت قحطی‌ها بود (موسسو، ص ۷۹-۸۰) و تأکید کرده است که: استعمار بریتانیا با رواج درنده‌خوترین شکل سرمایه‌داری، شکل‌های باستانی مالکیت ارضی را به مالکیت خصوصی نامحدودی بدل کرد که توسط رباخوران و کارگزاران مالی می‌توانست کسب شود...

این وضعیت، رباخواران کلاهدار انگلیسی یا همان اراذل و اوپاش را در جایگاه مالکان قرار داد و آنها را قادر ساخت که لجام گسیخته‌ترین نوع استبداد را نسبت به دهقانان بومی خود اعمال کنند (آندرسون، همان، ص ۳۶۹-۳۷۰). واکنش سیاسی اجتماعی چنین تبهکاری‌هایی نیز شورش بزرگ هند در سال ۱۸۵۷ بود که در ادبیات سیاسی به موتینی و سپوی یا شورش سپاهیان sepoy rebellion موسوم است. انگلیسی‌ها این شورش را با قساوتی هر چه تمامتر و تلفات انسانی بی‌شمار سرکوب کردند اما در هر حال آن قیام شکست خورده فوایدی نیز برای مبارزه علیه سرمایه‌داری و استعمار بورژوائی داشت و همان بود که مشوق مارکس شد تا درباره هند و موتینی بنویسد: هند اکنون بهترین متحد ماست (همان، ص ۷۴). شبه‌قاره هند این جایگاه را نه از موافقت با بورژوازی استعمارگر و تمشیت کردن در جاده سرمایه‌داری بلکه از منظر اقدام برای کسب استقلال سیاسی از استعمار سرمایه‌داری به دست آورده بود. این هند سیاسی بود که در جایگاه بهترین متحد طبقه کارگر اروپائی قرار می‌گرفت.

مارکس و انگلس تا دهه ۶۰ قرن ۱۹، استقلال‌طلبی خلق‌های اروپائی تحت ستم امپراتوری‌ها و دولت‌های سرمایه‌داری را در قیاس با مبارزه طبقاتی کارگران، امری فرعی می‌دانستند و بیشتر طرفدار اتحاد کارگری ملت‌های ستمگر و ستمکش بودند اما در عین حال با هرگونه بی‌اعتنائی نسبت جنبش‌های استقلال‌طلبانه مخالفت داشتند.

در این سال‌ها و به دنبال تحولاتی مؤثر در مقولات و مفاهیم عینی و ذهنی و تغییراتی در موازنه قوای سیاسی و اجتماعی اروپائی، جنبش‌های ملی برای مبارزه علیه استبداد و سیطره بورژوازی و بقایای فئودالیسم اروپائی اهمیتی دوچندان یافتند و بدانجا رسید که ادامه تشخیص قبلی درباره آنها نامناسب و حتی ارتجاعی شد.

چند گفتار ویژه

مارکس و انگلس که در گذشته آزادی لهستان و ایرلند را در پیوند با پیروزی انقلاب کارگری می‌دانستند، به طرفداران استقلال ملت‌های لهستان و ایرلند از روسیه تزاری و انگلیس پیوستند و انترناسیونال اول را که اتفاقاً به دنبال وقوع قیام لهستان علیه روسیه و اعتراض به سرکوبی آن در سال‌های ۱۸۶۳-۱۸۶۴ تأسیس شده بود، به حمایت و دفاع از قیام مردم لهستان فراخواندند. موافقت وسیع مارکس با استقلال لهستان چنان شد که حتی بیزاری او را از اشراف مرتجع لهستانی که در آن روزگار سرکرده مبارزه استقلال طلبانه بودند، تحت الشعاع قرار داد و اوصافی را درباره استقلال طلبان لهستان به کار برد که تناسبی با آنان نداشت.

مارکس در سال ۱۸۶۷ طرفدار استقلال ایرلند شد و آن را ضرورتی به سود جنبش‌های کارگری دوکشور دانست. این ضرورت چنان حاد بود که مارکس با وجود بیزاری مألوفش از تشکیل هرگونه فدراسیون قومی به مثابه محمل اختلافات خلق‌ها و مآلاً بیگانگی کارگران از یکدیگر موافقت خود را با تشکیل فدراسیونی با حضور ایرلند مستقل و خودمختار اعلام کرد (آندرسون، قومیت و جوامع غیر غربی، ص ۱۰۶-۱۳۷ و ۲۰۷-۲۶۲، لنین، درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، ص ۳۶۷-۴۵۲، استالین، مسائل لنینیسم: مسئله ملی، ص ۸۵-۹۶).

آراء مارکس و انگلس در مذمت استعمار به تدریج وسعت گرفت به تقریب جهانشمول شد. اینان از حامیان سرشناس قیام مردم داغستان و سرکرده نامدار آن شیخ شامل آواری بودند و در حمایت از قیام شیخ عبدالقادر الجزایری علیه استعمارگری فرانسه نیز کوشیدند. مارکس به سال ۱۸۸۲ دوسه ماهی را در الجزایر گذرانید و در گزارش‌های درخشانی که از پیامدهای قهرقائی و ضد انسانی استعمارگری فرانسه در این مملکت به دست داد، به طور کلی آن تصور اولیه قاطع را که نخست در مانیفست کمونیست و سپس در کاپیتال راجع به دخالت مؤثر و مفید استعمار در تهیه مواد و مصالح لازم برای ساختمان آینده به دست داده بود، به حکم علم و عقل و انسانیت ترک گفت.

او با دقت نظر در بنیادهای عقب‌افتادگی مستعمرات و تشخیص بیگانگی سرمایه‌داری از توسعه اجتماعی اقتصادی مستعمرات و مشاهده برنامه‌ریزی‌های آگاهانه استعمارگران برای تشدید عقب‌ماندگی و سرقت امکانات و منابع توسعه همه جانبه مستعمرات و نابودی استعداد‌های ملی و راهزنی‌هاشان در سلب مالکیت از بومیان و نابودی تملکات اشتراکی روستائیان و تبدیل آنان به املاک خصوصی استعمارگران را به باد انتقاد گرفت (موسستو، ص ۱۳۴-۱۳۸).

مارکس و انگلس تنها رهبران انترناسیونال دوم بودند که تا پایان عمر خود هیچ موافقتی با استعمار نشان ندادند. آنان به خوبی دریافته بودند که استعمار برای آن به شرق و غرب وارد شده است که دامنه منافع و حوزه مقهورات و دایره عملش را برای خود گسترش دهد. توسعه‌طلبی استعماری ضروری بقا و گسترش سرمایه‌داری بود و همه طراحی‌های سردمداران استعمار نیز بر

چند گفتار ویژه

همین پایه قرار داشته است. عمق فاجعه را از زبان آمار بخوانیم:
 در طلایع انقلاب صنعتی (۱۷۵۰) مردم بریتانیا و هند از سطوح سرانه صنعتی شدن تقریباً یکسانی برخوردار بودند، در سال ۱۹۰۰ این رقم در هند یکصدم رقم مشابه آن در بریتانیا بود (پل کندی، درتدارک قرن بیست و یکم، ص ۲۲). کندی این ارقام را از جدولی استخراج کرده که پل بروک مورخ برجسته تاریخ اقتصادی جهان از سرانه صنعتی شدن جهان در فاصله ۱۷۵۰ تا سال ۱۹۱۳ (از انقلاب صنعتی تا آستانه جنگ جهانی اول) تهیه کرده بود. جدول بروک به ترتیب زیر است:

سرانه سطح صنعتی شدن در جهان با شاخص تقویمی ۱۰۰

۱۹۱۳	۱۹۰۰	۱۸۸۰	۱۸۶۰	۱۸۳۰	۱۸۰۰	۱۷۵۰	
۱۱۵	۱۰۰	۸۷	۶۴	۲۵	۱۶	۱۰	بریتانیا
۸۸	۵۶	۴۳	۲۸	۱۴	۱۰	۹	بلژیک
۱۲۶	۶۹	۳۸	۲۱	۱۴	۹	۴	ایالات متحده
۵۹	۳۹	۲۸	۲۰	۱۲	۹	۹	فرانسه
۸۵	۵۲	۲۵	۱۵	۹	۸	۸	آلمان
۲۶	۱۷	۱۲	۱۰	۸	۸	۸	ایتالیا
۲۰	۱۵	۱۰	۸	۷	۶	۶	روسیه
۳	۳	۴	۴	۶	۶	۸	چین
۲	۱	۲	۳	۶	۶	۷	هند

(بروک، سطوح صنعتی شدن بین‌المللی از ۱۷۵۰ تا ۱۹۸۰، جدول شماره ۱).

صنعت‌زدائی از هند پایه‌پای تقویت بنیه صنعتی بریتانیا

همان‌گونه که می‌بینید پایه‌پای ترقی صنعتی بریتانیا، هند رو به قهقرا داشت و هرچه بیشتر از گردونه توسعه صنعتی دور می‌شد. این سیر لاینقطع بیشتر به یک معنی بود، برنامه‌ریزی برای نابودی صنایع قدیم بومی و جلوگیری از توسعه صنعت جدید در هند. حال اگر بدانید که طلایع انقلاب صنعتی، مقارن جنگ پلاسی (۱۷۵۷) و پیروزی نظامیان انگلیس بر نواب بنگاله و تشدید استعمار هند است، به کوشش طبیعی و آگاهانه بورژوازی انگلیس در عقب نگه‌داشتن هند بیشتر واقف خواهیم شد. به آمار زیر نگاهی داشته باشیم:

صادرات انگلیس به هند در سال ۱۷۶۰ - یعنی اندکی پس از جنگ پلاسی - حدود یک میلیون لیره بود اما در سال ۱۸۵۶ به ۱۰ میلیون لیره و در سال ۱۸۶۷ به ۲۰ میلیون لیره و در سال‌های پیش

چند گفتار ویژه

از وقوع جنگ جهانی اول به ۷۰ میلیون لیبره رسید (بروک، جهان سوم درین بست، ص ۱۲۹-۱۳۰) و جمعیت شبه قاره در این سال‌ها چگونه بود؟ طبق نوشته مک ایودی و جونز در کتاب *اطلس تاریخی جمعیت جهان* (ص ۹۵) شبه قاره در میانه قرن ۱۸ قریب ۱۷۵ میلیون نفر و در میانه قرن ۱۹ بین ۲۳۰ تا ۲۵۵ میلیون نفر و در اول قرن ۲۰ بین ۲۹۰ تا ۳۳۰ میلیون نفر بوده است. همان‌گونه که مشاهده می‌شود میان رشد جمعیت که در ۱۵۰ سال دو برابر شده بود با رشد واردات شبه قاره از انگلیس که ۷۰ برابر شده بود، هیچ تناسبی وجود نداشته است.

فرنان برودل با ارائه تصویری از دو کارکرد متفاوت بورژوازی انگلیس در هند - نخست تجارت با تولیدات صنعت نساجی رو به رشد گجرات و سپس رقابت با این صنعت و نابودی‌اش از طریق تصرف بازارهای سابق خود او - بی‌آنکه خواسته باشد نقش مرگبار استعمار در ممانعت از ترقی عمومی مستعمرات را بازگفته باشد - اینگونه معلوم می‌دارد:

... نساجی گجرات حتی قبل از ورود واسکودوگاما، نیروی محرکه واقعی اقتصاد هند بوده است. از دیرباز میان هند و کشورهای دور و نزدیک اطراف آن تجارت انجام می‌گرفته است. . . از قرن هجدهم ورود سیل آسای منسوجات پنبه‌ای گلدار هند به اروپا آغاز شد. این محصولات در حجم‌های بزرگ توسط بازرگانان انگلیسی وارد اروپا می‌شد و ورود آن تا زمانی که انگلیسی‌ها خود تصمیم گرفتند این محصول را تولید و با صنایع نساجی هند رقابت کنند، ادامه داشت (سرمایه‌داری و حیات مادی، ص ۴۵۱). در نتیجه این تغییر جریان در تولید و تجارت، هندوستان که در سال ۱۸۱۴ فقط یک میلیون یارد پارچه پنبه‌ای وارد می‌کرد، وارداتش از این کالا در سال ۱۸۳۰ به میزان ۵۱ تا ۶۰ میلیون یارد رسید و در سال ۱۸۷۰ به رقم تکان‌دهنده ۹۹۵ میلیون تا یک میلیارد یارد بالاکشید (کندی، در تدارک قرن بیست و یکم، ص ۲۱ و ۲۲، تارور، ص ۵۶) و نتیجه انسانی و اجتماعی آن چه بود؟ مرگ و میر ده‌ها میلیون نفر از صنعتگران کوچک و پیشه‌وران ورشکسته و نابودی شهرها و ده‌ها هزار واحد تولید پیشه‌وری و رواج غول‌آسای روستانشینی همچون قهقرای پلیدی که بورژوازی استعمارگر بر مردم متمدن هند تحمیل کرده بود (۵۵ درصد جمعیت هند در نیمه اول قرن ۱۹، روستانشین و کشاورز بودند اما این نسبت در نیمه اول قرن بیستم از ۷۴ درصد گذشت. (نهر، کشف هند، ص ۴۹۶).

کمترین نتیجه الحاق میلیون‌ها شهرنشین سابق به روستائیان، کاهش دستمزد زراعی و افزایش اجاره زمین‌هایی که به تصرف مستعمره‌نشینان درآمده بود و به دنبال آن بود که هر بحرانی در عرضه مواد غذایی به قحطی می‌کشید و موجب قتل عام صدها هزار انسان بی‌پناه می‌شد. مخافت بلیات ناشی از این قهقرا حتی کارگزاران بزرگ استعمار را منقلب می‌کرد. لرد بنتینگ حکمران هند در گزارش خود از تحولات و حوادث سال ۱۸۳۴ نوشته بود: در تاریخ کار و بازرگانی چنین تیره‌روزی و بدبختی هرگز نظیر ندارد. دشت‌های هند از استخوان‌های بافندگان

چند گفتار ویژه

پنبه سفید شده اند (نهر، کشف هند، ص ۴۹۶).

کمپانی هند شرقی در فاصله میان جنگ پلاسی تا جنگ واترلو (۱۷۵۷-۱۸۱۵) بین ۵۰۰ میلیون تا یک میلیارد پوند از هند به انگلستان انتقال داد و سرمایه‌داری انگلیس با همین سرمایه هنگفت بنیاد صنعتی خود را بازسازی کرد و انقلاب صنعتی را تکامل بخشید. همین سرمایه و ثروت بود که دستگاه‌های نخریسی لانکشر را که با نخریسی‌های چین و هند و ایران قابل مقایسه بود به ماشین‌های صنعتی تبدیل کرد (باران، ص ۲۶۸-۲۷۱).

انگلیسی‌ها در هند به طرز جنون‌آمیز مانع توسعه عمومی به ویژه توسعه صنعت بودند و با تبعیضات خود هر کوششی را در این باره نقش بر آب می‌کردند و همواره می‌کوشیدند که هند را به صورت یک کشور منحصراً زراعی و تولیدکننده مواد خام کارخانه‌ها و بازرگانان انگلیس نگهدارند و برای جلوگیری از رشد صنایع ماشینی در هند عوارض سنگینی برای ورود ماشین‌ها وضع کردند که تا سال ۱۸۶۰ برقرار بود و به همین سبب ساختن یک کارخانه چهار برابر قیمت ساختن همان کارخانه در انگلستان تمام می‌شد (نهر، نگاهی به تاریخ جهان، ص ۸۳۳).

شکست صنعتی هند یا در حقیقت صنعت‌زدائی از هند پایه‌پای استقرار حکومت یا سلطه بریتانیا بر هند پیش رفت و در همان حال موجب پیشرفت و توسعه فعالیت کارخانه‌های پیزلی و منچستر شد و این پیشرفت و ترقی صنعت انگلیسی همراه بود با نابودی و قربانی کردن تولیدکنندگان هندی. به قول هابسون در کتاب ریشه‌های شرقی تمدن غربی، این تولیدکننده خارجی یعنی بریتانیا از نیروی بی‌عدالتی سیاسی جهت سرکوبی و در نهایت نابودی رقیبی که نمی‌توانست با او در شرایط برابر رقابت کند، استفاده نمود (ص ۴۴۲-۴۴۳).

کارشکنی‌های دولت بریتانیا و حکومت انگلیسی هند علیه کارخانه‌های ذوب آهن و فولاد



چند گفتار ویژه

جمشیدتاتا که با همکاری کارشناسان آمریکائی به سال ۱۹۱۱ در جمشیدپور ساخته شده بود و به قول نهر و تا آن زمان تنها صنایع سنگین هند به شمار می‌آمد، کارخانه را به مرز ورشکستگی رسانید اما وقوع جنگ جهانی اول و نیازهای روزافزون دولت انگلیس به فولاد و همچنین حمایت گروه‌های بزرگی از مردم هند مانع از ورشکستگی کارخانه‌های تاتا شد.

دولت انگلیس و حکومت انگلیسی هند برای صیانت از منافع صنعتی، بازرگانی و مالی انگلیس همواره مانع از صنایع کشتی‌سازی و تأسیس خطوط کشتیرانی هندی و ساخت لوکوموتیو توسط کمپانی تاتا و تولید الکل صنعتی در هند برای تأمین سوخت خانگی این کشور که انحصار آن با کمپانی نفت برمه شل بود و ده‌ها صنعت و خدمات فنی و اقتصادی دیگر شدند (نهر، کشف هند، ص ۵۸۴ و ۶۷۲-۶۷۳ و ۶۸۳-۶۸۵) و این ممانعت‌ها تا پایان استعمار به اشکال گوناگون و اندازه‌های کم و زیاد برقرار بود.

سهم اقتصاد شبه قاره هند در اوایل قرن ۱۸ بیش از ۲۳ درصد از اقتصاد جهان بود (این رقم در دوره اورنگ زیب به حدود ۲۷ درصد می‌رسید) اما در سال ۱۹۴۷ و مقارن پایان استعمار این میزان به اندکی بیشتر از ۳ درصد تنزل کرد (تارور، ص ۴۸). شبه قاره هند در اوایل قرن ۱۸ قریب ۲۵ درصد از نساجی جهان را در اختیار داشت اما این مقدار در آستانه جنگ جهانی اول به کمتر از ۴ درصد تقلیل یافت (تارور، ص ۵۵ و ۵۸).

انگلیس در طول دو بیست سال استعمار خود در شبه قاره هند سرمایه‌های هنگفتی از این سرزمین خارج کرد که همه آنها صرف توسعه و رشد سرمایه‌داری و سرمایه‌داران انگلستان (تارور، ص ۷۲۶) و هزینه جنگ‌های بی‌پایان آن دولت در تمام جهان شد. به نوشته جان هابسون، انگلیس در طول سال‌های ۱۶۸۸ تا ۱۸۱۵ یعنی از انقلاب باشکوه تا پایان جنگ‌های ناپلئونی بالغ بر ۵۲ درصد از این دوران را در جنگ گذرانیده بود (ص ۴۱۳-۴۱۵) یعنی در هر دو روز یک جنگ.

سرمایه‌داری انگلیس، شکلی از استعمار را در هند برقرار کرد که از جهت شدت غارتگری و استثمار در تاریخ هند بی‌نظیر بود و در کمتر از ۱۵ سال به قحطی و گرسنگی هولناک شمال شرق هند در سال ۱۷۷۰ منجر شد و بیش از یک سوم جمعیت بنگال و بیهار را نابود کرد. این دوره از استعمار هند آنچنان ویرانگر بود که ادوارد جان تامپسون (۱۸۸۶-۱۹۴۶) مورخ انگلیسی و پدرا ادوارد پالمیر تامپسون نویسنده کتاب تکوین طبقه کارگر در انگلستان آن را منتهی درجه اوج سوءاستفاده و تاراج در تاریخ جهان توصیف کرده است (نهر، کشف هند، ج ۲، ص ۴۹۳) و بدین‌گونه بود که سرمایه‌داری انگلیس توده‌های مردم شبه قاره هند را خوراک چرخ‌ها و ماشین‌های صنعت خود کرد.

استعمار اساساً تمایلی به این نداشت که به دست خود، بر تعداد رقیبان خود بیفزاید و اگر در مواردی چنین شده ناشی از خاصیت استقلال نسبی نیروهای مولده و رشد درونی علوم و فنون و

ضرورت بهره‌برداری پایدار و ناتوانی استعمار در انسداد کامل همه مجاری ارتباطات عمومی و خلاصه اینکه انعکاس خاصیت تاریخ بوده است.

مستعمرات کشورهای غربی در تمام دوران استعمار، وضع بالنسبه یکسانی داشتند و تغییرات اجتماعی صورت گرفته به سبب قلت تناسب آن با مقتضیات زمانه، به صورت نقطی ناپیوسته و سترون درآمدند و تأثیرات معنی‌داری نداشتند. شمار نهادهای نوین در مستعمرات و سطح و عمق تجدد آنچنان ناچیز بود که جزگروه‌های اندکی از برخی مردمی که در اطراف نزدیک آنها بسر می‌بردند، از نتایج آن برخوردار نشدند و همان‌گونه که یکی از مدافعان استعمارگری انگلیس در هند به سال ۱۸۸۳ نوشته است: عقاید اروپائی در اهالی هند عمقی به هم نرسانیده است و فقط بعضی طبقات عالیه از آن منتفع شده اند (شورش هندوستان، ص ۱۴۱) و طبقات پست از استیلائی انگلیس خیلی منتفع نشده و فایده تغییر حکومت را احساس ننموده‌اند (همان، ص ۱۳۸). انگلیسی‌ها پس از ایجاد نظام قضائی جدید در هند، قانون ممنوعیت محاکمه اتباع انگلیسی در این دادگاه‌ها را معمول داشتند تا مانع از شکستن اقتدار شهروند انگلیسی در هندوستان شوند و فرمانداران انگلیسی مستعمرات و قضات دادگاه‌هایشان تردید نمی‌کردند که برای حفظ منافع استعمارگران و عمال‌شان، قاعده افتخارآفرین و درخشان نظام قضائی سلطنت بورژوائی انگلیس - هابئاس کورپوس - را که بازداشت بی‌دلیل اشخاص و مصادره غیرقانونی اموال و املاک مردم انگلیس و مردمان تحت‌الحمایه آن دولت را ممنوع می‌کرد، زیرپا بگذارند (نویمان، آزادی و قدرت و قانون، ص ۷۸-۷۹ و ۱۴۳-۱۴۴).

گزارش‌هایی را که رهبران استقلال هند - از جمله جواهر لعل نهرو - و طرفداران آنها - نظیر کاوالام پانیکار و ششی تارور - به دست داده‌اند شاید برای عده‌ای اغراق‌آمیز جلوه نماید، اما هنگامی که گزارش‌های نویسندگانی همچون پل بروک و به‌ویژه ویل دورانت در کنار نوشته‌های امثال نهرو قرار می‌گیرد، تازه معلوم می‌شود که آنان تنها بخشی از فجایع انگلیسی‌ها را گفته‌اند ویل دورانت در مقدمه کتاب اختناق هندوستان می‌نویسد: آنچه که در هندوستان مشاهده نمودم سرپای وجود را به لرزه در آورد. هیچ تصور نمی‌کردم ممکن است دولتی در دنیا پیدا شود که تا این اندازه حاضر باشد رعایای خود را در گرداب سیاه‌روزگاری و تیره‌بختی غوطه‌ور ببیند... هر قدر اطلاعات من درباره این کشور بیشتر می‌شد... رفته رفته حس کردم با یکی از فجیع‌ترین جنایاتی که در تاریخ دنیا بی‌نظیر بوده، مواجه شده‌ام (ص ۱۷-۱۸)... من جمعیت کثیری را دیده‌ام که در مقابل چشمم از شدت گرسنگی جان می‌دهند. به من ثابت شده است که این قحط و غلاء برخلاف آنچه که بعضی‌ها مدعی‌اند، به‌هیچ‌وجه نتیجه ازدیاد جمعیت یا رواج نادانی و تعصب نیست، بلکه تمام این تیره‌بختی‌ها معلول این است که دسترنج یک ملتی با طرز فجیعی

چند گفتار ویژه

که در تمام تاریخ بی نظیر بوده است، توسط ملت ستمگر دیگری به غارت می‌رود (ص ۲۱) غلبه و تسلط بریتانیا در هندوستان عبارت بود از یک استیلای نظامی فاتحانه و در نتیجه آن، یک کمپانی تجارتی فاقد اصول انتظام و قاعده و بی‌اعتنا به تمدن و صنعت و حریص در منافع مادی، مملکتی را که از لحاظ تمدن و تربیت، ثروتمند و از حیث انتظام لشکری و استحکامات قشونی، عقب‌افتاده بود، در زیر آتش و شمشیر نابود کرد... این کمپانی چه ارمغان شایسته‌ای با خود به هندوستان آورد؟ رشوه‌خواری، کشتار مردم، تصرف عدوانی، چپاول غیر قانونی و قانونی که در مدت یکصد و پنجاه سال در هندوستان حکفرما بوده و آن سرزمین را به طرف نابودی و زوال سوق داده است (ص ۲۶ - ۲۷).

دورانت در آخر همین گفتارها می‌گوید: من به هندوستان آمدم در حالی که دولت بریتانیا را قلباً تحسین می‌نمودم و لیاقت آن دولت را در برقرار کردن انتظام، ترتیب و امنیت... قابل ستایش می‌دانستم... ولی از هندوستان خارج شدم، در حالی که به من ثابت شده بود که فقر و بدبختی و جهالت عمومی این سرزمین نتیجه مستقیم هجوم و استیلای دولت اجنبی است. بنا بر این حکومت بریتانیا را در هندوستان جز یک خیانت مهم به عالم بشریت از طرف آن دولت و یک مصیبت بزرگ برای هندوستان نمی‌توانم چیز دیگری نام بگذارم... آدمی که این جنایت بزرگ را می‌بیند و ساکت می‌ماند، ترسو و جبون است. هر فرد انگلیسی یا آمریکائی که به این جنایت بزرگ پی می‌برد و بر ضد آن طغیان نمی‌نماید، شایستگی انتساب به وطن خود را ندارد (۸۸ - ۸۹).

چین از دوران محوری تا غلبه استعمار و امپریالیسم

همان‌گونه که در جای دیگری از این نوشته آمده است، چین و هند تا قرن ۱۹ کارخانه جهان بودند و نیازشان به کالاهای خارجی - به استثنای چند قلم از آنها - چنان اندک بود که آنان را از ورود به تجارت با دیگران معاف می‌داشت. سهم چین از تولید صنعتی جهان در اثنای انقلاب صنعتی (سال ۱۷۵۰) بالغ بر ۳۳ درصد و تولید ناخالص داخلی آن در سال ۱۸۲۰ برابر با ۲۹ درصد از تولید ناخالص جهان بوده است (هابسون، ص ۱۳۷-۱۳۹). بنیه علمی و فنی چین که خود ترجمان ظرفیت‌ها و استعدادهای تولیدی این کشور بوده و دستاوردهای بی‌شمار و متنوع آن که در زندگانی توده‌های مردم دخالت وسیع داشته نتیجه کوشش مخترعان و کاشفانی اغلب از مردم عادی و استادان و صنعتگران بوده است و همینان هستند که در گذشته چین را به دانشگاه همه جهان تبدیل کرده بودند. کثرت این گروه از مردم حتی از دوران باستان، یکی از منابع عمده پیدایش و توسعه علوم و فن‌آوری‌ها بوده است (ریچی، ص ۱۷ و ۱۹ و ۱۱۷ و ۱۱۸، کانر، ص ۱۷۱ - ۱۸۶، رنان، ص ۱۷۷ - ۲۵۷، هابسون، ص ۱۰۲ - ۱۱۲، گریمرگ، ج ۳، ص ۴۴۴ - ۴۴۵). بی‌سبب نیست که جوزف نیدم مورخ بزرگ و سرشناس تاریخ



علم، رودخانه دانش چین را یکی از منابع تأمین آب دریای دانش جدید اروپائی توصیف کرده است گزارش‌های مشروح مورخان و فهرست‌هایی که از انواع فنون و علوم و صنایع چین به دست داده‌اند، حکایت از استعدادها و قابلیت‌های عظیمی دارد که علی‌القاعده در جامعه بسته و با انگیزه‌های اندک شکل نمی‌گیرد. چنین توانائی‌هایی را به‌طور عمدۀ و یا فقط در جوامعی می‌توان یافت که بقا و دوام و ترقی، اجزای غیر قابل انفصال و لایتجزای عمل اجتماعی آن است. روندی که اگر محرک‌های متناسب با آن در زمان لازم و به موقع شکل می‌گرفت و با آن ترکیب می‌شد، بی‌تردید چین را به انقلاب علمی و صنعتی و اجتماعی جدید می‌رسانید. امکانی، که مسیر ترقی و پیشرفت جهان را تغییر می‌داد و به دنیای ما شکل دیگری می‌بخشید.

هر چند عظمت دانش مردم چین بسیاری از مورخان تمدن را به حیرت انداخته است و همین امر محرک آنان شده تا دانش مردم چین را یکی از پایه‌های تشکیل دانش جدید بدانند و آن را در طول ۱۴ قرن پیش از انقلاب صنعتی پیش‌تاز علم و صنعت بنامند (نک: کاتر، ص ۱۷۱-۱۷۳، دان، ج ۳، ص ۲۵۵). اما چرا این همه استعداد و تجارب گرانبها و حجم انبوه دستاوردها، از پیوند با آن دسته محرک‌های کافی که می‌توانستند کمیات انبوه گذشته را به کیفیتی نوین برسانند، محروم شد و صعود آن به جایگاه اجتماعی اقتصادی بالاتر صورت نگرفت؟ پاسخ این سؤال را باید در جان‌سختی فنودالیسم و بازدارندگی سازمان اداری چین جستجو کرد که بیش از دوهزار سال دوام آورده بود و دیگر کارکردی شایسته برای جامعه چین نداشت و مزید بر آن تهدیدهای بالنسبه دائمی اقوام بیابان‌نشین ویرانگری که گاه تا اعماق چین پیش می‌رفتند و هرچه را که بخشی از ذخایر مردم چین برای آینده بود، یا در زیر سم اسب‌هاشان نابود می‌کردند و یا بر پشت همان اسب‌ها به صحراهای دوردست نامتناسب با این ذخایر می‌بردند. دیوار چین که در تمام جهان از دوران‌های باستان تا امروز هیچ نمونه‌ای به عظمت

چند گفتار ویژه

خود ندارد، تنها برای مقابله با همین ویرانگری‌ها ساخته شده بود و این ویرانگری‌ها چنان عوارض خطرناکی داشت که مورخ بزرگی همچون مارک بلوخ (ج ۱، ص ۱۰۶-۱۰۷) مصونیت از آن را در هزاره دوم مسیحی یکی از اساسی‌ترین عناصر تشکیل‌دهنده تمدن اروپا می‌داند.

با این همه چین خود را به اعصار جدید رسانید و در همین اعصار برخی محرک‌های پیش‌برنده، بر اساس قابلیت‌ها درونی و پیوندهای بین‌المللی شکل گرفت و مقدمات تأثیرگذاری بر تمامی روندهای اساسی حیات اجتماعی مردم چین فراهم آمد، اما پیش از آنکه نتایج مترتب بر ترکیب این قابلیت‌ها و محرک‌های پیش‌برنده استحکام یابد، نیروئی خطرناک‌تر از فنودالیسم کهنسال و دیوانسالاری محافظه‌کار مرتجع و بیابانگردان ویرانگر در مقابل مردم و دولت چین ظاهر شد که می‌توانست همه بازدارندگی‌های داخلی را به قدرتی برای خود تبدیل کند و با نیروئی مضاعف، عرض مسیر ترقیات اجتماعی را چنان باریک نماید که تنها افراد معدودی از انبوه مردمان چین بتوانند از آن عبور کنند و این مطلب هیچ معنائی به جز ادامه شدت یافته پیامدهای جان‌سختی فنودالیسم و دیوانسالاری سه چهار هزارساله و هجوم‌های ویرانگر اقوام بیابانگرد نداشته است: استعمار و امپریالیسم.

تاریخ مناسبات مستمر چین و غرب در حقیقت از آخرین سال‌های قرن ۱۵ و اولین سال‌های قرن ۱۶ آغاز می‌شود و منتهی به روابط تجاری خاصی شد که از همه جهت به سود چین و به زیان اروپائی‌ها بود:

در سه قرن نخستین تجارت چین، تعادل به سود چین بود. کشتی‌های خارجی با ذخیره نقره به کانتون می‌آمدند و برای ابریشم و چای، پول نقد می‌پرداختند. حتی در قرن ۱۸ تجار دریانورد انگلیسی جز با ضرر نمی‌توانستند پارچه‌های خود را در چین بفروشند و مقدار فروش نیز ناچیز بود. مصنوعات اروپائی در چین خریدار نداشت. پس از رواج تریاک‌کشی، این وضع تغییر کرد و سوداگران خارجی دریافتند که تریاک کالائی است که می‌توان آن را به قیمت گزاف در چین فروخت. دولت چین که سودش از این روند کاهش یافته بود، ورود تریاک را ممنوع اعلام کرد و این فرمان که تیشه به ریشه منافع سوداگران اروپائی می‌زد، مستقیماً منجر به جنگ شد (فیتس جرالده، ص ۵۴۲-۵۶۰). این جنگ همان جنگ‌های معروف تریاک است.

جنگ‌های استعماری تریاک

قاره آسیا و در حقیقت کشورهای چین و هند در آغاز عصر جدید جهانی - یعنی قرن ۱۶ م - از اروپا پیشرفته‌تر بودند و این امتیاز را تا قرن ۱۹ حفظ کردند (بروک، جهان سوم در بن بست، ص ۱۱۶-۱۱۷). این دو کشور تا نیمه‌های قرن نوزدهم از بزرگ‌ترین تولیدکنندگان کالا در جهان بودند (هابسون، ص ۱۳۷).

چند گفتار ویژه

و ۱۳۹) و نیاز اندکی به واردات از غرب داشتند زیرا میزان تولیدات و مصارف داخلی - برپایه کیفیت و کمیت نیازها - به اندازه‌ای بود که تقریباً آنان را از واردات انبوه به ویژه از غرب، بی‌نیاز می‌کرد. همین امر، نقشی اساسی در گرایش غرب به تولید تریاک در شبه قاره هند و مستعمرات و نیمه مستعمراتی نظیر ایران و تجارت غیرقانونی تریاک و قاچاق آن به چین داشته است و علت آن نیز ممنوعیت مصرف تریاک در چین بود. دولت چین از سال ۱۷۲۹ استعمال تریاک را در این کشور ممنوع کرد و غربی‌ها بیش از یک قرن و تا جنگ اول تریاک به سال ۱۸۳۹ م، به طور عمده از طریق قاچاق تریاک به تجارت با چین - اغلب در سواحل این کشور - مشغول بودند.

جالب توجه اینکه در قرن ۱۹ چینی‌ها محدودیتی برای کالاهای وارداتی به چین معین نکرده بودند، اما ناتوانی بازرگانان اروپایی در رقابت با چینی‌ها و انتقال مقادیر کلان نقره به چین برای خرید کالاهای مورد نظرشان، موجبات زیان و ضرر آنان می‌شد و تنها تجارتی که سود فراوانی برایشان داشت، تجارت تریاک بود. بنا به بعضی تخمین‌ها، سهم واردات غیرقانونی تریاک در سال ۱۸۳۷ م بالغ بر ۵۷٪ کل واردات چین بود. جالب‌تر اینکه در سال ۱۸۳۳، بالغ بر نیمی از مجموع صادرات کمپانی‌های انگلیسی به چین فقط تریاک قاچاق بود و هر دو جنگ کثیفی را که غربی‌ها به نام جنگ تریاک بر مردم و دولت چین تحمیل کردند، بیش از همه برای لغو ممنوعیت ورود تریاک به این کشور و کسب امتیاز ورود به مناطق داخلی چین بود (شسنو، ج ۱، ص ۸۱ و ۸۳ و ۹۲ و ۱۱۴، پانیکار، ص ۱۲۵ - ۱۳۵، مالرو، فاتحان، موخره مترجم، ص ۳۲۹ - ۳۳۰، جنگ تریاک، تمام کتاب).

استعمارگری سرمایه‌داری اروپایی و آمریکایی و سپس ژاپنی از نیمه اول قرن ۱۹ تا نیمه اول قرن ۲۰ از هیچ کاری علیه دولت و مردم و کشور چین فروگذار نکردند و با اعمال خود زخم‌هایی بر کالبد کشور چین وارد کردند که برخی‌هاشان هنوز بهبود نیافته است (کریل، ص ۲۷۸) همچون جنگ‌های تریاک و نابودی عمدی کاخ تابستانی امپراتوران چین که از درخشان‌ترین دستاوردهای فرهنگ و هنر بوده و دخالت در سرکوبی قیام بزرگ تای پینگ و راه‌اندازی قاچاق انسان موسوم به تجارت خوک و انتقال غیرقانونی صدها هزار جوان چینی به آمریکا و اروپا برای انجام کارهای سخت و تسلط بر زنجیره‌ای از شهرها و بنادر دریائی و رودخانه‌ای چین با اختیاراتی بیشتر از دولت این کشور، موافقت با توسعه طلبی و اعمال جنایتکارانه ژاپن در چین، انتقال متصرفات سابق آلمان به ژاپن بعد از صلح ورسای، تسلط بانک‌های خارجی و طلبکاران بین‌المللی بر واردات و صادرات و صنایع و معادن و خدمات عمومی و شهری و تبدیل شهر یک میلیونی شانگهای به تیول محله غربیان این شهر که بالغ بر ۳۵ هزار جمعیت داشت با تبدیل شهر به بزرگ‌ترین فاحشه‌خانه بین‌المللی.

چین از اواخر قرن ۱۹ و آغاز قرن ۲۰ آلوده و ام‌های سنگینی شد که بانکداران غربی و ژاپنی

پرداخت کرده بودند و برای ضمانت بازپرداخت آن وام‌ها که قریب دو میلیارد دلار شده بود، بخش بزرگی از اقتصاد چین را تحت نظارت خود گرفته بودند از جمله راه‌آهن‌های شمال شرقی و جنوب غربی چین، معادن و صنایع سنگین اصلی، بخش‌های بزرگی از صنایع نساجی، خدمات اصلی شهری نظیر تلفن و تراموا و آب و برق و غیره، بخش اصلی کشتیرانی بخاری. معادن ذغال سنگ شمال شرقی چین در اختیار ژاپنی‌ها و معادن ذغال سنگ اطراف پکن در اختیار انگلیسی‌ها بود. شرکت انگلیسی جاردین ماتسن و شرکت میتسوئی ژاپن بخش اعظم واردات و صادرات و پارچه‌بافی و بیمه و کشتیرانی و برخی مراکز اقتصادی دیگر را در اختیار داشتند. در این سال‌ها میزان صادرات چین بالغ بر ۶۰۱ میلیون دلار و حجم واردات آن بالغ بر ۹۰۶ میلیون دلار بود و تمام امور آنها در اختیار غربیان قرار داشت.

دلایل سیر قهقرایی استعماری در چین و هند

براستی این سیر قهقرایی در چین و هند ناشی از چیست؟ پل بروک به این سؤال چنین پاسخ می‌دهد: ویرانگری و تاراجگری استعمارگران اروپائی... هنگامی که امکان داشت اطلاعات تکنیکی و پیشرفت‌ها خودبه‌خود در جهان سوم اشاعه یابند، قسمت اعظم سرزمین‌های جهان سوم به زیر یوغ و در بند مستقیم یا غیرمستقیم استعمار کشیده شده بود. تسلط استعماری بزرگ‌ترین سبب و عامل پایدار اشاعه نیافتن تکنیک‌ها و پیشرفت‌ها در قرن نوزدهم است... شک نیست که این تسلط استعماری به شکل جدید، همه امکاناتی را که برای صنعتی شدن خودبه‌خود چین وجود داشت از میان برد (جهان سوم در بن بست، ص ۱۱ و ۱۰۹ و ۱۳۳) و ابزار توفیقات استعمار در برابر آسیا چه بود؟ باردیگر پل بروک پاسخ می‌دهد که: نیروی نظامی زمینی و دریائی.

نیروی نظامی زمینی آسیا در قرون ۱۵ تا ۱۸ هنوز خیلی بیشتر از اروپا بود و می‌توانست مانع از پیشروی‌های اروپا در آسیا گردد. به همین دلیل علیرغم کوشش‌های جنگی آل‌بوکرک پرتغالی در سال‌های ۱۵۱۰-۱۵۱۵ و تأسیس مستعمره گوا، دو قرن گذشت تا اروپائیان توانستند با قدرت نظامی خود سرزمین‌های وسیعی را در آسیا تصرف کنند. دریانوردان اروپائی، به‌ویژه پرتغالی‌ها با کشتی‌های توپدارشان در دریاها عملاً شکست‌ناپذیر بودند، اما در خشکی موضوع بکلی متفاوت بود و به همین سبب اروپائیان نتوانستند جز برخی مناطق کوچک را در جزایر و سواحل آسیائی و آفریقائی تصرف کنند. دریانوردان اروپائی در این مدت بر دریاها حاکم بودند اما پس از پیروزی نظامیان کمپانی هند شرقی انگلیس در نبرد معروف پلاسی به سال ۱۷۵۷ و شکست راجه بنگال از ژنرال کلایو انگلیسی پیشروی‌هایشان در اعماق آسیا سرعت گرفت (کندی، ظهور و سقوط قدرت‌های بزرگ، ص ۵۸ و ۱۲۶) و ادامه همین پیروزی هاست که در طول یک قرن بعد از آن برخی از دولت‌های

چند گفتار ویژه

استقلال طلب شبه قاره هند نظیر امارت میسور را ساقط کرد و لباس استقلال را از تن بسیاری دولت‌های دیگر بیرون کشید و آنان را به اتباع وابسته یا نیمه خودمختار اروپای سرمایه‌داری تبدیل کرد (به نوشته نهرو در کتاب کشف هند، شبه قاره پیش از استقلال بیش از ۶۰۰ حکومت خودمختار وابسته به انگلیس داشت، ص ۵۰۹-۵۱۸). آخرین دولت قدرتمند و مستقل شبه قاره هند، پادشاهی پنجاب یا مملکت سیخ‌ها بود که سرانجام در سال ۱۸۴۸-۱۸۴۹ مغلوب کمپانی هند شرقی انگلیس شد و به قلمرو هند انگلیس پیوست. جنگ پلاسی برتری اروپا را بر آسیا تحمیل کرد و فرصت اروپا را برای تصاحب بازارهای بیشتر ارتقا بخشید.

به قول پل کندی: از آنجا که حکومت‌های بومی هند قادر نبودند از نظر نظامی در مقابل کمپانی هند شرقی بریتانیا مقاومت کنند، هنگامی که منسوجات ماشینی ساخت بریتانیا که نه تنها ارزان‌تر بود بلکه کیفیتی بهتر از منسوجات بومی داشت - به این کشور سرازیر شد و تولیدکنندگان داخلی را از دور خارج کرد، اتباع این کشور نتوانستند کارچندانی انجام دهند... نتیجه هولناک این وضع آن بود که در حالی که در طلیعه انقلاب صنعتی (۱۷۵۰) مردم بریتانیا و هند از سطوح سرانه صنعتی شدن تقریباً یکسانی برخوردار بودند، در سال ۱۹۰۰ این رقم در هند، یک صدم رقم مشابه آن در بریتانیا بود (در تدارک قرن بیست و یکم، ص ۲۱-۲۲).

این تالی فاسد چگونه پیدا شد؟ با استیلای سیاسی انگلیس بر هند و سلب استقلال سیاسی و قطع حاکمیت ملی از دولت‌های هند. و با چه ابزاری؟ به وسیله قدرت نظامی و اقتدار دولتی. و از چه طریق؟ از طریق انحطاط و اضمحلال تولید دستی نیمه صنعتی و رواج زراعت مواد خام صنایع اروپائی به ویژه انگلیس - همچون پنبه و کنف و تریاک - در املاک گسترده‌ای که از مردم سرقت شده و به مهاجران انگلیسی داده شده بود. و مسیر آن چگونه بود؟ تغییر جریان تجارت. و این تغییر در جریان تجارت چگونه بود؟ صادرات انبوه انواع کالاها از اروپا، به ویژه انگلیس به شبه قاره هند. این روند قهقرائی و به ویژه رواج زراعت صادراتی پیامدهای متعدد داشت و یکی از بدترین آنها تکرار مرگبار انواع قحطی‌ها و قتل عام‌های ناشی از آن بود. به نوشته پل بروک این تغییر در زراعت یکی از اساسی‌ترین علل قحطی‌های سخت و پرتناوبی است که طی نیمه دوم قرن ۱۹ در شبه قاره هند بروز می‌کرد (جهان سوم در بن بست، ص ۱۳۰).

تاریخ دوران نمای استعمار در چین و هند

سرگذشت استعمار در چین و هند، دوران نمای تاریخ استعمار است و بر تمامی وجوه ریز و درشت آن اشمال دارد. البته برخی ادوار اولیه استعمارگری اروپائی یعنی اسپانیا و پرتغال در آمریکای لاتین و همچنین استعمارگری بلژیک در کنگو علی‌رغم تأخر آن (۱۸۸۵-۱۹۰۵) از برخی وجوه نسبت

چند گفتار ویژه

به تاریخ این پدیده در چین و هند تمایز دارد و همین تمایزها مانع از یکسانی شکلی آنها می‌شود اما در هر حال عظمت حوادث استعماری و ضد استعماری در چین و هند و گوناگونی آنها حتی این تفاوت شکلی را نیز پوشش می‌دهد و تصویر واقعی استعمار همه جانبه را ترسیم می‌کند. هر آنچه را که ژاپن در کره و تایوان، و هلند در اندونزی، و آلمان در آفریقا، و پرتغال و اسپانیا در آفریقا و آمریکای لاتین، و انگلیس در آسیا و آفریقا و سایر مستعمرات ماوراء بحار، و فرانسه در شبه جزیره هندوچین و آفریقا مرتکب شدند، به وضوح و در اندازه‌های کلان در کشورهای پهناور چین و هند نیز تکرار شد. از این رو مطالعه احوال استعمار در این دو کشور برای تشخیص ماهیت ارتجاعی و ضد بشری آن و یکسانی این ماهیت در همه جهان کفایت می‌کند. از این رو مقاله حاضر از گفتگو درباره قساوت‌های هولناک استعماری خونبار امثال کارل پترس آلمانی در زنگبار و سیسیل رودز انگلیسی در جنوب آفریقا و هنری مورتون استانلی آمریکائی در حوزه رودخانه‌های نیل و کنگو و کنت برازای فرانسوی در کنگوی برازاویل و لئوپولد دوم پادشاه بلژیک در کنگوی لئوپولدویل یا کنگوی آزاد که دوران ریاست او بر کنگوی آزاد در سال‌های ۱۸۸۵ تا ۱۹۰۰ منتهی به نابودی بیش از نیمی از جمعیت ۲۰ میلیونی این مستعمره شده بود (برای این موضوع؛ نک: بیرمنگام و مارتین، ج ۲، ص ۱۴۴ - ۱۸۸، آوریانف و دیگران، ص ۲۲۹، چامسکی و ولچک، ص ۲۶ و ۳۲ و ۳۳، هوشنیلد، شیخ شاه لئوپولد، تمام کتاب، جوزف کنراد، دل تاریکی، تمام کتاب) و سر استامفورد رافلز انگلیسی فرماندار موقت اندونزی در دوران جنگ‌های ناپلئونی - منصوب دولت انگلیس به نیابت از هلند که به اشغال فرانسه درآمده بود - و ده‌ها جانور دیگر صرف نظر می‌کند و اطمینان دارد که شرح و بیان استعمار در چین و هند برای تشخیص همه وجوه و حالات و جنبه آشکار و نهان استعمار کفایت می‌کند.

یکی از این وجوه که در تمام مستعمرات اروپا و آمریکای سرمایه‌داری و امپریالیستی رواج داشت، نابودی تولیدات دستی و نیمه صنعتی مستعمرات است که از آفریقا تا آسیا متداول بوده است. اگر نساچی باستانی هند با عظمت خیره‌کننده خود در قرون ۱۸ و ۱۹ و به مثابه موتور محرک اقتصاد نیمه صنعتی هند، با حکومت استعمار به سرعت نابود شد و زندگانی میلیون‌ها خانواده شبه قاره هند را به فلاکت و نابودی کشانید، شهر تلمسان در مستعمره الجزایر نیز که از گذشته‌های دور صاحب هزاران دستگاه بافنده دستی بود، در میانه قرن ۱۹ از این تعداد قریب ۵۰۰ دستگاه و در سال ۱۹۵۴ نیز بالغ بر ۱۰۵ دستگاه برایش باقی مانده بود. طبق یک گزارش رسمی، منطقه هاسا (هوسا) در شمال نیجریه که به مدت چند قرن با تولید و صدور مصنوعات فلزی برنجی و سفیدکاری شده با قلع خود مشهور بود، در سال ۱۹۲۳ دیگر چنین صنعتی نداشت و صنعت ذوب آهن نیجریه نیز با قدمتی بیش از دو هزار سال، در دهه ۳۰ قرن بیست دیگر نابود شده بود و همه این ضایعات ناشی از انحصارات معدنی و صنعتی متعلق به سرمایه‌داری اروپائی و صنعتگران و بازرگانان

چند گفتار ویژه

مستعمره‌نشین بود که نظام استعماری از توده‌های مردم ربوده و به اتباع خود اختصاص داده بود (دیویدسن، ص ۵۰۵).

وجه بازدارنده دیگری که استعمارگران در همه مستعمرات به کار گرفته بودند، اختصاص بهره‌برداری و استحصال از منابع طبیعی و بازار مصرف به شرکت‌های انحصاری متعلق به سرمایه‌داری کشورهای استعمارگر بوده است. کنگوی آزاد برای نزدیک به بیست سال در اختیار شرکت انحصاری متعلق به لئوپولد دوم پادشاه بلژیک و حاکم کنگوی آزاد قرار داشت و نیمی از جمعیت آن را برای استحصال از منابع طبیعی آن قلمرو، قتل عام کرد.

دولت فرانسه به سال ۱۹۰۰ تمام پهنه استوائی خود در آفریقا مشتمل بر کشورهای امروزی چاد و گابن و افریقای مرکزی و کنگوی برازاویل را برای مدت ۳۰ سال میان ۴۰ شرکت انحصاری فرانسوی تقسیم کرد تا هرچه می‌خواهند می‌توانند بهره‌برداری و تولیدکنند.

دولت آلمان که بخش دیگری از قلمرو کامرون را صاحب بود در سال ۱۸۹۸ بیش از بیست میلیون جریب زمین رایگان در اختیار شرکت کامرونز جنوبی - به ریاست مردی به نام شارلاخ - قرار داد تا برای ابد و بدون پرداخت پولی، کائوچو تولید کند و در همان سال نیز بیش از ۲۰ درصد از کل مستعمره خود را با همان امتیازات انحصاری به شرکت کامرونز شمال غربی واگذار کرد. درنده‌خوئی‌ها و رسوائی‌های شرکت‌های آلمانی در این مستعمره برابر با همه آن تبهکاری‌هایی بود که لئوپولد در کنگو مرتکب شده بود (دیویدسن، ص ۴۹۲-۴۹۴).

دوران نوین استعمار با توسعه‌طلبی سرمایه‌داری اولیه آغاز شد. اما در روزگار امپریالیسم به عظمت رسید و غول‌آسا شد و برخی از دولت‌های امپریالیستی چنان قلمرو گسترده‌ای داشتند که درباره آنها می‌گفتند: آفتاب در قلمروشان غروب نمی‌کند. مساحت مستعمرات امپریالیست‌ها تا پیش از ۱۹۱۴ از حدود ۶۰ میلیون کیلومتر مربع نیز گذشت و در جهان تقریباً جایی نمانده بود که مستقیم و غیر مستقیم مستعمره امپریالیسم نشده باشد. به جدول زیر نگاه کنیم:

انگلیس: ۳۳/۵ میلیون کیلومتر مربع و ۳۹۵/۵ میلیون نفر جمعیت.

فرانسه: ۱۰/۶ میلیون کیلومتر مربع و ۵۵/۵ میلیون نفر جمعیت.

بلژیک و هلند و پرتغال و اسپانیا: ۹/۹ میلیون کیلومتر مربع و ۴۵/۵ میلیون نفر جمعیت.

ژاپن: ۳ میلیون کیلومتر مربع و ۱۹/۲ میلیون نفر جمعیت.

آلمان: ۲/۹ میلیون کیلومتر مربع و ۱۲/۳ میلیون نفر جمعیت (تاکن، برج فرازان، ص ۵۲۸، لنین،

امپریالیسم به مثابه عالی‌ترین مرحله سرمایه‌داری، ص ۶۱۴).

شرکت‌های انحصاری استعماری، رکابداران عصر امپریالیسم در سرمایه‌داری بودند و استعمار با همین انحصارات بورژوائی از قرون ۱۶ و ۱۷ تا میانه‌های قرن ۲۰ هرگونه همکاری و موافقت را

با فئودالیسم به کار گرفت و حتی الامکان مانع از سقوط آن شد. این انحصارات با سیطره سیاسی خود بر مستعمرات فرصت‌های طبیعی رشد و توسعه اقتصادی جدید آنها را تا حد الغاء، تنزل داد و به قهقرا کشانید و با کسب انحصارات اقتصادی و اختصاص بازار به خود مانع از تشکیل و یا رشد سرمایه‌داری بومی مستعمرات و مانع از حضور رقیبان خارجی می‌شدند. این در حالی است که برقراری لیبرالیسم در عرصه اقتصاد و سیاست افتخار سرمایه‌داری بوده و هست و این شعار پوچ و توخالی حتی هنگامی که برای حفظ انحصارات خود، بورژوازی بومی مستعمرات را به خفقان می‌کشانیدند، لُغُلغ زبان و قلم‌شان بود انحصارات استعماری اجزای جنینی عصر امپریالیسم در زهدان سرمایه‌داری و همچنین یکی از دلالت‌های هدایت‌گر سرمایه به تراکم و تمرکز انحصاری و گذار به مراحل عالی‌تر و پایانی آن بودند و همین واقعیت است که ریاکاری سرمایه‌داری و امپریالیسم را در نمایش خود به مثابه مسند آزادی بر ملا می‌کند.

لیبرالیسم هر چند خیمه و سراپرده طبقه بورژواست اما به‌طور واقعی، محمل فردیت و فردگرایی و به‌ویژه فردیت آحاد قدرتمند و ثروتمند بورژواست. این طبقه از آغاز حیات خود نشان داده که برخلاف تظاهراتش، لیبرالیسم حق طبیعی همه و یا حتی افراد عضو طبقه بورژوا نیست، بلکه حق آحاد قدرتمند آن طبقه است و ابزار سرکوب علیه دیگرانی است که می‌کوشند خود را به سطوح و لایه‌های عالی‌تر طبقه برسانند و به‌ویژه ابزار سرکوبی و ارباب و تنبیه مردم معترض و مبارز، به‌ویژه زحمتکشانی است که قصد تبدیل اجتماعی آن سراپرده و یا سرنگونی آن را دارند.

استعمار نشان داد که لیبرالیسم با آن معنائی که تظاهرش می‌دهد، دروغی است که بیشتر از هر چیز دیگری برای ترور و ارباب رقیبان و حریفان و سرکوبی آزادی‌خواهی و سوسیالیسم به‌کار می‌آمده و می‌آید. همه کوشش استعمار در مستعمرات و یا نیمه مستعمرات کسب امتیازات انحصاری و جلوگیری از حضور رقبای بومی و بین‌المللی بود - روابط روسیه تزاری و انگلیس در بخش اعظم قرن ۱۹ با هم‌وردی‌ها و رقابت‌هاشان بر سر شبه قاره هند در بازی بزرگ بر سر شبه قاره هند همراه شد - و هر جا که این توقع ثورت نمی‌گرفت یا به جنگ و رویارویی با حریفان متوسل می‌شد - نظیر حادثه فاشودا در سودان میان فرانسه و انگلیس به سال ۱۸۹۸ و یا جنگ روسیه تزاری و ژاپن در سال ۱۹۰۴ و یا بحران طنجه به سال ۱۹۰۵ و آغاز صلح مسلح پیش از وقوع جنگ جهانی اول - و یا این که در هر جا که میسر بود، به‌ویژه در نیمه مستعمرات با تقسیم آنها به چند حوزه نفوذ اختصاصی، غارت و استثمار دلخواه را در اندازه‌های مقدور برقرار می‌کرد. نظیر تقسیم مناطق بزرگی از چین به حوزه‌های نفوذ اختصاصی انگلیس و فرانسه و آمریکا و آلمان و روسیه و ژاپن در فاصله جنگ دوم تریاک به سال ۱۸۶۰ تا قیام بوکسورها به سال ۱۹۰۰ و تقسیم ایران به حوزه‌های نفوذ روسیه و انگلستان در سال‌های ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵.

این جنایت نسبت به خلق های ایران به پیشنهاد امپریالیسم فرانسه صورت گرفت. سرمایه داری برای کسب امتیازات انحصاری به ویژه در مستعمرات ابزارهای گوناگونی را به خدمت می گرفته است که برترین آنها تبدیل سازمان های حکومتی و یا دولت های بومی به ارکان حاکمیت خود و یا تشکیل دولت های بومی غیر ملی وابسته به خود است. در همین چارچوب بود که استعمار از تشکیل دولت واحد ملی در مستعمرات و نیمه مستعمرات به ویژه در سرزمین هایی که جمعیت کلان و قلمرو پهناور و اقوام متعدد و ادیان و مذاهب گوناگون داشتند و یا بخشی از میراث فئودالیسم بومی نظیر حکومت های محلی کوچک هنوز در میانشان برقرار بود، ممانعت می کرد.

استعمار انگلیس در هند سنتی، بیش از ۶۰۰ دولت کوچک و بزرگ را از طریق عهدنامه های به ظاهر عادلانه مرضی الطرفین تحت قیمومیت خود داشت. دولت هایی که در ظاهر کار، امور داخلی شان را خود اداره می کردند اما اتخاذ هر تصمیمی در امر حکومت و اجتماع پس از موافقت مشاوران انگلیسی که در کنارشان حضور داشتند صورت می گرفت.

فدرالیسم کنونی در جمهوری های هند و پاکستان، بخشی از میراث استعمار و امپریالیسم انگلستان است. همین طرز از قیمومیت در شبه جزیره مالاکا، به ویژه در مورد کشوری که امروزه مالزی خوانده می شود نیز به کار آمد و مرده ریگ همان طرز و شیوه قومی و محلی است که امروزه در هیئت پادشاهی فدرال مالزی مشتمل بر ۱۳ پادشاهی محلی باقی مانده است.

تفوق نظامی اگر به حاکمیت سیاسی نرسد، مردابی بلعنده با گرداب های آشکار و نهان است اما تسلط سیاسی می تواند برای مدت های طولانی همه ابزارهای ذیل خود و از جمله تفوق نظامی را همان گونه به کار گیرد و هدایت کند که مقصود استعمار بوده است و آن چیزی نیست جز تصرفات اقتصادی و جلوگیری از پیشروی ها و پیشرفت های ملی و مهار اعتراضات اجتماعی. بنا بر این، شرط لازم برای خروج از حصار دیکتاتوری امپریالیسم تشکیل حکومت مستقل دموکراتیک و حفظ استقلال ملی و تأمین استقلال اقتصادی - اجتناب از مناسبات عادلانه اقتصادی در این چارچوب قرار ندارد - در چارچوب مقتضیات زمانه و صف بندی های طبقاتی مکلف و متناسب با دستورکار جامعه و از طریق همان ها در برابر دولت های برتری طلب تجاوزکار است.

درک اشتباه چپ‌های غربی از قدرت

جرالد هورن / برگردان: طلحه حسنی

(سایت «سوسیالیسم به زبان ساده» (Socialism Simplifying)، ۲۵ آوریل ۲۰۲۶)



فرمانده ابراهیم ترانوره، رئیس‌جمهور بورکینافاسو

اخیراً در مجله ژاکوبین مقاله‌ای درباره ابراهیم ترانوره (رهبر بورکینافاسو، م) خواندم. معمولاً مقاله‌هایی از این دست ارزش پاسخ دادن ندارند. اما ژاکوبین یک رسانه حاشیه‌ای نیست، بلکه دارای وزن فکری و حامل نظریات بخش بزرگی از چپ غربی است. [بنابراین] آنچه در آنجا مطرح می‌شود، اهمیت دارد؛ نه به این دلیل که حرف‌نهایی را می‌زند، بلکه چون به شکل‌گیری چارچوب بحث کمک می‌کند.

بتینا انگلس در نوشته‌ای برای ژاکوبین، انقلاب مردمی مترقی ترانوره را با انقلاب دموکراتیک و مردمی توماس سانکارا مقایسه می‌کند. این یک مقایسه آشناست؛ ترانوره در برابر سانکارا قرار داده و سنجیده می‌شود و عیب و ایرادهایش هویدا می‌شود: کم‌تر دموکراتیک، بیشتر عمل‌گرا، و در نهایت بازتاب‌ناپذیر. این میراث انقلابی که تقریباً جایگاهی افسانه‌ای به خود گرفته است. نگرانی نهفته در این نقد، بی‌اهمیت نیست. انگلس بر آن است تا با استناد به سانکارا، میراث او را به سپری تبدیل کند که بتواند برای مشروعیت بخشیدن به اقداماتی که نه دموکراتیک هستند و نه مردمی، به کار گرفته شود. این نگرانی قابلیت جدی گرفته شدن را دارد. نمادهای انقلابی ممکن است چنان به کار گرفته شوند که به همان میزان که روشن‌گرند، گمراه‌کننده و ابهام‌آفرین نیز باشند. اما مشکل تنها این نیست که آیا نام سانکارا به درستی مورد استفاده قرار گرفته شده است یا نه. مسئله عمیق‌تر، معیاری است که در قدم اول اعمال می‌شود. در این قضاوت فرض بر چه نوع

انقلابی است؟ زیرا انقلابی که در مقالاتی از این دست ارزیابی می‌شود، اغلب شباهتی به انقلاب در حال وقوع در بورکینافاسو ندارد.

اینجا، مشکل بزرگ‌تری هویدا می‌شود که فراتر از تنها یک مقاله است. چپ غربی فقط انقلاب‌ها را به نقد نمی‌کشد، بلکه انقلاب را بر اساس یک تصویر انتزاعی، منزله و در نهایت منفک از شرایطی که در آن قدرت واقعی سیاسی عملاً تصرف و اعمال می‌شود، مورد نقد قرار می‌دهد.

چپ غربی، چه قبول کند و چه نکند، حامل تصویر بسیار خاصی از انقلاب است. این تصویر کمتر تحت تأثیر شرایط زیسته و بیشتر تحت تأثیر تفسیری گذشته‌نگر است؛ تصویری از انسجام، نظم و صراحت ایدئولوژیک. انقلاب به عنوان چیزی تقریباً منظم، منطبق بر نظریه، تحت رهبری چهره‌هایی که ظاهراً تجسم آن هستند، و در امتداد خطوطی که در بازنگری اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسند، ظاهر می‌شود.

در این تصویر، حتی از چهره‌هایی مانند ولادیمیر لنین نیز نه به عنوان محصول بی‌ثباتی و اقتضائات متغیر تاریخی، بلکه بیشتر به عنوان نمادهای کنترل - آرام، حساب‌شده و متکی بر بینان‌های نظری - یاد می‌شوند. آشوب، بداهه‌کاری و اعمال زور ملازم مبارزه انقلابی، در قالب روایتی یکدست و صیقل‌خورده بازسازی می‌شوند؛ روایتی که فهم‌پذیر و حتی پالوده جلوه می‌کند. از این نظر، انقلاب به چیزی به روشنی قابل فهمیدن و قضاوت کردن و از همه مهم‌تر، تصویری از دور تبدیل می‌شود.

اما این تصویر در رابطه با شرایطی که انقلاب‌ها در واقعیت آن رخ می‌دهند، دوام نمی‌آورد. ساختار زندگی سیاسی در جاهایی مانند بورکینافاسو، نه با ثبات، بلکه تحت فشار، چندپارگی داخلی، نفوذ خارجی و تهدید مداوم برای اختلال یا فروپاشی شکل می‌گیرند. رهبری نه از انتظارات نظری، بلکه از شرایط نشأت می‌گیرند. [و در این شرایط] یک زمین‌شناس به یک فرمانده نظامی و یک فرمانده به رئیس دولت تبدیل می‌شود. نه به این دلیل که این مسیر همسو با یک متن ایدئولوژیک است، بلکه به این دلیل که شرایط چنین چیزی را می‌طلبد.

حاصل کار، انقلابی می‌شود که در برابر همان معیارهایی که مقاومت می‌کند، مورد قضاوت قرار می‌گیرد. در جایی که تصور آرمانی از انقلاب منسجم و یکپارچه است، چند پارچه می‌شود؛ در جایی که انتظار می‌رود سنجیده و آگاهانه عمل کند، واکنشی به نظر می‌رسد؛ و در جایی که انتظار می‌رود اصول‌محور باشد، عمل‌گرایانه رفتار می‌کند. و وقتی با آن شکل تخیلی مطابقت ندارد، پاسخ تجدیدنظر در الگوی [فکری - م] نیست، بلکه محکوم کردن واقعیت است.

آنچه چنین رویکردی به نمایش می‌گذارد، نارضایتی عمیق‌تری از خود قدرت، به ویژه قدرتی است که در شرایطی اعمال می‌شود که اجازه انتخاب‌های تر و تمیز را نمی‌دهد. چپ غربی اغلب

با لحنی انقلابی صحبت می‌کند، اما این حرف‌ها را به دور از محدودیت‌هایی بر زبان می‌آورد که تصمیمات انقلابی را به آنچه هستند تبدیل می‌کنند: عاجل، برآمده از شرایط و اغلب برگشت‌ناپذیر. در جوامع باثبات، سیاست‌قادر به بهره‌گرفتن از شفافیتی آراسته است. از خطاها می‌توان چشم‌پوشی کرد. تناقضات را می‌توان در گذر زمان مدیریت کرد. اما در محیط‌های بی‌ثبات که دولت‌ها با چندپارچگی داخلی، فشار خارجی و تهدید مداوم برای سرنگونی مواجهند، سیاست‌چهره متفاوتی به خود می‌گیرد. تصمیمات نه به صورت انتزاعی، بلکه تحت فشار پیامدهای عاجل اتخاذ می‌شوند. گاهی اوقات معنای پایبندی به اصول درنگ و این پا کردن نیست؛ بلکه به معنای از دست دادن کامل قدرت است.

این همان بُعدی است که اغلب در نقدهایی مانند آنچه در ژاکوبین منتشر می‌شوند، ساده‌انگارانه ارائه می‌شود. رفتار با قدرت به نحوی است که می‌توان آن را مطابق با استانداردهای تدوین شده در شرایطی اعمال کرد که انگار خود قدرت در معرض تهدید وجودی نیست. نتیجه، نوعی شفافیت اخلاقی است که تنها به این دلیل که هرگز مورد آزمایش قرار نمی‌گیرد، پا برجا است. این امر مستلزم وجود بازیگران انقلابی پایبند به اصولی است که ثبات، شفافیت و زمان را پیش‌فرض قرار می‌دهند؛ یعنی دقیقاً همان شرایطی که وجود ندارند.

اعمال قدرت تحت چنین فشاری، نمی‌تواند کاملاً معصومانه و بی‌عیب و نقص باقی بماند. این امر، گاهی مبهم و گاهی قهری، ضرورتاً خصلتی استراتژیک به خود می‌گیرد، و این نه انحرافی از سیاست انقلابی بلکه شرط بقای آن است. این نه استدلالی برای کنار گذاشتن قضاوت و نه دفاع از هیچ تصمیم خاصی است. این اذعان به آن بستری است که این تصمیمات در آن گرفته می‌شود، و این بسترامکان آن نوع سیاستی را که از قبل برای ناظران خارجی کاملاً قابل توجیه هستند، فراهم نمی‌کند.

قدرت برای کسانی که عمدتاً سیاست را به عنوان گفتمان در نظر می‌گیرند، همچنان چیزی است که باید ارزیابی شود. [اما] قدرت برای کسانی که مجبور به اعمال آن هستند، چیزی است که اغلب در برابر نیروهایی که همان محدودیت‌ها یا انتظارات اخلاقی را به رسمیت نمی‌شناسند، باید حفظ شود. شکاف بین این مواضع، نه شکافی برآمده از یک عقیده به تنهایی، بلکه شکافی برآمده از شرایط است. این تفاوت بین تخیل درباره انقلاب و پاسخگو بودن در قبال نتیجه آن است.

از شکاف موقعیتی، الگویی پدیدار می‌شود که مجموعه‌ای از واکنش‌ها را نسبت به میزان مواجهه چپ غربی با جنبش‌هایی بیرون از کنترل خود و شرایطی که موافق میلش نیست، شکل می‌دهد. این واکنش‌ها را می‌توان به عنوان نوعی سه‌گانه نانوخته درک کرد: تنزه‌طلبی، قابلیت خوانش / طبقه‌بندی و فاصله.

ابتدا تنزه طلبی خودنمایی می‌کند. جنبش‌ها در درجه اول نه با آنچه با آن مواجه می‌شوند یا آنچه به دست می‌آورند، بلکه با میزان پایبندی‌شان به استانداردهای از پیش تعیین شده: شکل دموکراتیک، انسجام ایدئولوژیک و شفافیت رویه، ارزیابی می‌شوند. انحراف [از این استانداردها موجب] سلب صلاحیت می‌شود. مسئله این نیست که این استانداردها بی‌معنا هستند، بلکه این است که آنها طوری به کار گرفته می‌شوند که گویی مستقل از شرایط وجود دارند. قضاوت درباره انقلابی که زیر فشارها به وقوع می‌پیوندد، به گونه‌ای است که گویی از نعمت توسعه بدون این فشارها برخوردار بوده است.

در مرحله بعد، قابلیت خوانش / طبقه‌بندی می‌آید. سوءظن نسبت به آنچه که نمی‌توان به راحتی در چارچوب‌های آشنا جای داد. رهبری که شباهتی به شکل مورد انتظار ندارد، استراتژی‌هایی که در راستای خطوط قابل تشخیص آشکار نمی‌شوند، و تصمیماتی که به جای برنامه‌محور بودن، واکنشی به نظر می‌رسند، همگی به عنوان هشداردهنده ثبت می‌شوند. امر ناآشنا بنا بر شرایط خود آن بررسی نمی‌شود؛ بلکه با تصویری به ارث رسیده از آنچه که قرار است انقلاب به نظر آید، سنجیده می‌شود. وقتی چنین مطابقت‌هایی وجود نداشته باشد، نتیجه‌گیری نه بر اساس محدودیت‌های الگو، بلکه حول شکست جنبش صورت می‌گیرد.

و در زیر این دو، فاصله قرار دارد: نه تنها فقط فاصله جغرافیایی، بلکه فاصله از پیامدها. سیاست، در این جایگاه، در درجه اول تفسیری است. چیزی است که باید تحلیل، نقد و در زبان پالایش شود. اما هنگام مواجهه با تجربه سیاستی به این شکل، حفظ استانداردهایی که هرگز با ضرورت در تضاد نیستند، امکان‌پذیر می‌شود. و می‌توان خواهان ثبات بدون مواجهه با تناقض؛ شفافیت بدون مواجهه با محدودیت‌ها؛ و اصول بدون مواجهه با خطرپذیری بود.

روی‌هم‌رفته، این واکنش‌ها نوع خاصی از سیاست را که در نقد بسیار تند و تیز اما در درک محدود است، عرضه می‌کنند. این سیاستی است که می‌تواند انحراف را با دقت شناسایی کند، اما تلاشی برای درک چرایی امکان اجتناب‌ناپذیر بودن صورت نمی‌گیرد. و بنابراین، بارها و بارها، به همان نتیجه بازمی‌گردد: که مشکل، خود جنبش‌هایی هستند که با انتظاراتی که از آنها می‌رود مطابقت ندارند، نه اینکه انتظارات با شرایطی که آن جنبش‌ها در آن فعالیت می‌کنند، همسویی ندارند.

در نهایت، مقاله ژاکوبن چیزی فراتر از یک سوء تفاهم صرف از ابراهیم ترانوره را آشکار می‌کند: محدودیت عمیق‌تری در چگونگی درک چپ غربی از خود سیاست. همه این را می‌دانند که انقلاب‌ها در عمل به همه اهداف خود نمی‌رسند. مسئله این است که آن انتظارات هرگز در رابطه با شرایطی که انقلاب‌ها واقعاً در آن ساخته می‌شوند، شکل نگرفته‌اند.

تشخیص این موضوع به معنای کنار گذاشتن نقد نیست. بلکه به معنای جدی گرفتن نقد به میزانی است که مبتنی بر واقعیت باشد. انقلاب‌ها باید مورد قضاوت قرار گیرند. قدرت باید مورد بررسی موشکافانه قرار گیرد. اما قضاوتی که از یک استاندارد خیالی، استاندارد منترع از بی‌ثباتی، فارغ از محدودیت‌ها و منفک از پیامدها، آغاز شود، نمی‌تواند آنچه را که اتفاق می‌افتد روشن کند. این نوع قضاوت تنها می‌تواند بازتولید فرضیات خود باشد.

یاد کردن از توماس سانکارا این تنش را به‌ویژه روشن می‌کند. سانکارا با ارتقا به چیزی بیش از یک شخصیت تاریخی؛ به یک معیار تبدیل می‌شود. اما همانند هر سنجشی که در بازنگری گذشته‌نگرانه ساخته می‌شود، میراث او نیز بیش از حد، «منسجم» انگاشته می‌شود، در حالی که در واقعیت، امری «مشروط» بوده است؛ بیش از حد «اصولی» فرض می‌شود، حال آنکه «محدود» بوده است؛ و بیش از حد «شفاف و خوانا» پنداشته می‌شود، در حالی که در واقعیت، شکل یافته از همان فشارهایی است که امروز ما را تعریف می‌کنند. به کارگرفتن تصویر او به عنوان یک معیار بدون در نظر گرفتن آن فشارها، دفاع از میراث او نیست، بلکه تبدیل آن به چیزی ایستا است، چیزی راحت‌تر برای تحسین به جای درک آن.

و بنابراین مشکل به جایی که از آن آغاز شد بازمی‌گردد. وقتی جنبش‌هایی مانند جنبش بورکینافاسو از این دریچه ارزیابی می‌شود، آنچه مورد قضاوت قرار می‌گیرد واقعیت پیش روی ما نیست، بلکه فاصله بین آن واقعیت از تصویری است که هرگز از ابتدا واقعی نبوده است. این به سیاستی منجر می‌شود که به نتیجه‌گیری‌های خود در حالی اطمینان دارد که به شکلی فزاینده از جهانی که در پی تفسیر آن است، منفک می‌شود.

سیاستی که نتواند با قدرت موجود - تحت فشار، تهدید و بدون ضمانت - دست و پنجه نرم کند، همیشه به ارزیابی افرادی که آن را اعمال می‌کنند، تنزل خواهد یافت. این سیاست همچنان در پی شفافیتی خواهد بود که وجود ندارد؛ خواهان تنزه و خلوصی خواهد بود که امکان حفظ کردنش وجود ندارد؛ و خواهان انسجامی خواهد بود که شرایط، آن را غیرممکن می‌سازد. و با اصرار بر این رویکرد، محدودیت‌های [شناختی] خود را با شکست‌های دیگران اشتباه خواهد گرفت.

بدین ترتیب وظیفه این نیست که معیارهای خود را فرو بکاهیم، بلکه باید آنها را زمینی کنیم. نه توجیه آنچه به نام انقلاب انجام می‌شود، بلکه درک شرایطی است که برخی اقدامات را ممکن و برخی دیگر را غیرممکن می‌سازد. هر چیزی کمتر از این، نکته‌سنجی نیست. این فاصله‌گرفتنی است که با قضاوت اشتباه گرفته می‌شود.

در همبستگی با جبهه مقاومت ضد امپریالیستی – ضد صهیونیستی



طرحی از «کمال شرف» کاریکاتورست یمنی به مناسبت اولین سالگرد شکست هژمونی آمریکا در یمن.

«مهدی مشاط» رئیس شورای عالی سیاسی یمن خطاب به ترامپ:

در طول تاریخ، یمن عرصه ضربات نهایی امپراتوری‌های استکباری بوده است و تو نیز با تکرار همان

طرز فکر مستکبرانه، آغازگر افول قدرت آمریکا هستی!

دکترین امنیت دائمی اسرائیل، جنگ را به وضعیت طبیعی دولت تبدیل می‌کند

ارتش لبنان: میان ثبات و تقابل

این آتش‌بس نیست؛ حاکمان لبنان کشور را به اسرائیل تسلیم کرده‌اند

دکترین امنیت دائمی اسرائیل، جنگ را به وضعیت طبیعی دولت تبدیل می‌کند

استاسا سالاجانین (کریدل، ۲۵ مه ۲۰۲۶) برگردان: شبگیر حسنی



اسرائیل کشوری کوچک با جمعیت اندک است که تاب جنگ طولانی مدت را ندارد بنابراین لازم است تا جنگ را سریع آغاز کرده و به سرعت نیز به پایان برساند. به این منظور سه مؤلفه اساسی برای امنیت اسرائیل ضروری بود: بازدارندگی؛ هشدار زود هنگام؛ پیروزی قاطع؛ به بیان دیگر دکترین بن‌گوریون بر دولت‌سازی و جنگ کوتاه‌مدت استوار بود که در آن ارتش ابزار بقای دولت تازه‌تاسیس صهیونیستی محسوب می‌شد.

یادداشت مترجم:

«متن زیرین ترجمه‌ای است از مقاله منتشر شده در نشریه کریدل که توسط سالاجانین، تحلیل‌گر مسائل دفاعی و امنیتی در خاورمیانه نگاشته شده است. برای درک بهتر موضوع بحث ضروری است تا به سیر تحول دکترین امنیتی - نظامی رژیم اسرائیل از بدو اشغال فلسطین توسط اینان و به رسمیت شناخته شدن موجودیت سیاسی آن توسط تعدادی از کشورهای عضو سازمان ملل متحد به صورت خلاصه اشاره شود.»

دیوید بن‌گوریون اولین نخست‌وزیر رژیم صهیونیستی و بنیان‌گذار اولین دکترین دفاعی اسرائیل، بر معضلاتی نظیر جغرافیای کوچک و آسیب‌پذیر و نیز این حقیقت که در دوره قیمومت انگلستان بر سرزمین فلسطین، یهودیان تنها یازده درصد جمعیت آن کشور را تشکیل می‌دادند و سال‌ها پس از روز نکبت نیز عده آن‌ها به طرز چشم‌گیری از فلسطینیان کم‌تر بود، متمرکز شد. واقعیت آن است که برای استعمارگران صهیونیستِ وطن‌گزین، برخلاف استعمارگران

کلاسیک، ضروری بود که اکثریت جمعیتی را در مستعمره‌شان - فلسطین - کسب نمایند. این دو مسئله جدای از نتایج بلند مدتی نظیر اقدام به پاکسازی قومی سیستماتیک برای کسب برتری جمعیتی و نیز توسعه طلبی ارضی برنامه ریزی شده، پایه‌های منطق راهبردی‌ای بودند که منجر به تدوین دکترین نظامی امنیتی ویژه‌ای توسط بن‌گوریون شدند: بر اساس درک وی، اسرائیل کشوری کوچک با جمعیت اندک است که تاب جنگ طولانی مدت را ندارد بنابراین لازم است تا جنگ را سریع آغاز کرده و به سرعت نیز به پایان برساند. به این منظور سه مؤلفه اساسی برای امنیت اسرائیل ضروری بود: بازدارندگی؛ هشدار زودهنگام؛ پیروزی قاطع؛ به بیان دیگر دکترین بن‌گوریون بر دولت‌سازی و جنگ کوتاه مدت استوار بود که در آن ارتش ابزار بقای دولت تازه تاسیس صهیونیستی محسوب می‌شد.

در دوره موشه دایان، دکترین وی موسوم به «دکترین دایان» بر بازدارندگی از طریق قدرت نمایی و اقدامات تلافی جویانه شدید بنیان نهاده شد. این بدان معنا نیست که پیش‌تر صهیونیست‌ها به چنین اقداماتی دست نمی‌یازیدند: به عنوان نمونه در فوریه ۱۹۴۸ در پاسخ به اقدام تعدادی از فلسطینی‌ها در حمله به شهرک‌های یهودی، سه روستای فلسطینی در نزدیکی قیساریه به طور کاملاً وحشیانه‌ای پاکسازی شدند به نحوی که هیچ اثری از ساختمان‌های آن‌ها برج نماند. همچنین در مارس همان سال، بن‌گوریون و ژنرال‌های هاگانا طرحی را به نام «دی» (Plan D) تنظیم کردند که بر اساس آن برای تشکیل دولتی با اکثریت یهودی، اخراج هرچه گسترده‌تر فلسطینی‌ها، به ویژه در مناطقی با اهمیت راهبردی، در دستور کار قرار گرفت.

به گفته ایلان پایه، مورخ اسرائیلی، «دستوراتی که به سربازان داده می‌شد جزییات وحشتناکی داشت. یکی از آن‌ها این بود که مردان ۱۸ تا ۴۸ سال و البته گاهی هم نوجوانان ۱۰ ساله باید کشته یا دستگیر شوند». به هر روی، دکترین دایان بر دو مؤلفه تلافی شدید (punitive retaliation) و حمله پیش‌دستانه استوار شده بود. منطق راهبردی آن بسیار ساده بود: اگر دشمن به ما حمله کند، باید هزینه‌ای گزاف بپردازد و جنگ تنها برای پیروزی نیست؛ بلکه ایجاد ترس و تروما در دشمن برای بازدارندگی و پیشگیری از حمله مجدد ضروری است.

اما در دوران متأخر و به خصوص در زمان زمامداری بنیامین نتانیاهو ایده مرکزی دکترین امنیتی اسرائیل بر اساس «مدیریت تهدیدهای دائمی» بازسازی شده است. بر مبنای این تز، از آنجایی که اسرائیل در محیطی با تهدیدها و بحران‌های دائمی به سر می‌برد، آمادگی برای مدیریت دائمی این بحران‌های بی‌پایان از طریق جنگ‌هایی دائمی امکان‌پذیر است؛ زیرا اسرائیل قادر به حل این بحران‌ها نیست و تنها می‌تواند آن‌ها را مدیریت نماید. برای مهار این بحران‌ها نیز علاوه بر دستورالعمل‌های دکترین دایان، باید بر حملات محدود و دوره‌ای اما مداوم و پایان‌ناپذیر به منظور

ممانعت از شکل‌گیری تهدیدهای بزرگ متکی بود.

آشنایی با دکترین‌های امنیتی رژیم کودک‌کش و نژادپرست صهیونیستی و چگونگی منطق آنان، برای فهم چگونگی مواجهه مؤثر با اقدام‌های این رژیم ضروری است. متن پیش‌رو گامی است کوچک در این راه.» - شبگیر حسینی

استاسا سالاجانین: دکترین امنیتی اسرائیل و تبدیل جنگ به وضعیت طبیعی دولت



دکترین امنیتی اسرائیل که زمانی براساس دستیابی به پیروزی‌های سریع نظامی طراحی شده بود، اکنون آینده خود را بر بسیج دائمی، گسترش مناطق حائل و وعده‌ای ناممکن برای دستیابی به امنیت مطلق بنا

کرده است. دکترین در حال تحول «امنیت دائمی» اسرائیل بر یک تناقض راهبردی عمیق استوار است: هرچه این دولت با تکیه بر برتری نظامی بیشتر، در پی دستیابی به امنیت مطلق باشد، در معرض تهدید گسترش و تقویت بی‌ثباتی‌ای که قصد از میان بردنش را دارد، مواجه خواهد شد. آنچه در ابتدا به عنوان دکترین بازدارندگی و پیروزی سریع شکل گرفته بود، به تدریج به الگویی مبتنی بر بسیج دائمی، جنگ‌های پیش‌دستانه و درگیری‌هایی بدون چشم‌اندازی مشخص برای پایان تبدیل شده است؛ الگویی که اسرائیل را با چالش‌های فزاینده سیاسی، اقتصادی، حقوقی و راهبردی روبه‌رو می‌کند. اسرائیل نزدیک به سه سال است که درگیر یک منازعه چندجبهه‌ای است که از غزه، لبنان و سوریه گرفته تا عراق، یمن، ایران و کرانه باختری اشغالی امتداد دارد. آنچه در ابتدا مجموعه‌ای از عملیات‌های نظامی به هم پیوسته به نظر می‌رسید، به تدریج به وضعیتی از جنگ بی‌پایان و نامحدود تبدیل شده است؛ وضعیتی که نتوانسته امنیت مطلق را که رهبران اسرائیل وعده می‌دهند، تضمین کند.

اگرچه اسرائیل اغلب به عنوان کشوری شناخته می‌شود که [در طول حیاتش] بر پایه یک دکترین امنیتی واحد عمل کرده، اما تفکر نظامی مسلط بر آن در طول زمان از چندین مرحله هم‌پوشان و درهم‌تنیده گذر کرده است. در کنار دکترین سنتی مقابله با تهدیدهای موجودیتی علیه دولت، اسرائیل به تدریج چارچوب راهبردی خود را برای رویارویی با جنگ‌های نامتقارن و حملاتی که از سوی بازیگران غیردولتی انجام می‌شد، گسترش داد. دکترین بنیادین امنیتی اسرائیل که در دهه ۱۹۵۰ توسط نخست‌وزیر بنیان‌گذار این کشور، دیوید بن‌گوریون، تدوین شد، بر سه رکن استوار بود: بازدارندگی، هشدار زود هنگام و پیروزی قاطع. بعدها موشه دایان، وزیر دفاع و فرمانده نظامی پیشین اسرائیل، این رویکرد را به دکترینی گسترده‌تر بسط داد که با عنوان «دکترین دایان» شناخته

می‌شود. محور اصلی این دکترین، اقدامات تلافی‌جویانه ویرانگر و فراگیر بود که با هدف تحمیل هزینه‌هایی غیرقابل تحمل به نیروهای دشمن و همچنین جمعیت‌های پیرامون آنها طراحی شده بود. با گذشت زمان، این رویکرد به آنچه بعدها «دکترین ضاحیه» نام گرفت، ارتقا یافت؛ دکترینی که بر بنیان به‌کارگیری نیروی نامتناسب و تخریب گسترده زیرساخت‌های غیرنظامی در مناطقی که با گروه‌های مسلح دشمن مرتبط تلقی می‌شوند، بنا شده است. این دکترین که نخستین بار با جنگ اسرائیل علیه لبنان در سال ۲۰۰۶ پیوند خورد و بعدها بارها در غزه به کار گرفته شد، با انتقادهای گسترده سازمان‌های حقوق بشری و کارشناسان حقوق بین‌الملل روبه‌رو شده است. منتقدان معتقدند که این رویکرد با اصول بنیادین حقوق بشر دوستانه بین‌المللی مغایرت دارد.

هنگامی که بازدارندگی فرو می‌باشد

سیاری از تحلیلگران نظامی اسرائیلی بر این باورند که عملیات «طوفان الاقصی» در ۷ اکتبر ۲۰۲۳، فروپاشی هر سه رکن دکترین سنتی امنیتی اسرائیل را آشکار کرد. این ناکامی موجب بازنگری عمیقی در درون نهاد امنیتی اسرائیل شد و جست‌وجو برای یک الگوی جدید نظامی را شتاب بخشید. برای دهه‌ها، راهبرد اسرائیل بر جنگ‌های کوتاه و [کسب پیروزی‌های] قاطع استوار بود؛ جنگ‌هایی که باید پیش از آنکه بسیج طولانی‌مدت توان اجتماعی، اقتصادی یا نظامی کشور را فرسوده کند، به پایان می‌رسیدند. با این حال، استراتژیست‌های اسرائیلی به تدریج دریافته‌اند که این الگو در برابر بازیگران غیردولتی، از جمله حزب‌الله، کارایی کافی ندارد؛ زیرا ساختارهای غیرمتمرکز و تاب‌آوری سیاسی چنین نیروهایی به آنها امکان می‌دهد جنگ‌های فرسایشی طولانی‌مدت را پشت سر بگذارند.

اوایل امسال، ایال زمیر، رئیس ستاد ارتش اسرائیل، از پذیرش یک راهبرد نظامی جدید چندمحوری خبر داد که بر مفهوم «آمادگی دائمی» استوار است. این دکترین که در جریان «کنفرانس رهبران جبهه داخلی» در ماه ژانویه معرفی شد، اسرائیل را از الگوی سنتی بازدارندگی به سوی رویکردی به مراتب تهاجمی‌تر و مبتنی بر اقدام پیش‌دستانه سوق می‌دهد. این راهبرد، رویکرد پیشین «مدیریت منازعه» را کنار می‌گذارد و به جای آن بر اقدام فوری برای خنثی کردن تهدیدها، پیش از آنکه به مخاطرات راهبردی تبدیل شوند، تأکید می‌کند. همچنین ایجاد کمربندها و محیط‌های امنیتی گسترده‌تری را در نظر می‌گیرد که هدف آنها جداسازی فیزیکی اسرائیل از رقبای خود، از جمله حماس، حزب‌الله و ایران است.

این چارچوب به‌طور نزدیک با مفهوم «امنیت دائمی» همسواست؛ مفهومی که منتقدان گاه از آن با عنوان الگوی «آبر اسپارت» (Super Sparta) یاد می‌کنند. این همان چشم‌اندازی است که پیش‌تر

نتانیا هو در توصیف مسیر آینده اسرائیل به آن اشاره کرده بود. به گفته جامعه‌شناس اسرائیلی یاگیل لوی (Yagil Levy)، این مفهوم تا حد زیادی از دیدگاه‌های مورخی اتریشی به نام دریک موزس (Dirk Moses) الهام گرفته و بازتاب‌دهنده «آرزوی یک دولت برای دستیابی به مصونیت مطلق و دائمی در برابر همه تهدیدها» است؛ تهدیدهایی که حتی می‌توانند صرفاً فرضی و متعلق به آینده باشند. بر اساس این دیدگاه، چنین هدفی در صورت لزوم از طریق توسل به نیروی مفرط، کنترل سرزمینی و حتی جابه‌جایی جمعیت‌ها دنبال می‌شود.

دکترینی زیر آتش انتقاد

با این حال، دکترین جدید هم در داخل اسرائیل و هم در خارج از آن با انتقادهای تند و گسترده‌ای روبه‌رو شده است. اران اتریون، معاون پیشین شورای امنیت ملی اسرائیل در دفتر نخست‌وزیر، در مقاله‌ای که برای موسسه ISPI نگاشته، استدلال می‌کند که دکترین «دفاع پیش‌رونده» (Forward Defense) چیزی بیش از «یک واکنش تقریباً غریزی» نیست؛ رویکردی که از نظر راهبردی کوتاه‌بینانه است و در نهایت قابلیت تداوم ندارد.

به اعتقاد اتریون، این دکترین تا حد زیادی ملاحظاتی چون ژئوپلیتیک، زمینه‌های تاریخی، حقوق بین‌الملل، مشروعیت سیاسی و عوامل غیرنظامی را نادیده می‌گیرد. در همین حال، یاگیل لوی این دکترین را بازتاب نوعی «ذهنیت پارانوئیدی» می‌داند؛ ذهنیتی که با حذف هرگونه امکان مصالحه بازدارنده یا راه‌حل سیاسی، خود به تولید تهدیدهایی می‌انجامد که در نهایت به واقعیت تبدیل می‌شوند.

به گفته لوی، چنین رویکردی «راه را برای نابودی، کوچ اجباری یا تحمیل کنترل مطلق بر گروه‌هایی باز می‌کند که به عنوان تهدیدی وجودی برای دولت طبقه‌بندی شده‌اند». از این منظر، می‌توان استدلال کرد که دکترین دایان کنار گذاشته نشده، بلکه برای انطباق با یک نظام گسترده‌تر از جنگ دائمی بازتعریف و به‌روز شده است.

محدودیت‌های عمق راهبردی

معضل راهبردی اسرائیل به واسطه عوامل جغرافیایی و جمعیتی تشدید می‌شود. اسرائیل به دلیل برخوردار نبودن از عمق راهبردی قابل توجه و همچنین محدود بودن ذخایر نیروی انسانی، از نظر ساختاری در برابر جنگ‌های فرسایشی طولانی مدت آسیب‌پذیر است. به گفته جوزپه دنتیس تحلیلگر ارشد «رصدخانه مدیترانه» (OSMED) وابسته به موسسه مطالعات سیاسی جنگ‌های

طولانی مدت از نظر ساختاری هزینه‌های بسیار سنگین تری برای اسرائیل نسبت به بسیاری از رقبای آن به همراه دارند.

اگرچه ارتش اسرائیل همچنان از نظر فناوری و توان عملیاتی در سطح بالایی قرار دارد، اما این کشور برخلاف دولت‌های بزرگ‌تر نمی‌تواند به آسانی اختلالات بلندمدت در زندگی غیرنظامیان، بسیج نیروهای ذخیره، بهره‌وری اقتصادی و بی-ثباتی اجتماعی را تحمل کند، بی‌آنکه با فشارهای فزاینده داخلی مواجه شود. بسیج طولانی مدت به تدریج بر بهره‌وری اقتصادی، انسجام اجتماعی و ثبات سیاسی تأثیر منفی می‌گذارد. بار مالی این وضعیت از هم‌اکنون نیز بسیار سنگین شده است. بسیج‌های مکرر، اختلال در تولید و خدمات، و نیز کمبود سرمایه‌گذاری همچنان بر عملکرد اقتصادی اسرائیل سایه افکننده و رشد اقتصادی‌اش را تضعیف می‌کنند.

برآورد بانک اسرائیل نشان می‌دهد که هزینه اقتصادی جنگ غزه در مجموع به حدود ۳۵۲ میلیارد شِکل (معادل ۱۱۲ میلیارد دلار) رسیده است. با این حال، دنتیس معتقد است که جامعه اسرائیل در طول تاریخ، در دوره‌هایی که به عنوان بحران‌های موجودیتی تلقی می‌شدند، ظرفیت چشمگیری برای تاب‌آوری از خود نشان داده است؛ ظرفیتی که بر پایه فرهنگ امنیتی عمیقاً ریشه‌دار و همبستگی اجتماعی نیرومند در زمان جنگ شکل گرفته است.

او در گفت‌وگو با نشریه کریدل می‌گوید: «با این حال، تاب‌آوری نامحدود نیست. جوامع ممکن است برای مدتی شرایط اضطراری را تحمل کنند، اما هنگامی که ناامنی دائمی به یک وضعیت عادی و پذیرفته‌شده تبدیل شود، تحمل آن بسیار دشوارتر خواهد بود.»

به گفته او، خطر اصلی نه فروپاشی ناگهانی، بلکه فرسایش تدریجی است: کاهش اعتماد به نهادهای حکومتی، تضعیف انسجام اجتماعی، افزایش دوقطبی‌سازی سیاسی و کاهش اطمینان عمومی نسبت به امکان تداوم بسیج دائمی.

<https://thecradle.co/articles/israels-permanent-security-doctrine-turns-war-into-the-states-condition>

دکترین موشه دایان بر دو مؤلفه تلافی شدید (punitive retaliation) و حمله پیش‌دستانه استوار شده بود. منطق راهبردی آن بسیار ساده بود: اگر دشمن به ما حمله کند، باید هزینه‌ای گزاف بپردازد و جنگ تنها برای پیروزی نیست؛ بلکه ایجاد ترس و تروما در دشمن برای بازدارندگی و پیشگیری از حمله مجدد ضروری است... در دوران متأخر و به‌خصوص در زمان زمامداری بنیامین نتانیاهو ایده مرکزی دکترین امنیتی اسرائیل بر اساس «مدیریت تهدیدهای دائمی» بازسازی شده است. بر مبنای این تز، از آنجایی که اسرائیل در محیطی با تهدیدها و بحران‌های دائمی به سر می‌برد، آمادگی برای مدیریت دائمی این بحران‌های بی‌پایان از طریق جنگ‌هایی دائمی امکان‌پذیر است؛ زیرا اسرائیل قادر به حل این بحران‌ها نیست و تنها می‌تواند آن‌ها را مدیریت نماید.

ارتش لبنان: میان ثبات و تقابل

لبنان با فشارهای فزاینده‌ای درباره ترتیبات امنیتی در جنوب روبه‌رو است؛ موضوعی که ارتش را در مرکز کشمکش بر سر نقش آینده‌اش در شکاف‌های عمیق سیاسی کشور قرار داده است.

نوشته گریس میخائیل؛ سایت کریدل؛ ۱۸ خرداد، برگردان: دانش و امید



نیروهای مسلح لبنان (LAF) دیگر صرفاً ترتیبات امنیتی را در جنوب اجرا نمی‌کنند. این نیروها به کانون یک نبرد رو به رشد بر سر آینده سیاسی لبنان تبدیل شده‌اند. برای بسیاری، دغدغه اصلی این است که آیا ارتش به عنوان ضامن ثبات باقی خواهد ماند یا به سمت آن رویارویی سوق داده خواهد شد که می‌تواند خطوط گسل داخلی کشور را عمیق‌تر کند.

این مسئله زمانی فوریت بیشتری یافت که جوزف عون، رئیس‌جمهور لبنان، در قبال موضوعات مربوط به حاکمیت، حزب‌الله و ایران لحنی تندتر اتخاذ کرد. هم‌زمان، فرمانده نیروهای مسلح لبنان، ژنرال رودولف هیکل، خود را برای سفر به اسلام‌آباد به دعوت همتای پاکستانی خود، ژنرال عاصم منیر، آماده می‌کرد. هرچند این سفر از هفته‌ها پیش برنامه‌ریزی شده بود، اما با توجه به فضای سیاسی حساس، زمان بندی آن، توجه‌ها را جلب کرده است.

اظهارات اخیر عون تاکنون روشن‌ترین نشانه مسیری است که دولت لبنان در پیش گرفته است. او در گفت‌وگویی با CNN، ایران را متهم کرد که از لبنان به عنوان «وجه المصلحه» در مذاکرات با آمریکا استفاده می‌کند و استدلال کرد که منافع لبنان لزوماً با منافع تهران همسو نیست.

او پا را فراتر گذاشت و گفت دبیرکل حزب‌الله، نعیم قاسم، نماینده مردم لبنان نیست: «آن‌ها مردم لبنان‌اند؛ نه مردم نعیم قاسم.» وی همچنین افزود که سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران (IRGC) باید درک کند که لبنان متعلق به لبنانی‌هاست و تصریح کرد: «این کشور شما نیست، کشور ماست.»

این اظهارات هم‌زمان با مطرح شدن آنچه «بیانیه واشنگتن» نامیده می‌شود، مطرح شد؛ طرحی که شامل ترتیبات آتش‌بس، استقرار گسترده‌تر ارتش لبنان در جنوب، محدودیت بر فعالیت‌های نظامی خارج از نهادهای دولتی، و ادامه مذاکرات سیاسی و امنیتی است. از نظر قاسم، این بیانیه صرفاً «نقشه راهی برای نابودی بخشی از مردم لبنان و به انقیاد کشیدن بقیه» است. در پس این پیشنهادهای یک پرسش مهم نهفته است: در دوره پیش‌رو دقیقاً چه انتظاری از ارتش لبنان می‌رود؟

ارتش در مرکز هرگونه توافق

در سراسر طیف سیاسی لبنان، توافق گسترده‌ای وجود دارد که نیروهای مسلح لبنان به سنگ‌بنای هر طرحی برای جنوب تبدیل شده‌اند. ترتیباتی که در حال بررسی است بر استقرار نیروهای بین‌المللی جدید یا سازوکارهای نظارتی تازه تکیه ندارد؛ بلکه برگسترش حضور ارتش و تقویت نقش آن به عنوان مرجع اصلی در میدان متکی است. اما آنچه روی کاغذ ساده به نظر می‌رسد، در عمل بسیار پیچیده‌تر است. بخش‌هایی از جنوب لبنان همچنان در اشغال باقی مانده‌اند، حملات و نقض آتش‌بس از سوی اسرائیل ادامه دارد و بسیاری از مسائل سیاسی مرتبط با این درگیری هنوز حل نشده باقی مانده‌اند. بنابراین پرسش تنها این نیست که آیا ارتش می‌تواند مستقر شود یا نه، بلکه این است که چه مأموریتی، و تحت چه شرایط سیاسی از او خواسته خواهد شد.

نبیه بری خط قرمز می‌کشد

موضع نبیه بری، رئیس پارلمان لبنان، بازتاب‌دهنده‌ی یکی از دیدگاه‌های موجود در بحثی است که در درون ساختار دولت لبنان در جریان است. بری به آنچه «توافق ترکیبی» می‌نامد اعتراض کرده و استدلال می‌کند که هر چارچوب جدی باید با یک آتش‌بس جامع در خشکی، دریا و هوا آغاز شود و هم‌زمان با آن، اسرائیل کاملاً از اراضی اشغالی لبنان خارج شود. بری در عین حال، به‌طور قاطع از نیروهای مسلح لبنان و فرماندهی آن دفاع کرده است.

منابع سیاسی پیگیر این پرونده، به‌کریدل گفته‌اند که بری معتقد است نهاد نظامی با رویکردی حرفه‌ای به تحولات نزدیک می‌شود و ارزیابی‌های واقع‌بینانه‌ای از آنچه در میدان می‌توان به دست آورد ارائه می‌دهد. همین منابع می‌گویند بری به فرماندهی ارتش و توانایی آن برای مدیریت مرحله بعدی اعتماد دارد و این نهاد را یکی از معدود نهادهای دولتی می‌داند که همواره ثبات را در اولویت قرار داده است.

در همبستگی با جبهه مقاومت ضدامپریالیستی - ضد صهیونیستی

منابع آگاه، دیدار اخیر هیکل با بری را مثبت توصیف می‌کنند. گفته می‌شود فرمانده ارتش لبنان در این دیدار، رئیس پارلمان را در جریان گفت‌وگوهای نظامی انجام‌شده در واشنگتن پیرامون مذاکرات با اسرائیل قرار داده، و هر دو طرف بر ادامه هماهنگی تأکید کرده‌اند. به گفته همین منابع، بری بعداً اظهار کرده است: «هیچ تردیدی درباره خردمندی این مرد وجود ندارد.»

بعلاوه آن‌ها سفر هیکل به اسلام‌آباد را بخشی از تلاش‌ها برای باز نگه داشتن کانال‌هایی می‌دانند که می‌تواند از یک آتش‌بس گسترده‌تر حمایت کند. گزارش شده که هیکل نسبت به ایده «مناطق آزمایشی» ابراز تردید کرده، در حالی که تأکید داشته اولویت ارتش همچنان حفظ ثبات و صلح مدنی در کشور است.

در این چارچوب، یک منبع نظامی آگاه می‌گوید که نیروهای مسلح لبنان، تصمیمات مقامات سیاسی را بر اساس ارزیابی حرفه‌ای خود از شرایط استثنایی پیش‌روی کشور اجرا می‌کنند. این نهاد می‌کوشد وظایف خود را بدون درگیری یا تقابل‌های داخلی به انجام برساند و منافع ملی را فراتر از هر ملاحظه دیگری قرار دهد.

<https://thecradle.co/articles/the-lebanese-army-between-stability-and-confrontation>



این آتش‌بس نیست؛ حاکمان لبنان کشور را به اسرائیل تسلیم کرده‌اند

آنچه به عنوان توقف خصومت‌ها عرضه می‌شود، خروج اسرائیل از لبنان نیست، بلکه بیرون راندن شهروندان لبنانی از سرزمین‌شان است.

امل سعد، (میدل‌ایست‌آی، ۴ ژوئن ۲۰۲۶ / ۱۴ خرداد ۱۴۰۵) برگردان: طلیعه حسنی



ندا حماده، سفیر لبنان در آمریکا، و میشل عیسی، سفیر آمریکا در لبنان،
در دیدار هیئت‌های اسرائیلی و لبنانی در واشنگتن، ۳ ژوئن ۲۰۲۶

بیانیه سه‌جانبه‌ای که با میانجیگری ایالات متحده و پس از آخرین دیدار نمایندگان بلندپایه لبنان و اسرائیل توسط وزارت امور خارجه ایالات متحده روز چهارشنبه (۱۳ خرداد) صادر شد، به چنان دسته‌ای از تسلیم‌های سیاسی افراطی تعلق دارد که یافتن سابقه‌ای برای آن در تاریخ کشورداری مدرن دشوار است. لبنان، کشوری زیر حمله، سندی را امضا می‌کند که آتش‌بس را نه به خروج قدرت اشغالگر از خاک خود، بلکه به خروج شهروندان خود از سرزمین‌شان مشروط می‌کند. توافق آتش‌بس مشروط به پایان دادن به تجاوز اسرائیل، عقب‌نشینی از سرزمین‌های اشغالی لبنان، آزادی زندانیان یا فراهم کردن امکان بازگشت آوارگان نیست، بلکه منوط به توقف آتش‌بس و عقب‌نشینی حزب‌الله از جنوب است. در این «توافق» حتی نامی از اسرائیل در رابطه با تعهدات آتش‌بس برده نشده است. بنابراین، آنچه به عنوان توقف خصومت‌ها عرضه می‌شود، نه خروج اسرائیل از لبنان، بلکه چارچوب حذف شهروندان لبنانی از سرزمین‌شان است. این حذف تصادفی هم نیست. آزادی عمل اسرائیل در چارچوب قبلی هم عادی شده بود و از

آنجایی که این بیانیه هیچ الزامی برای توقف حملات اسرائیل ندارد، آن تقسیم بندی قبلی دست نخورده باقی مانده است. در عوض، موضوع مرکزی، حزب الله است که نه به عنوان یک نیروی مقاومت لبنانی در مقابله با اشغال، بلکه به عنوان مشکلی که باید از سراسر لبنان محو شود، معرفی می شود. دولت لبنان با قرار دادن امضای خود زیر ادعای مارکو روبيو، وزیر امور خارجه ایالات متحده، مبنی بر اینکه حزب الله «دشمن لبنان» است، به این ادعا که هم مقاومت و هم مردم و نیروی سیاسی که آن را نمایندگی می کند، بیرون از خود ملت لبنان هستند، اقتدار دولتی می بخشد.

اقدامی برای ملی زدایی

با توجه به نظرسنجی اخیر که نشان می دهد بین ۹۲ تا ۹۶ درصد از جامعه شیعه لبنان با بند بند این دستورکار مخالف هستند، این تنها یک اختلاف نظر سیاسی نیست، بلکه عملی برای ملی زدایی است. به عبارت دیگر، دولت لبنان یکی از بزرگ ترین گروه های جمعیتی لبنان را دلخواهانه به عنوان یک نیروی متخاصم و غیرملی معرفی می کند و این در حالی است که ادعا می کند «هیچ نیت خصمانه ای» نسبت به اسرائیل و حملات نسل کشانه آن به لبنان ندارد.

«مناطق آزمایشی» پیشنهادی با مشروط کردن اقتدار دولت لبنان در جنوب به تأیید خارجی، این منطق را تعمیق می بخشد و نیروهای مسلح لبنان را نه به عنوان یک نیروی نظامی مستقل، بلکه به عنوان ابزاری برای اجرای الزامات امنیتی اسرائیل و از این رو به عنوان شریک جنگ در جنگ اسرائیل علیه لبنان قرار می دهد.

امضای بیانیه محکومیت ایران، درست در زمانی که تهران توقف حملات اسرائیل به لبنان را به عنوان یکی از شروط اصلی مذاکرات خود با واشنگتن قرار داده بود، به همان اندازه مایه ننگ است. در پاسخ به ادامه عملیات اسرائیل در لبنان و غزه، ایران آتش بس لبنان را به عنوان خط قرمز منطقه ای در نظر گرفته بود. ایران مذاکرات با ایالات متحده را به حالت تعلیق درآورد، تهدید به بستن کامل تنگه هرمز تا توقف این حملات کرد و هشدار داد که هرگونه حمله اسرائیل به بیروت منجر به تلافی مستقیم علیه اسرائیل و از سرگیری جنگ علیه خود ایالات متحده خواهد شد.

در واقع، دولت لبنان در حالی که مُجدانه خود را از تنها اهرم فشار (منظور ایران) متقابل موجود خلع سلاح کرد، امضای خود را بر همان سندی زد که ایالات متحده و اسرائیل برای منزوی ساختن همین اهرم، جرم انگاری مقاومت علیه اشغال و تنها گذاشتن لبنان در مذاکره زیر آتش اسرائیل طراحی کرده بودند. گذشته از محتوا، اهمیت این متن در شرایط جدیدی نهفته است که تحت آن، یک دولت لبنانی می تواند چنان به زبان امنیت اسرائیل صحبت کند که گویی زبان حاکمیت لبنان است و می تواند حذف مقاومت را به عنوان احیای کشور معرفی کند.

بنابراین، مسئله فقط این نیست که چه چیزی مورد مذاکره قرار می‌گیرد، بلکه این است که چرا اکنون چنین پروژه‌ای امکان پذیر شده است. پاسخ ساختاری نه در هیچ تغییری در ابعاد استعماری این درگیری، بلکه در دگرگونی بستر امپریالیستی است که مبارزه ضد استعماری در آن جریان دارد.

محاسبات اشتباه عظیم

برای دهه‌ها، حاکمیت چندگانه لبنان از طریق رقابت منافع خارجی و/یا قیومیت‌ها ایجاد شده بود، به این معنا که سوریه، عربستان سعودی، فرانسه، ایران و ایالات متحده هر کدام از نیروهای محلی متفاوتی حمایت می‌کردند و حامل تناقضاتی بودند که مانع از دستیابی هر قدرت واحدی به هژمونی کامل بر سیاست لبنان می‌شد.

این چندپارگی به حزب الله فضای ساختاری لازم برای فعالیت در داخل دولت را داد. همچنین به دولت‌های متوالی اجازه داد تا از نظر سیاسی با این گروه مخالفت کنند و گاهی اوقات به صورت نهادی مهار کنند - اما نه اینکه آن را به طور کامل در خود حل یا حذف کنند. دولت فعلی آن میدان چندقطبی را در یک میدان تک قطبی آمریکایی حل کرده و تناقضاتی را که قبلاً از نظر ساختاری غیرممکن می‌کرد تا مقاومت را به طور کامل مجرم بشناسند، از بین برده است.

در این پیکربندی جدید، واشنگتن خود را به عنوان میانجی انحصاری هرگونه توافق با اسرائیل معرفی کرده است - عنوانی پوچ برای حامی اصلی، تأمین‌کننده سلاح و سپر دیپلماتیک اسرائیل، زیرا نقشی که - طبق تعریف - باید متعلق به یک عامل ثالث بی طرف باشد، اکنون توسط همان قدرتی اشغال شده است که ظرفیت جنگ افروزی طرف اصلی متخاصم را تضمین می‌کند.

این حرکت بر اساس یک محاسبه اشتباه انجام شد. واشنگتن، تل آویو و متحدان لبنانی آنها، شکست حزب الله در سال ۲۰۲۴ و سقوط رژیم اسد در سوریه، در کنار فشار گسترده‌تر بر ایران، را به عنوان یک گشایش تاریخی تعبیر کردند - لحظه‌ای که ایالات متحده به رهبری رئیس‌جمهور دونالد ترامپ، در کنار اسرائیل پیروز، برای اولین بار به تسلط مؤثر منطقه‌ای برای ایجاد هژمونی انحصاری بر لبنان دست یافته بود.

عادی سازی و خلع سلاح در این پروژه با هم مطرح می‌شوند، زیرا هر دو ابزاری برای پایان دادن به شرایط ساختاری هستند که زمانی به مقاومت اجازه بقا می‌داد، و دولت لبنان به عنوان مجری داخلی نظم طراحی شده توسط آمریکا/اسرائیل معرفی می‌شود. با این حال، آنچه دولت و حامیانش اکنون کشف می‌کنند این است که آنها دقیقاً در لحظه‌ای که حزب الله در حال بازسازی قدرت خود است و ایران در حال تثبیت موقعیت خود به عنوان قوی‌ترین قدرت منطقه‌ای و قطب اصلی ضد هژمونیک علیه نظم آمریکا-اسرائیل است، تصمیم به اقدام گرفتند.

اشتباه محاسباتی دولت لبنان فقط یک اشتباه استراتژیک در درک موازنه قوا نیست، بلکه همچنین در وهله اول نشان‌دهنده شکل‌گیری عمیق‌تر فکری و سیاسی زمینه‌ای است که چنین اشتباه محاسباتی را ممکن می‌سازد. این ساختار توسط دو لایه متمایز اما مرتبط از درونی‌سازی استعماری - هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی - شکل گرفته است که هر کدام در عمق متفاوتی عمل می‌کنند و در کنار هم یک طبقه سیاسی را ایجاد می‌کنند که نه تنها با قدرت ایالات متحده و اسرائیل سازگار نیست، بلکه ظرفیت تفکر خارج از آن را نیز از دست داده است.

اولی، استعمار هستی‌شناختی، درونی‌سازی قدرت امپریالیستی به عنوان افق دائمی واقعیت سیاسی است - یک شکست‌گرایی چنان کامل که دیگر نه به عنوان شکست‌گرایی، بلکه به عنوان خوانشی روشن از جهان ثبت می‌شود. دومی، استعمار معرفت‌شناختی، پذیرش سیستم دانش استعمارگر است، که به موجب آن دولت لبنان درگیری را از دریچه نظم آمریکایی-اسرائیلی خود درک می‌کند: پذیرش طبقه‌بندی‌های آن از حاکمیت، مقاومت، امنیت و صلح به گونه‌ای که گویی بومی هستند.

این منطقی است که به قصد جلوه دادن قدرت آمریکا و اسرائیل به عنوان یک واقعیت شکست‌ناپذیر، بلکه برای مشروع و درست جلوه دادن تفسیر آمریکا و اسرائیل از این درگیری عمل می‌کند.

افق نامرئی

در جهان‌بینی شکست‌گرایانه دولت لبنان، هژمونی ایالات متحده نه به عنوان یک ساختار قدرت مشروط در میان سایر ساختارهای قدرت، بلکه به عنوان افقی خنثی و نامرئی که تمام محاسبات سیاسی باید در چارچوب آن صورت یابد، عمل می‌کند. این هژمونی به زبان گرامشی در کامل‌ترین حالت خود است: نه قدرتی که خود را با زور تحمیل می‌کند، بلکه قدرتی که به «عقل سلیم» تبدیل می‌شود - و ابدأً به عنوان قدرت ظاهر نمی‌شود و خود را به عنوان افق دائمی امر ممکن ارائه می‌دهد.

از این نظر، نوعی امپریالیسم فراسیاسی است که نه تنها در سطح سیاست یا اتحاد، بلکه در سطح پیشین، جایی که واقع‌گرایی، عقلانیت و امکان تعریف می‌شوند، عمل می‌کند. کسانی که این چارچوب را درونی کرده‌اند، خود را تسلیم شده نمی‌دانند، بلکه خود را به وضوح دیده شده می‌یابند. بنابراین، مقاومت، غیرمنطقی یا آرمان‌شهری به نظر می‌رسد، زیرا از «واقعیت» منفک شده است. در مقابل، جهان‌بینی مقاومت، هستی‌شناسی متفاوتی است: آن جهان‌بینی که امپریالیسم و استعمار شهرک‌نشینی را نه به عنوان یک واقعیت برگشت‌ناپذیر، بلکه به عنوان امری مشروط، تاریخی و در نتیجه قابل شکست در نظر می‌گیرد. جهان‌بینی شکست‌گرایانه دولت لبنان، در زبان

مقاماتی انعکاس می‌یابد که همچنان با این اصطلاحات صحبت می‌کنند، جایی که تسلیم به عنوان واقع‌گرایی توصیف می‌شود و مذاکره با اسرائیل به تنها راه خروج قابل تصور تبدیل می‌شود. این ساختار هستی‌شناختی در نحوه برخورد بیانیه وزارت امور خارجه با اشغال اسرائیل قابل مشاهده است. فقدان هرگونه درخواست برای خروج اسرائیل صرفاً یک غفلت دیپلماتیک نیست؛ بلکه منعکس‌کننده نقطه صفر منطق نظم آمریکایی-اسرائیلی است که در آن حضور اسرائیل در خاک لبنان به عنوان پیش فرضی مُسلم، شرط پس‌زمینه‌ای واقعیت که نیازی به اذعان ندارد، پذیرفتنی است. در حالی که مقاومت لبنان علیه چنین حضوری به عنوان مزاحمت آشکاری که باید مهار شود، تجسم می‌یابد. این همچنین در تأکید فواد سینیوره، نخست‌وزیر سابق، مبنی بر اینکه «ما مجبور به تعامل با آمریکایی‌ها هستیم» و اینکه لبنان اکنون با «واقعیت تلخی» روبرو است، دیده می‌شود، چرا که نپذیرفتن این واقعیت به «چیز حتی تلخ‌تری» منجر خواهد شد. این صرفاً یک ارزیابی عمل‌گرایانه از محدودیت نیست؛ بلکه جان‌کلام یک جهان‌بینی است که در آن قدرت ایالات متحده و اسرائیل از قبل به عنوان [تنها] حد ممکن پذیرفته شده است.

رئیس‌جمهور جوزف عون همین هستی‌شناسی را به زبان استعماری عقلانیت و غیرعقلانیت ترجمه می‌کند. وقتی او و قوم و خویشان ادعایی‌اش اعلام می‌کنند که «بین خودکشی و رفاه»، رفاه را انتخاب می‌کنند؛ و اینکه «بین شعارهای گمراه‌کننده‌ای که ویران می‌کنند و گام‌های معقولی که می‌سازند»، عقلانیت را برمی‌گزینند، مقاومت دیگر نه به عنوان یک استراتژی سیاسی که دولت با آن مخالف است، بلکه به عنوان آسیب‌شناسی خود عقل تلقی می‌شود. امتناع حزب‌الله از تسلیم شدن به «خودکشی» تغییر نام داده می‌شود، اراده سیاسی‌اش، «غریزه [حیوانی]» توصیف می‌شود و فداکاری‌هایش به مرگ‌های بی‌معنا تقلیل می‌یابند. در این فرمول‌بندی، حاکمیت به حق دولت برای محافظت مردم در برابر گرایش به اصطلاح غیرمنطقی خود (مردم) به مقاومت در برابر سلب مالکیت تبدیل می‌شود.

منطق تسلیم

این منطق، بازمانده این شعار قدیمی انزواطلبان راست‌گرا است که می‌گوید «قدرت لبنان در ضعف آن است». با این حال، موضعی که خود را منطقی می‌نامد، عمیقاً خود-ویرانگر است و علیرغم عدم تقارن شدید بین لبنان و اسرائیل، اصرار دارد که لبنان می‌تواند بدون اینکه ایران از قدرت منطقه‌ای خود به نمایندگی از دولت لبنان استفاده کند، به تنهایی مذاکره کند. دشوار است که این موضع را به عنوان سیاست واقع‌گرایانه یا «مصلحت دولت» توجیه کنیم، زیرا سیاست واقع‌گرایانه مستلزم به حداکثر رساندن اهرم فشار است نه تسلیم آن، در حالی که

مصلحت دولت مستلزم آن است که همه محاسبات تابع دفاع از سرزمین، حاکمیت و مردم باشد، نه پذیرش شرایط استراتژیک دولتی که آنها را نقض می‌کند. بنابراین، آنچه به عنوان عقل حاکم ارائه می‌شود، به «مصلحت دیگری» نزدیک تر است - دولتی که با منطق کسانی که حاکمیتش را نقض می‌کنند، فکر و عمل می‌کند. همین طرز تفکر می‌انگارد که واگذاری جنوب، امنیت بقیه کشور را تأمین خواهد کرد، و اسرائیل در برابر ضعف، پاداشی جز صلح نخواهد داد. اینکه یوسف راجی، وزیر امور خارجه، «لبنان کوچک» را به عنوان فرمولی برای تأمین شکوفایی و امنیت مسیحیان ترویج می‌کند، دقیقاً بازتاب همان رویای امتیازِ مصون در پناه انزوا است.

وقتی صحبت از استعمار شناختی به میان می‌آید، شاهد نوعی مبادله بین دو گونه حاکمیت هستیم. در این فضا دولت نه تنها صرفاً از نظم آمریکایی-اسرائیلی تبعیت می‌کند، بلکه شروع به تفکر از طریق مقوله‌های همان نظمی می‌کند که خود را بر لبنان تحمیل کرده است. دولت تصور می‌کند که می‌تواند با واگذاری حاکمیت و ستفالیایی خود - یعنی حق دولت بر تمامیت ارضی و مصونیت از دخالت خارجی - به اسرائیل، به یک حاکمیت ویری، یعنی انحصار اعمال خشونت در داخل لبنان دست یابد.

دولت لبنان در ازای خلع سلاح حزب الله و واگذاری کنترل رسمی تسلیحات به دولت می‌پذیرد که اسرائیل می‌تواند به بمباران، اشغال، دیکته کردن شرایط امنیتی و تعیین اینکه لبنان تا چه وقت به اندازه کافی به شرایط تمکین کرده است [یا نه]، ادامه دهد. بنابراین، در ازای واگذاری حاکمیت به دشمن، یک حاکمیت خیالی بر مردم خود به دولت وعده داده می‌شود. این موضع سیاسی همچنین یک بُعد ارزشی دارد. «موضع دولت بر این فرض استوار است که زندگی‌ای که حول مدار سازش، ثبات و رفاه مادی سامان یافته باشد، انسانی‌تر از زندگی سیاسی‌ای است که حول مدار رهایی جمعی، عدالت، کرامت و ایثار سازماندهی شده باشد. بدین ترتیب، دولت صرفاً مخالف استراتژی حزب الله نیست؛ بلکه کل دستگاه ارزش‌هایی را رد می‌کند که در آن، مقاومت به مثابه یک انتخاب سیاسی معنادار پدیدار می‌شود. بنابراین، این منازعه در نهایت نه بر سر سلاح بلکه بر سر این پرسش بنیادی است که حاکمیت برای چه چیزی است؟»

امل سعد، یکی از محققان برجسته در زمینه حزب الله، استاد مسایل سیاسی و روابط بین‌الملل در دانشگاه کاردیف است. وی چندین اثر در مورد این جنبش از جمله کتاب «حزب الله: سیاست و مذهب» منتشر شده توسط انتشارات پلوتو (۲۰۰۲) را تألیف کرده است و در حال حاضر مشغول نوشتن کتابی در مورد حزب الله و رابطه آن با محور مقاومت است.

<https://www.middleeasteye.net/opinion/lebanon-rulers-surrendered-country-israel-this-is-no-cease-fire>

در آمریکای لاتین چه می‌گذرد؟



کوبا، لقمه‌ای که در گروی ترامپ گیر خواهد کرد
سیا، و کوری امپریالیستی: مهندسی شکست در خلیج خوک‌ها
دولت آمریکایی بولیوی و برقراری حکومت نظامی علیه اعتصاب عمومی
سکوت در ونزوئلا شکسته شده است
درباره استرداد الکسی ساب

کوبا، لقمه‌ای که در گروی ترامپ گیر خواهد کرد

اسکات ریتر (رأشیا تودی، اول ژوئن ۲۰۲۶ / ۱۲ خرداد ۱۴۰۵) برگردان: طلیعه حسنی

تهدیدهای تازه و بهانه‌های بی‌بنیان احتمال دارد واشنگتن را به استفاده از زور تحریک کند، اما هرگونه حمله به این جزیره خطر تبدیل شدن به یک رسوایی پرهزینه را به همراه خواهد داشت.



اسکات ریتر، افسر اطلاعاتی سابق نیروی دریایی ایالات متحده و نویسنده کتاب «خلع سلاح در زمان پرسترویکا: کنترل تسلیحات و پایان اتحاد جماهیر شوروی» است. او در اتحاد جماهیر شوروی به عنوان بازرس اجرای پیمان INF، در ستاد ژنرال شوارتسکف در طول جنگ خلیج فارس و از سال ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۸ به عنوان بازرس تسلیحاتی سازمان ملل خدمت کرد.

با توجه به اینکه بخش عمده‌ای از توجه جهان به مناقشه هنوز حل نشده بین ایالات متحده و ایران معطوف است، مخاطبان عادی اخبار قابل بخشش خواهند بود اگر فراموش کرده باشند که ایالات متحده در ۳ ژانویه امسال حمله کوچکی به ونزوئلا انجام داد که منجر به کشته شدن ده‌ها نفر، از جمله تعدادی از پرسنل امنیتی کوبا، و دستگیری نیکولاس مادورو، رئیس‌جمهور ونزوئلا، و همسرش شد.

ایالات متحده این اقدام را با اشاره به این نکته توجیه کرد که طبق اسناد و مدارک آمریکا، مادورو یک فراری از عدالت است، زیرا او قبلاً در دادگاه فدرال ایالات متحده به اتهام قاچاق مواد مخدر متهم شده بود. اینکه ایالات متحده موفق شد تا به این راحتی برنامه فروپاشی رژیم مادورو را به اجرا گذاشته و قدرت را به معاون رئیس‌جمهور همراه تر، دلسی رودریگز، منتقل کند،

به دولت دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور ایالات متحده، کمک کرد تا با اجرای آنچه رئیس‌جمهور و مشاورانش «دکترین دونرو» می‌نامند، هاله‌ای از شکست‌ناپذیری را به نمایش بگذارد. این دکترین برگرفته از دکترین مونرو قرن نوزدهم است که نیمکره غربی را قلمرو انحصاری ایالات متحده اعلام کرد.

رئیس‌جمهور ترامپ در حساب کاربری خود در شبکه اجتماعی سوشیال تروث پستی را کمی بیش از یک هفته بعد، در ۱۱ ژانویه منتشر کرد که در واقع تهدیدی مستقیم علیه دولت کوبا بود. رئیس‌جمهور نوشت: «کوبا سال‌های زیادی با مقادیر زیادی نفت و پول از ونزوئلا زندگی می‌کرد.» او ادعا کرد که رابطه مستقیمی بین حمایت اقتصادی ونزوئلا از کوبا و حمایت امنیتی کوبا از ونزوئلا وجود داشته است. «ونزوئلا اکنون ایالات متحده آمریکا، قدرتمندترین ارتش جهان (تا به امروز) را برای محافظت از خود دارد و ما از آنها محافظت خواهیم کرد. دیگر هیچ نفت یا پولی به کوبا نخواهد رفت - صفر! من قویاً پیشنهاد می‌کنم که آنها قبل از اینکه خیلی دیر شود، به توافق برسند!»

رئیس‌جمهور سپس طوفانی از گمانه‌زنی‌ها را در رسانه‌های اجتماعی آمریکا به راه انداخت. این طوفان پاسخ به پست طنزی بود که چند روز پیش در X منتشر شده بود: «مارکو روبیو رئیس‌جمهور کوبا خواهد شد». ترامپ نوشت: «به نظر من خوب است!» به نظر می‌رسید تغییر رژیم در کوبا در شرف وقوع بود.

یک ماه بعد، در دیدار رئیس‌جمهور ترامپ با بنیامین نتانیاهو، نخست‌وزیر اسرائیل، در کاخ سفید تصمیم حمله به ایران گرفته شد. ایالات متحده و اسرائیل در ۲۸ فوریه حمله غافلگیرکننده‌ای علیه ایران آغاز کردند و کارزار ۳۷ روزه‌ای را آغاز کردند که در نهایت منجر به شکست ایالات متحده و اسرائیل در دستیابی به تمام اهداف نظامی و ژئوپلیتیکی اعلام شده خود شد و ایران را در موقعیتی قرار داد تا با کنترل جریان نفت و گاز از طریق تنگه هرمز، سرنوشت اقتصاد جهانی را رقم بزند.

حمله به کوبا دیگر در رأس سیاست دولت ترامپ قرار نداشت. [اما] تقریباً یک شبه، این محاسبه تغییر کرد. در ۲۱ مه، مارکو روبیو اعلام کرد که کوبا «یکی از حامیان اصلی تروریسم در کل منطقه» است. اظهارات او همان روزی مطرح شد که وزارت دادگستری ایالات متحده کیفرخواستی علیه رائل کاسترو، رئیس‌جمهور سابق کوبا را منتشر کرد. در یک روز، دولت ترامپ مسیر اقدام نظامی ایالات متحده علیه کوبا را بازسازی کرد و این نشان‌دهنده توجیهاتی برای تغییر رژیم بود که قبل از حمله ۳ ژانویه به کاراکاس که منجر به دستگیری نیکلاس مادورو و فروپاشی رژیم او شد، سرهم‌بندی شده بود. این اقدامات هم‌زمان با ورود یک ناگروه جنگی

ایالات متحده به سواحل کوبا بود.

تلاش روبریو برای اطلاق عنوان حامی دولتی تروریسم به کوبا، در حالی که پیش‌تر دولت بایدن تلاش هماهنگی را برای حذف این عنوان از کوبا انجام داده بود، و هیچ مبنایی برای چنین ادعایی وجود ندارد، دارای هیچ ارزش فکری یا مصداق واقعی نیست. اما واقعیت این است که کاستی‌های مشابهی در مورد قانونی بودن ادعاهای مطرح شده توسط ایالات متحده علیه نیکولاس مادورو نیز وجود داشت. به هر حال دولت ترامپ اعتنایی به قوانین بین‌المللی ندارد، بلکه در رابطه با یک حوزه سیاسی داخلی محدود است که سست‌ترین مبنای قانونی برای اقدام علیه کوبا برای‌شان کافی است.

اما قرار گرفتن در فهرست دولت‌های حامی تروریسم، از اهمیت بیشتری برخوردار است، زیرا مستقیماً مسیر اقدام نظامی ایجاد شده توسط ایالات متحده را که منجر به تصمیم به بمباران ایران در فوریه امسال شد، منعکس می‌کند. نکته اصلی این است که دولت ترامپ در حال زمینه‌سازی برای حمله نظامی به کوبا، عملی کردن یک کارزار سخت‌گیرانه‌تر برای خفه کردن اقتصادی یا هر دو باهم است.

انگیزه چنین اقدامی نه به دلیل تهدید ذاتی کوبا و دولت‌ش برای ایالات متحده، بلکه به دلیل نیاز دولت ترامپ به ثبت یک «پیروزی» در جدول امتیازات امنیت ملی خود پس از شکست شرم‌آورش در قبال ایران است.

انتخابات میان‌دوره‌ای در پیش است، هرچند رئیس‌جمهور ترامپ اعلام کرده است، اقدامات سیاست خارجی او مستقل از فشارهای سیاسی ناشی از پیامدهای عملکرد ضعیف حزب جمهوری خواه در انتخابات تدوین و اجرا می‌شود. به طور خلاصه، در صورت احتمالی که جمهوری خواهان کنترل مجلس نمایندگان را از دست بدهند، دو سال باقی مانده ریاست جمهوری ترامپ در معرض فلج سیاسی ناشی از روند بی‌پایان استیضاح قرار خواهد گرفت. روندی که دو تلاش جداگانه برای استیضاح دونالد ترامپ در دو سال پایانی دوره اول ریاست جمهوری‌اش را در مقایسه کم‌رنگ خواهد کرد. اما استیضاح کم‌ترین مشکل ترامپ است - بدون محکومیت سنا، روند استیضاح به سادگی توسط ترامپ و حامیان‌ش به عنوان اقدامی با انگیزه سیاسی توسط دموکرات‌های ناراضی نادیده گرفته می‌شود.

تهدید واقعی برای ترامپ زمانی رخ خواهد داد که جمهوری خواهان کنترل سنا را از دست بدهند، به خصوص با اختلاف قابل توجهی که بتواند احتمال محکومیت را افزایش دهد، که حداقل ۶۰ نفر از ۱۰۰ سناتور باید به آن رأی مثبت بدهند. اینجاست که رئیس‌جمهور ترامپ در مورد مسئله کوبا و سیاست داخلی آمریکا مرتکب اشتباه محاسباتی بزرگی می‌شود. ترامپ از

در آمریکای لاتین چه می‌گذرد؟

وزیر امور خارجه/ مشاور امنیت ملی خود، مارکو روییو، مردی که جهان‌بینی‌اش تحت تأثیر یک عمر اضطراب انباشته شده ضد کوبایی در درونش است، راهنمایی می‌گیرد.

هم روییو و هم ترامپ واقعیت‌های مرتبط با سیاست فلوریدا و نقش مهم مهاجران کوبایی فلوریدا در شکل‌دهی به سیاست‌های ریاست جمهوری را درک می‌کنند. اما انتخابات میان‌دوره‌ای یک انتخابات ملی نیست. انتخابات میان‌دوره‌ای عموماً به یک فشارسنج سیاسی متفاوت واکنش نشان می‌دهد، فشارسنجی که عقربه‌اش تحت تأثیر مسائل سیاسی محلی عموماً مبتنی بر وضعیت اقتصاد محلی حرکت می‌کند. مسائل ملی عموماً در درجه دوم اهمیت قرار دارند و در طرح کلی، رأی کوبایی‌ها در فلوریدا هنگام شمارش کرسی‌های مجلس نمایندگان و سنا در شب انتخابات، محاسبات ملی را تغییر نمی‌دهد.

علاوه بر این، روییو و ترامپ بهتر است مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری سال ۱۹۹۲ را مطالعه کنند، که در آن جورج اچ. دبلیو. بوش، رئیس‌جمهور وقت، با برتری چشمگیری که تا حدودی به دلیل پیروزی نظامی آشکار ایالات متحده بر عراق در طول عملیات طوفان صحرا به دست آورده بود، وارد رقابت شد. رقیب بوش، بیل کلینتون، وقتی سعی کرد با اعتبارنامه‌های سیاست خارجی بوش برابری کند، دچار لغزش شد و در نتیجه، مدیر کارزار انتخاباتی او، جیمز کارول، یادداشت زرد رنگی را روی در منتهی به «اتاق جنگ» کارزار انتخاباتی چسباند که روی آن خیلی ساده نوشته شده بود: «احمق، مسئله اقتصاد است!»

بوش قول داده بود که مالیات جدیدی وضع نکند، اما به این وعده خود عمل نکرد. رکود اقتصادی ناشی از این اشتباه، آن لحظه طلایی را که کلینتون برای بازگشت و شکست بوش در نوامبر ۱۹۹۲ نیاز داشت، فراهم کرد.

رئیس‌جمهور ترامپ به دلیل شکست در شکست دادن ایران و بحران انرژی جهانی ناشی از این شکست، با فاجعه اقتصادی روبرو است. اگر ترامپ فکر می‌کند با حمله به کوبا و نابودی دولت کمونیستی آنجا قادر به فریب مردم آمریکا برای فراموش کردن عواقب وخیم اقتصادی ناشی از اشتباهات خاورمیانه‌ای اوست، سخت در اشتباه است.

احمق، مشکل اقتصاد است!

اما واقعیت این است که ترامپ و روییو احتمالاً قادر به دستیابی به پیروزی مورد انتظار خود در هیچ رویدادی نیستند. کوبا و ونزوئلا نیست و احتمالاً سیاه‌توانایی تکرار خیانت خریداری شده به مادورو را در میان مقامات سیاسی، نظامی و اقتصادی ونزوئلا نداشته باشد. این چیزی نیست که بسیاری از ناظران کوبا به قابل اجرا بودن آن در این کشور جزیره‌ای باور داشته باشند. فولتون

در آمریکای لاتین چه می‌گذرد؟

آرمسترانگ، افسر سابق اطلاعات ملی آمریکای لاتین که زمانی مخفیانه به عنوان افسر سیا در خاک کوبا کار می‌کرد، اخیراً یادداشتی را به نمایندگی از متخصصان اطلاعاتی کهنه‌کار برای مخاطبان خاصی (VIPS) نوشته است که در آن خاطرنشان می‌شود که «فروپاشی رژیم» و اشغال یا تحمیل دولتی به انتخاب ما [در کوبا] به رهبری ایالات متحده به شدت شکست خواهد خورد. همان افرادی که هنوز هم با یک تکه مفتول سیمی، شورولت‌های مدل ۱۹۵۷ را سرپا نگه می‌دارند، علیه یک رژیم تحمیل شده توسط خارجی‌ها ویرانی به بار خواهند آورد.» او می‌افزاید: «فشار ایالات متحده علیه کوبا در بیش از شش دهه کارساز نبوده است.»

هنوز ممکن است مارکو رویو دونالد ترامپ را به حمله به کوبا راضی کند. اما به جای اینکه این حمله، زمینه‌ساز احیای یک سیاست خارجی و امنیت ملی باشد که بتواند به حفظ سلطه حزب جمهوری خواه برکنگره آمریکا کمک کند و به این ترتیب سیاست‌های داخلی و خارجی ترامپ را برای دو سال آینده قابل اجرا نگه دارد، به احتمال زیاد منجر به فاجعه‌ای خواهد شد که وقتی به شکست در ایران اضافه شود، پایان دوران ترامپ را به یکباره و برای همیشه رقم خواهد زد.

<https://www.rt.com/news-640797/cuba-trump-bite-chew/>



تعدادی ماهیگیر کوبایی که برای تعاونی خود و معاش خانواده‌شان کار می‌کنند، و هر لحظه ممکن است مانند ماهیگیران ونزوئلایی هدف آتش ارتش آمریکا قرار بگیرند

سیا، خیالبافی و کوری امپریالیستی: چگونه ایالات متحده شکست خود در کوبا را مهندسی کرد

شصت و پنج سال پس از حمله به خلیج خوک‌ها، این تهاجم هنوز درسی است از اینکه چگونه تکبر و اطلاعاتِ نادرست، به فاجعه می‌انجامد.

نویسنده: یوگنی نورین،

روزنامه‌نگار و مورخ روسی که بر جنگ و درگیری در اتحاد جماهیر شوروی سابق تمرکز داشت. (راشیا تودی، ۲۵ آوریل ۲۰۲۶) برگردان: طلیعه حسنی



عملیات ویژه می‌تواند به دلایل زیادی شکست بخورد: از یک حادثه غم‌انگیز گرفته تا کمبود اطلاعات یا یک تصمیم عجولانه. و هزینه‌های چنین اشتباهاتی از چهره‌های عبوس مقامات و خبرنگاران که در پشت در ظاهر می‌شود، تا بدترین نتیجه با دادن صدها قربانی متغیر است. یک ضرب‌المثل قدیمی هست که باید به همه مأموران اطلاعاتی یاد داده شود: «به خاطر نبود میخ، بدون نعل ماندیم؛ به خاطر نبود نعل، بدون اسب ماندیم؛ و به خاطر نبود اسب، بدون سوارکار.» نکته اخلاقی این است که کوچک‌ترین غفلت‌ها می‌تواند به عواقب مهلکی منجر شود. اما رایج‌ترین دلیل شکست عملیات نظامی - عبارتی که باید بالای دروازه‌های جهنم حک شود - می‌تواند شعار «همین کافی است» باشد. طرح‌های مبتنی بر این فرض که دشمن کر، کور و احمق است، بارها و بارها شکست خورده‌اند، با این حال سازمان‌های اطلاعاتی همچنان استراتژی‌های خود را بر این پایه‌های لرزان بنا می‌کنند. یکی از نمونه‌های بارز چنین شکستی، حمله به خلیج

در آمریکای لاتین چه می‌گذرد؟

خوک‌ها در سال ۱۹۶۱ بود. این تلاش سازمان سیا برای نابودی سریع رژیم کمونیستی در کوبا، به فاجعه خونینی در میدان نبرد و یک شکست کامل سیاسی تبدیل شد.

پایان یک دولت دست‌نشانده

در اول ژانویه ۱۹۵۹، شورشیان سوسیالیست به رهبری فیدل کاسترو، دیکتاتوری فولخنسیو باتیستا را در کوبا سرنگون کردند. واقعیت بعدی زندگی در کوبا دشوار و نظرات درباره حکومت کاسترو قطعاً یک‌دست بود. با این حال، انقلاب در سال ۱۹۵۹، به معنای رهایی از یک دیکتاتوری منفور، عمیقاً فاسد و بی‌رحمی بود که رفتارش با شهروندان خود تحقیرآمیز بود. اندک شماری از رفتن باتیستا که با ۳۰۰ میلیون دلار از کشور فرار کرده بود، سوگواری کردند.

اوایل کاسترو قصد نداشت درگیر رویارویی خصمانه با غرب شود. با این حال، اصلاحات او ماهیتی سوسیالیستی به خود گرفت. او به تدریج دارایی‌های متعلق به شهروندان آمریکایی و دیگر غربی‌ها را مصادره و زمین‌ها، صنایع و شرکت‌ها را ملی اعلام کرد. شرکت برق کوبا متعلق به یک شرکت هلدینگ آمریکایی، و همچنین اموال متعلق به شرکت یونایتد فروت، گول کشاورزی آمریکایی را مصادره شد.

در زمان باتیستا، ایالات متحده با در اختیار داشتن تقریباً تمام صنایع کوبا بر اقتصاد آن تسلط داشت. از نظر سیاسی هم سفیر آمریکا در حد رهبر رسمی کوبا، اگر نگوئیم بیشتر، قدرت داشت. این جزیره عملاً به عنوان یک مستعمره اداره می‌شد؛ شرکت‌ها با وجود در اختیار داشتن همه چیز، هیچ مسئولیتی در قبال هیچ چیز نداشتند. باتیستا که با حمایت و به لطف آنها بر کشور حکومت می‌کرد، فقط به آسایش و ثروت خود اهمیت می‌داد و حتی با همکاری مستقیم با مافیا، در قمارخانه‌ها فعالیت داشت.

زمانی که کاسترو بیش از ۵۰۰ شرکت خصوصی آمریکایی را ملی کرد، روابط بین ایالات متحده و کوبا کاملاً تیره شد. سیاستمداران زیرک آمریکایی مسئله اساسی را تشخیص دادند. جان اف کندی در سخنرانی خود در مورد بحران کوبا، با صراحت اذعان کرده رژیم دست‌نشانده، کوبایی‌ها را به لبه پرتگاه کشانده بود. او تأیید کرد که علت اصلی انقلاب کوبا، دیکتاتور و همدستانش بودند که اقداماتشان موجب واکنش علیه ایالات متحده به عنوان کشوری شد که باتیستا را مسلح و از نظر سیاسی حمایت کرده بود.

کاسترو مرتباً در ملاء عام نقش سیاه‌واشنگتن در مشکلات کوبا را یادآور می‌شد، و ایالات متحده دیگر پس از مصادره وسیع دارایی‌های خود نتوانست روابط با کوبا را از سر بگیرد. تلاش‌های کاسترو برای برقراری روابط با ایالات متحده شکست خورد. سپس در حالی که به نظر

در آمریکای لاتین چه می‌گذرد؟

می‌رسید ریچارد نیکسون، معاون رئیس‌جمهور وقت، بیشتر به دنبال محک زدن اوضاع است تا مذاکره جدی با کاسترو، دوايت آیزنهاور، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، از ملاقات با او خودداری کرد.

ایالات متحده در عین حال سابقه سازماندهی کودتا در کشورهای را داشت که آنها را دوست نمی‌دانست. برای مثال، با کمک شرکت یونایتد فروت در سال ۱۹۵۴، با انجام کودتا در گواتمالا، یک دیکتاتوری را در آنجا مستقر کرد. بنابراین، استراتژی مشابهی برای کوبا در نظر گرفته شد.

آغاز جنگ در سایه

آمریکایی‌ها ابتدا به دنبال تضعیف کوبا از طریق تحریم تجاری بودند و این با نفت آغاز و کمی بعد با شکر ادامه یافت. در پاسخ، کاسترو موج دیگری از سلب مالکیت از کسب و کارهای متعلق به آمریکایی‌ها را آغاز کرد. دولت آیزنهاور با ممنوعیت تمام صادرات به کوبا تلافی کرد. کاسترو در مقابل، هرآنچه را که می‌توانست ملی کرد و غرامت را به شکل اوراق قرضه کوبایی عرضه کرد. هم‌زمان، مبارزه مخفی بین سرویس‌های اطلاعاتی آغاز شد که به سرعت به خشونت کشیده شد. در مارس ۱۹۶۰، کشتی باری لاکوبر، حامل سلاح و مهمات خریداری شده از بلژیک، در بندر هاوانا منفجر شد و تلفات زیادی به جای گذاشت. گمان می‌رود این انفجار در داخل کشتی، اقدام خرابکارانه‌ای بوده باشد. تعجبی ندارد که کاسترو، ایالات متحده را برای این حادثه سرزنش کرد و احتمال دخالت سیا همچنان مطرح است. در واقع، این اقدامات کوبا را به سمت اتحاد جماهیر شوروی سوق داد و نیکیتا خروشچف، رهبر شوروی، با اشتیاق از کوبا حمایت کرد. کاملاً روشن بود که با افزایش تنش‌ها، حمایت مسکو ضروری خواهد بود. کوبا پیش از این نیز هدف بمباران هواپیماهای سبکی قرار گرفته بود که به دست تبعیدیان کوبایی هدایت می‌شدند. آنها از فلوریدا پرواز می‌کردند و مزارع و مراکز اشتغال کوبا را هدف قرار می‌دادند. با این حال، ایالات متحده نمی‌خواست به این‌ها بسنده کند.

آلن دالس، رئیس سازمان سیا، برنامه‌ریزی برای حذف فیزیکی کاسترو و سرنگونی دولت کوبا را شروع کرد. افسر سیا ریچارد بیسل، معاون او، مدیریت مستقیم عملیاتی را با هدف جایگزینی کاسترو با یک رژیم «قابل قبول‌تر» بر عهده گرفت. جزئیات این عملیات توسط همان تیمی که کودتای گواتمالا را برنامه‌ریزی کرده بود، در حال تدوین بود. یکی از شروط کلیدی تعیین شده توسط آیزنهاور برای پنهان کردن نقش آمریکا در این عملیات، امکان «انکار باورپذیر» بود. آمریکایی‌ها در کوبا حامیانی داشتند. اول از همه، عده زیادی بودند که در نتیجه برکناری باتیستا، قدرت و ثروت خود را از دست داده بودند. در کنار این واقعیت که بدون تردید در سر

در آمریکای لاتین چه می‌گذرد؟

تا پای رژیم باتیستا مشتی اراذل و اوباش وول می‌خوردند، مافیا عمدتاً متشکل از مقامات و بازرگانانی بود که خواهان بازیابی جایگاه و ثروت خود بودند. یکی از این چهره‌ها فلیکس رودریگز بود که بعدها به یک مأمور افسانه‌ای سیا و یکی از عوامل کلیدی در دستگیری و اعدام چه‌گوارا تبدیل شد. رودریگز برادرزاده یکی از وزرای باتیستا بود و پدرش مالکی بود که کاسترو املاکش را مصادره کرده بود.

در رده بعدی، افرادی قرار داشتند که از انقلاب کوبا حمایت کرده بودند، اما پس از انقلاب با مشاهده تحولات پس از انقلاب، به مخالفت با کاسترو برخاستند. بسیاری از کسانی که ابتدا از انقلاب حمایت کرده بودند، پس از لغو انتخابات توسط کاسترو و آغاز پاکسازی‌های سیاسی، اکنون سرخورده و خشمگین بودند. آنها مدعی بودند که کاسترو به اهداف دموکراتیک اولیه انقلاب خیانت کرده است. یکی از این چهره‌ها مانوئل آرتیমে بود که در قیام کاسترو شرکت داشت، اما به سرعت با رهبر اختلاف پیدا کرد و گرایش به چپ کوبا را بیش از حد افراطی دانست. همه گروه‌های مخالف با منافع آمریکایی‌ها همسو نبودند: اما گروه اخیر با جایگزینی سوسیالیسم کاسترو با کمونیسم رادیکال‌تر مخالف بودند. علاوه بر این، همه جناح‌های مخالف کاسترو حاضر به همکاری با سیا نبودند. در نهایت، باید راهی برای متحد کردن همه این افراد پیدا می‌شد.

تیپ ۲۵۰۶: ارتش نیابتی ترکیبی از جاه‌طلبی، آموزش کم و توهم

با این وجود، آمریکایی‌ها موفق شدند یک واحد رزمی متشکل از تبعیدیان کوبایی به نام تیپ ۲۵۰۶ تشکیل دهند. شماره ۲۵۰۶، شماره یکی از جنگجویانی بود که حین آموزش در حادثه‌ای جان خود را از دست داده بود. در حالی که مانوئل آرتیমে به عنوان رهبر سیاسی گروه در نظر گرفته شد، پپه سان رومن رهبری نظامی تیپ را بر عهده گرفت. سان رومن شخصیت جذابی بود: او سرباز حرفه‌ای آموزش‌دیده در ایالات متحده بود که فرماندهی گروهانی علیه شورشیان کاسترو را بر عهده داشت، با این وجود زمانی سرخورده از رژیم باتیستا به جرم توطئه برای ترور دیکتاتور دستگیر و زندانی شده بود. او پس از انقلاب آزاد شد و به نیروهای مسلح جدید پیوست، اما بعداً به افسران سابق ارتش باتیستا برای فرار از کوبا کمک کرد و در نهایت مجبور به فرار از دست مقامات جدید شد.

تیپ ۲۵۰۶ در اردوگاهی در نزدیکی میامی آموزش دید و بعداً مراکز آموزشی بیشتری افتتاح شد. طبق طرح اولیه، قرار بود تبعیدیان یک جنگ چریکی برای بی‌ثبات کردن رژیم کاسترو را در کوبا آغاز کنند. اما خیلی زود تصمیم گرفته شد که یک حمله کلاسیک آبی-خاکی، روش

در آمریکای لاتین چه می‌گذرد؟

مطمئن تری برای سرنگونی دولت خواهد بود.

تیپ ۲۵۰۶ مشکلات زیادی داشت: از ۱۵۰۰ عضو، تنها حدود ۱۳۵ نفر سرباز باتجربه بودند؛ اکثر اعضای تیپ با وجود داشتن زمان کافی برای آماده شدن، یا اصلاً آموزشی ندیدند یا آنچنان که باید آموزش ندیده بودند. از نظر ساختاری، این تیپ به عنوان پیاده نظام سبکی سازماندهی شد و عمدتاً به تفنگ و کارابین، همراه با مسلسل، خمپاره، نارنجک دستی و تفنگ‌های بدون لگد مسلح بود. قدرتمندترین سلاح‌های آنها پنج تانک سبک واکر بولدآگ بود. علاوه بر این، آنها ۱۶ بمب افکن دوران جنگ جهانی دوم برای پشتیبانی و چندین هواپیمای ترابری داشتند. البته تمام تجهیزات و تسلیحات توسط ایالات متحده تأمین می‌شد.

برای پنهان کردن دخالت ایالات متحده در این تهاجم، تلاش‌هایی برای خودداری از استفاده از سلاح‌های مخصوص ارتش ایالات متحده صورت گرفت. سازمان سیا به دلایل مشابه، کشتی‌های باری را از یک شرکت کشتیرانی خصوصی متعلق به یک کوبایی اجاره کرد. حتی به سربازان داستانی مبنی بر یک کوبایی ثروتمند که ظاهراً ترتیب این عملیات را داده است، گفته شد. داستان ناشیانه‌ای که هیچ‌کس را فریب نداد.

طرحی که کندی نمی‌توانست متوقف کند

در این میان، جان اف کندی پراثرژی و کاریزماتیک که در انتخابات ریاست جمهوری در ایالات متحده به پیروزی رسید، این عملیات برنامه‌ریزی شده را «به ارث برد». آیزنهاور هنگام تحویل قدرت به کندی، رئیس‌جمهور جدید را به عملی بودن این عملیات متقاعد کرد. آنها توافق کردند که هدف بازگرداندن باتیستا نیست؛ اما اظهار امیدواری کردند که یک رهبر قوی پیدا شود که شخصاً با کاسترو مقابله کند. خوزه میروکاردونا به عنوان کاندید خوبی برای این نقش در نظر



در آمریکای لاتین چه می‌گذرد؟

گرفته شد. کاردونا هم یک انقلابی، اما نه دقیقاً یک کمونیست بود و پس از خدمت به عنوان نخست‌وزیر کوبا و سفیر در اسپانیا، به ایالات متحده گریخته بود.

کندی اوایل نسبت به این عملیات مردد بود، اما آلن دالس، رئیس سیا، او را متقاعد کرد که روی این طرح بیش از حد سرمایه‌گذاری شده و اگر حالا از آن خارج شوند، ضربه مهلکی به اعتبار ایالات متحده وارد خواهد شد. این مأموریت عملیات پلوتو (Pluto Operation) نامگذاری شد. ایالات متحده خلیج خوک‌ها، واقع در ساحل جنوبی کوبا (جنوب شرقی هاوانا) را به عنوان محل فرود انتخاب کرد. عوامل متعددی در این تصمیم تأثیر داشتند. این منطقه کم جمعیت، محصور در جنگل‌ها و باتلاق‌ها و دارای یک باند فرودگاه بود. نیروها قرار بود در سه مکان جدا از هم فرود بیایند.

اما این نقشه در واقع دارای اشتباهات متعددی بود. قرار بود حدود ۱۵۰۰ نفر در گروه‌های جداگانه پیاده شوند، که در صورت نیاز، قادر به پشتیبانی سریع از یکدیگر نبودند. فاصله بین پلایا لارگا، شمالی‌ترین نقطه فرود، و پلایا گیرون ۳۰ کیلومتر و تا نقطه سوم در شرق هشت کیلومتر بود. زمین چالش برانگیز به نفع کسانی بود که می‌دانستند چگونه در آن زنده بمانند، مانور دهند و بجنگند.

ارتش کاسترو شامل تعدادی زیادی پارتیزان، یعنی سربازان و فرماندهانی که علیه باتیستا جنگیده بودند، می‌شد. اما، در تیپ تبعیدی‌ها، سربازان باتجربه تنها حدود ۱۵ درصد بودند. علاوه بر این، رهبری تیپ تجربه فرماندهی این همه نیرو در میدان نبرد را نداشت. سن رومن تجربه نظامی کمی داشت، آن هم به عنوان فرمانده یک گروهان. علاوه بر این، شایعاتی درباره این تیپ از قبل پخش شده بود، بنابراین عنصر غافلگیری هم از بین رفته بود.



در آمریکای لاتین چه می‌گذرد؟

در همین حال، سازمان سیا خوش‌بینی بی‌اساس بالایی داشت. این سازمان معتقد بود که ظرف چند روز، داوطلبانی از سراسر کوبا برای پیوستن به این تیپ هجوم خواهند آورد. به نظر می‌رسید کاردونا سرمست از تبلیغات خود، اصرار داشت که هزاران نیروی جدید به این واحد نظامی خواهند پیوست. افسران سیا به این باور پایبند بودند نه به این دلیل که حقیقت داشت، بلکه به این دلیل که می‌خواستند حقیقت داشته باشد.

وقتی کاسترو از جذب تبعیدیان به این تیپ مطلع شد، ارتش جدید کوبا را تشکیل داد. اگرچه این ارتش هم فاقد آموزش و تجهیزات بود، اما اتحاد جماهیر شوروی با تأمین سلاح گرم و وسایل نقلیه به آنها کمک کرد. با وجود اینکه این تانک‌ها و توپ‌های خودکشیی مربوط به دوران جنگ جهانی دوم بودند، اما همچنان می‌توانستند در دستان افراد ماهر به سلاح‌های قدرتمندی تبدیل شوند. اتحاد جماهیر شوروی همچنین مشاوران نظامی، گروهی از چپ‌گرایان سالمند اسپانیایی را که پس از جنگ داخلی اسپانیا به اتحاد جماهیر شوروی پناهنده شده بودند، برای تقویت نیروهای کاسترو فرستاد. این کهنه سربازان سرد و گرم کشیده جنگ داخلی اسپانیا و جنگ جهانی دوم از این جهت هم که به دو زبان اسپانیایی و روسی صحبت می‌کردند، با ارزش بودند. علاوه بر این، اتحاد جماهیر شوروی داده‌های اطلاعاتی را هم در اختیار کوبا قرار می‌داد. در نهایت، خود کاسترو هم شبکه‌ای از مأموران اطلاعاتی در میامی داشت و برخی از جزئیات حتی به مطبوعات درز کرده بود. بنابراین کوبایی‌ها به خوبی آماده بودند.

هرج و مرج در سواحل

حمله در اوایل صبح ۱۵ آوریل ۱۹۶۱ آغاز شد. بمب‌افکن‌های تیپ ۲۵۰۶، فرودگاه‌های کوبا را هدف قرار دادند، اما خسارت وارده ناچیز بود. سیا حتی در چرخش عجیبی موفق شد تا یک کمندی ترتیب دهد: یک هواپیما در حالی که روی زمین بود، تعمداً توسط پرسنل سیا آسیب جزئی دید. بعد این هواپیما به میامی پرواز کرد و درخواست فرود اضطراری کرد. خلبان از یک نام ساختگی استفاده کرد و ادعا کرد که از نیروی هوایی کوبا فرار کرده است.

همه این دست و پا زدن‌ها برای ساختن یک روایت قابل اعتنا درباره اقدامات مخالفان کوبا انجام شد. با این حال، برخی از هواپیماها واقعاً آسیب دیدند. یک بمب‌افکن توسط آتش ضد‌هوایی منهدم شد، دیگری هنگام فرود در فلوریدا سقوط کرد و سومی موفق شد در جزایر کیمین بریتانیا فرود بیاید. با این حال، کوبا هنوز به اندازه کافی هواپیمای جنگی سالم داشت تا هر ساحلی را که ممکن بود مهاجمان در آن فرود بیابند، هدف قرار دهد. کندی حملات بیشتر را از ترس اینکه موجب تضعیف روایت «انکار باورپذیر» شود، لغو کرد. در ۱۷ آوریل، عملیات به طور

در آمریکای لاتین چه می‌گذرد؟

واقعی آغاز شد. طرح فرود در دورترین ساحل شرقی کنار گذاشته شد و نیروها در دو نقطه دیگر: پلایا لارگا در شمال و پلایا گیرون در جنوب شرقی فرود آمدند.

در پلایا گیرون، یک گشت شبه نظامی کوبایی افرادی را در آب مشاهده کرد و با فرض اینکه آنها ماهیگیرانی باشند که به کمک نیاز دارند، به آنها نزدیک شد. «ماهیگیران» آتش گشودند و یکی از اعضای شبه نظامیان را کشتند. این اولین قربانی نبرد زمینی بود. در همین حال، در پلایا لارگا، نیروی زمینی با شبه نظامیان محلی به تبادل آتش پرداخت و آنها را کشت. اما، شبه نظامیان محلی موفق شدند دیگران را از حمله با خبر سازند. عملیات پیاده شدن آهسته بود؛ قایق‌هایی که سربازان را از کشتی‌ها به ساحل منتقل می‌کردند، با صخره‌های مرجانی مواجه شدند. تصادفاً، قبل از عملیات، چیزی «غیرعادی» در امتداد ساحل مشاهده شد، و لکه‌های روی عکس‌های هوایی با جلبک دریایی اشتباه گرفته شدند. ولی همان «جلبک دریایی» قایق‌های انتقال نیرو را به دام انداخت.

چتربازان حتی وضعیت بدتری پیدا کردند. برخی از چتربازان در باتلاق‌ها فرود آمدند. برخی از مهمات و تجهیزات آنها در باتلاق فرو رفت. برخی دیگر موفق به فرود شدند و کنترل آتش را روی چندین جاده که می‌توانست توسط نیروهای در حال پیشروی ارتش مورد استفاده قرار گیرد، به دست گرفتند. با این حال، سؤال حیاتی همچنان بر جا بود: آیا سربازان به کاسترو وفادار خواهند ماند و آیا کوبایی‌ها به تیپ ۲۵۰۶ خواهند پیوست؟

معلوم شد که کاسترو دلیلی برای نگران شدن نداشت. چرا که او پیش از این، هم‌زمان با بسیج بیشتر مردم حول پرچم، همه مظنونین به عدم وفاداری را دستگیر کرده بود. ایده مبارزه علیه دولت خودی در کنار سیبا به مذاق مردم کوبا خوش نمی‌آمد.

تا صبح، هواپیماهای کوبایی به کشتی هیوستون (کشتی برای انتقال تبعیدیان) حمله کردند و آن را در ساحل غربی خلیج به گل نشانندند. این بخش از نیروی زمینی بیشتر سلاح‌ها و مهمات خود را از دست داد و دیگر قادر به شرکت در عملیات بعدی نبود. هم‌زمان، نیروی هوایی کوبا به یک کشتی حمل و نقل تدارکاتی پراز مهمات، غذا، تجهیزات پزشکی و سوخت حمله کرد. مواد منفجره منفجر شدند و کشتی را به طور کامل نابود کردند.

در میان تجهیزات از دست رفته، یک ایستگاه رله وجود داشت؛ در نتیجه، ارتباط بین دو منطقه فرود و چتربازان مختل شد. فرماندهی واحد عملیات دیگر امکان‌پذیر نبود. در حالی که مهاجمان در تلاش برای تخلیه بار خود بودند، کوبایی‌ها نیروهای کمکی را به سمت پلایا لارگا اعزام کردند. نبرد شدیدی در هوا درگرفت و نیروهای کوبایی چندین بمب افکن مهاجم را سرنگون کردند. تبعیدی‌ها در نتیجه تلفات زیاد، چاره‌ای جز عقب‌راندن بیشتر کشتی‌ها به دریا نداشتند.

در آمریکای لاتین چه می‌گذرد؟

دو کشتی سعی کردند از سواحل کوبا فرار کنند. یک کشتی زمانی که مأموران سیا به موتورخانه و خدمه حمله کردند، بالاجبار برگشت، اما کشتی دوم موفق به فرار شد.

در حالی که ناآرامی در دریا ادامه داشت، نیروهای کوبایی تلاش کردند تا از خشکی به پلایا لارگا و پلایا گیرون حمله کنند. تانک‌ها ضدحمله‌هایی را علیه شبه‌نظامیان آغاز کردند و پیشروی نیروهای پیاده را غیرممکن ساختند. فیدل کاسترو با ماشین به خط مقدم نبرد رفت، و با استقرار نزدیک به خط مقدم، حملات را از یک کارخانه قند در شمال پلایا لارگا هماهنگ کرد.

اوضاع در حالت توازن ناپایداری قرار داشت. کاسترو پیش از این با انجام اقدامات قاطع، حملات شدیدی را علیه نیروهای مهاجم آغاز کرده بود. حالا، تنها مسئله زمان بود تا مهمات تیپ تمام شود. اواخر عصر، تانک‌های T-34 شوروی حمله‌ای را به پلایا لارگا آغاز کردند. یک تانک T-34 مورد اصابت قرار گرفت، اما تمام شد. سربازان و شبه‌نظامیان در طول شب نه تنها پیشروی خود را متوقف نکردند، بلکه تلاش‌هایشان را شدت بخشیدند. اعضای تیپ تلاش کردند تانک‌های سبک خود را در مقابل تانک‌های T-34 کاسترو قرار دهند. هرچند آنها بعداً گزارش خود مدعی شدند تانک‌های متعددی نابود شده و بسیاری از سربازان کوبایی در نبرد جان خود را از دست داده‌اند، اما در واقع تنها از یک تانک T-34 سوخته کوبایی عکس گرفته شده بود، در حالی که تانک دیگری در یک گودال پیدا شد که ظاهراً به دلیل نقص مکانیکی و خارج شدن از مسیر آسیب دیده بود.

کاسترو علاوه بر تانک‌ها، توپخانه‌ای نیز از اتحاد جماهیر شوروی دریافت کرده بود. توپ‌های یک‌دک‌کش ۱۲۲ میلی‌متری شاید به اندازه تانک‌ها قابل توجه نبودند، اما قدرت آتش بسیار بالایی داشتند و پیوسته مهاجمانی را که فاقد ابزار لازم برای ضدحمله بودند، تحت فشار قرار می‌دادند. فشار بی‌وقفه کم‌کم نتیجه داد: پس از یک شب نبرد، اعضای تیپ شروع به عقب‌نشینی از پلایا لارگا به سمت پلایا گیرون کردند.

بزرگ‌ترین خسارت مهاجمان، یک هواپیمای ترابری حامل مهمات و سوخت بود که در طول روز سرنگون شد. سان رومن به امید اینکه آمریکایی‌ها برسند، تصمیم گرفت موقعیت خود را در ساحل حفظ کند. اما آنها هرگز نیامدند. کندی پیام واضحی از خروشچف دریافت کرد که نشان می‌داد اتحاد جماهیر شوروی به نیروهای آمریکایی اجازه مداخله در کوبا را نخواهد داد. اگرچه رهبر شوروی صریحاً از «جنگ» نام نبرده بود، اما کندی مفهوم آن را درک کرد و آمریکایی‌ها تصمیم گرفتند تا وارد معرکه نشوند.

نیروی هوایی مهاجمان همچنان فعال ماند و توانست ستونی از نیروهای کوبایی را که به سمت پلایا گیرون در حرکت بودند، بمباران کند. اما این آخرین «موفقیت» آنها بود. آمریکایی‌ها

در آمریکای لاتین چه می‌گذرد؟

خلبانان سیا را در تلاش برای پشتیبانی از حمله مستقر کردند، اما با سرنگونی دو هواپیما چهار آمریکایی کشته شدند. تا ۱۹ آوریل، کوبایی‌ها اعضای تیپ ۲۵۰۶ را مجبور به عقب‌نشینی به سواحل کردند.

سن رومن سعی کرد به جنگل‌های اطراف پلایا گیرون فرار کند. تعدادی از سربازان تیپ موفق شدند شناکانان به سمت کشتی‌های آمریکایی بروند، اما اکثریت قریب به اتفاق در سواحل ماندند و در روزهای بعد تسلیم شدند.

شکست و پیامدهای آن

در مجموع، تیپ ۲۵۰۶، حداقل ۱۱۴ کشته و کوبایی‌ها ۱۷۶ نفر را از دست دادند. علاوه بر این، چهار آمریکایی کشته شدند. در مجموع ۱۲۰۲ تبعیدی اسیر شدند، از جمله سان رومن که در ۲۵ آوریل تسلیم شبه‌نظامیان شد و مانوئل آرتمیو، رهبر سیاسی گروه که در ۲ مه از باتلاق‌ها بیرون آمد و سلاح خود را زمین گذاشت. چتربازانی که عقب مانده بودند و نیروی زمینی که از کشتی هیوستون پیاده شده بودند، به سرعت اسیر شدند. اعضای تیپ و آمریکایی‌ها (در روایت‌های خود) تلفات زیادی را به کوبایی‌ها وارد کردند و ارقام را تا چند هزار تلفات افزایش دادند، اما این‌ها آشکارا اغراق‌هایی برای کوچک نشان دادن ابعاد شکست‌شان بودند.

عمو سام خود را تا زانو در خون و گل یافت. اتحاد با اتحاد جماهیر شوروی به تنها گزینه کوبا تبدیل شده بود و این نتیجه مستقیم سیاست ایالات متحده در کوبا بود. روایت‌های زندانیان تأیید می‌کند که ایالات متحده بازی کثیفی را انجام داد و شکست چشمگیری را متحمل شد. چه گوارا حتی با ارسال نامه‌ای به کندی، او را به سُخره گرفت: «ممنون بابت پلایا گیرون. قبل از



مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی
www.psrj.ir



در آمریکای لاتین چه می‌گذرد؟

حمله، انقلاب ضعیف بود. حالا از همیشه قوی‌تر است.»

ایالات متحده، کمی بعد، در ارزیابی خود فهمید که مرتکب چه اشتباهی شده است. البته، کندی علناً شخصاً مسئولیتی بر عهده نگرفت و تقصیر را به گردن رهبری سیا انداخت. آلن دالس به همراه معاونش ریچارد بیسل و چند افسر رده پایین‌تر مجبور به استعفا شدند. کوبا کمی بعد از این، خود را در مرکز بحران موشکی دید، بحرانی که تقریباً جهان را به ورطه جنگ هسته‌ای کشاند. بیشتر اسیران در دسامبر ۱۹۶۲ آزاد شدند و ایالات متحده در ازای آزادی آنها، غذا و دارو به کوبا داد. تعدادی هم زنده نماندند. آنها به دلیل جنایاتی که در دوران رژیم باتیستا مرتکب شده بودند، اعدام شدند. علاوه بر این، کوبایی‌ها کوهستان‌ها را از تمام گروه‌های شورشی و چریکی پاکسازی کردند و دو مأمور شناسایی شده سیا به همراه دیگر جاسوسان مظنون را اعدام کردند. بدین ترتیب، روابط بین کوبا و ایالات متحده تا به امروز خصمانه مانده است.

عملیات در کوبا در تمامی سطوح خود شکست خورد. کل نقشه بر این ایده استوار بود که تهاجم باعث شورش علیه کاسترو خواهد شد، که نمونه آشکاری از یک خیال‌پردازی بود. این تیپ آموزش ضعیفی دیده بود و وظیفه پیچیده فرود در دریا تقریباً برای آن غیرممکن بود. سازمان سیا، که مسئول برنامه‌ریزی عملیات بود، به اندازه کافی صلاحیت نداشت تا استراتژی‌های جنگی نظامی را تدوین کند. هدف «انکار باورپذیر»، حمایت آمریکا از تهاجم، به ویژه در برخورد با نیروی هوایی کوبا را به شدت محدود کرد. علاوه بر این، برخی از تصمیمات خاص بسیار سؤال برانگیز بودند: این تیپ هیچ شناسی برای شکست دادن یک ارتش بزرگ در نبرد رو در رو نداشت، با این حال هیچ برنامه پشتیبان دیگری در دست نبود. در نتیجه، این تیپ مستقیماً با ارتش کوبا روبرو شد و همانطور که قابل پیش‌بینی بود، کاملاً شکست خورد.

عملیات ویژه نظامی همیشه یک قمار است. با این حال، هر چه عناصر بیشتری به شانس واگذار شوند، احتمال اینکه «شوالیه‌های شنل و خنجر» به جای پیروزی، با رسوایی پیش‌بینی نشده‌ای روبرو شوند، بیشتر می‌شود.

Evgeny Norin: The CIA, wishful thinking, and imperial blindness: How the US engineered its own failure in Cuba, Russia Today, 25 Apr, 2026

عملیات در کوبا در تمامی سطوح خود شکست خورد. کل نقشه بر این ایده استوار بود که تهاجم باعث شورش علیه کاسترو خواهد شد، که نمونه آشکاری از یک خیال‌پردازی بود. ... عملیات ویژه نظامی همیشه یک قمار است. با این حال، هر چه عناصر بیشتری به شانس واگذار شوند، احتمال اینکه «شوالیه‌های شنل و خنجر» به جای پیروزی، با رسوایی پیش‌بینی نشده‌ای روبرو شوند، بیشتر می‌شود.

دولت مورد حمایت آمریکا در بولیوی راه را برای حکومت نظامی علیه اعتصاب عمومی هموار می‌کند

گری ویلسون (بلک آجندا ریپورت، ۳۰ مه ۲۰۲۶ / ۹ خرداد ۱۴۰۵) برگردان: دانش و امید



سوغواری مردم محله در بزرگراه سنکاتا در ال آلتو برای ویکتور کروز کیسپه، جوان ۲۴ ساله‌ای که روز ۲۳ ماه مه در عملیات پلیسی - نظامی دولت لاپاز (پایتخت بولیوی) برای شکستن راه‌بندان جاده‌های لاپاز - اورورو کشته شد.

کنگره بولیوی راه را برای حکومت نظامی هموار کرده است.

در ۲۴ مه، مجلس سنا به حذف محدودیت‌های قانونی وضعیت اضطراری رأی داد. دو روز بعد مجلس نمایندگان نیز از آن پیروی کرد. در ۲۷ ماه مه، رئیس‌جمهور رودریگو پاز مصوبه دو مجلس را امضا و به قانون تبدیل کرد. این تغییر قانونی به پاز اجازه می‌دهد تا از ارتش علیه اعتصاب عمومی استفاده کند. این رأی‌گیری‌ها در چهارمین هفته اعتصاب نامحدود سراسری، پس از حمایت واشنگتن و متحدان راست‌گرای آن از پاز انجام شد. حذف محدودیت‌های قانونی وضعیت اضطراری با بیش از دو سوم آرا در هر دو مجلس تصویب شد و در کمتر از ۴۸ ساعت، با دور زدن بحث‌های عادی در کنگره مورد تأیید قرار گرفت. نمایندگان به شکل مجازی تشکیل جلسه دادند زیرا بسته بودن جاده‌ها به دلیل اعتصاب دسترسی فیزیکی به لاپاز را قطع کرده بود.

اکنون قانون اساسی بولیوی اجازه [اعلام] وضعیت اضطراری را داده است. قانون ۱۳۴۱ که پس از قتل عام‌های رژیم کودتایی آنز تصویب شده بود، محدودیت‌هایی را بر میزان اختیارات رئیس‌جمهور جهت تعلیق حقوق و آزاد گذاشتن نیروهای دولتی معین کرده بود. اکنون، کنگره این محدودیت‌ها را برداشته است. حالا از همان مجلسی که این محدودیت‌ها را حذف کرده است، خواسته خواهد شد تا استفاده رودریگز پاز از سربازان علیه اعتصاب را تأیید کند. پاز، شخصاً

در آمریکای لاتین چه می‌گذرد؟

هشدار داده است که بحران «به نقطه اوج خود رسیده است». او به مطبوعات گفت: «کشور به نظم نیاز دارد. زمان رو به پایان است.» از زبان رئیس جمهوری که تازه اختیارات اضطراری گسترده‌تری احراز کرده است، «نظم» به معنای پلیس، سربازان و دستگیری علیه اعتصاب است.

سرکوب

دولت تمام بازوهای خود را برای درهم شکستن اعتراضات به کار گرفته است: کنگره برای حذف محدودیت‌های قانونی، دادستان‌ها برای طرح اتهامات تروریستی، پلیس برای دستگیری‌ها و ارتش برای سرکوب. در ۱۸ ماه مه، حدود ۲۵۰۰ پلیس و ۱۰۰۰ سرباز عملیات پیش از طلوع آفتاب را علیه بزرگ‌ترین تظاهرات اعتراضی در لاپاز انجام دادند. تنها در این روز، بیش از ۱۲۷ نفر بازداشت شدند. دادستان ماریو آرگولو، دبیر اجرایی حزب مرکزی کارگران بولیوی (COB) را به تروریسم متهم کرده است. و حکم بازداشت ۲۵ رهبر اتحادیه به اتهامات تروریستی صادر شده است.

در ۲۳ مه، یک عملیات ۳۰۰۰ نفره شهربانی-ارتش تلاش کرد تا بزرگراه لاپاز-اورورو را با زور باز کند. دولت آن را «کریدور بشردوستانه پرچم سفید» نامید. مردم محلات آیمارا در امتداد مسیر آلتیپلانو، نیروهای مشترک را متوقف و وادار به عقب‌نشینی از طریق جاده‌های خاکی کردند. این دومین تلاش ناموفق دولت برای پاکسازی این بزرگراه بود. مسدودکنندگان جاده پس از عقب‌نشینی نظامیان، موانع را با استفاده از خاک، سنگ و الوار از نو برپا کردند.

در طول این عملیات، ویکتور کروز کیسپه، جوان ۲۴ ساله از مردم بومی، در ویلاکه در شهر کالامارکا، مورد اصابت گلوله قرار گرفت و در عرض چند دقیقه درگذشت. گواهی پزشکی قانونی، جراحت گردن ناشی از شلیک سلاح گرم را نشان داد.

دولت ابتدا هرگونه مرگی را انکار کرد و سعی کرد با ادعای اینکه عکس‌های [صحنه] کشتن مربوط به سال ۲۰۲۴ است، اعتبار آنها را مورد تردید قرار دهد. پس از انتشار نتیجه کالبدشکافی، دولت مرگ کروز کیسپه را پذیرفت اما همچنان مدعی بود که به پلیس ضد شورش دستور داده شده بود تا از سلاح گرم استفاده نکند. دادستان لاپاز تحقیقات در مورد قتل را آغاز کرد. دفتر دادستانی تا حالا هفت کشته، ۲۳ زخمی و ۳۲۱ بازداشتی در طول اعتصاب را ثبت کرده است.

تا ۲۸ مه، بستن جاده‌ها در شش استان گسترش یافته بود. در حالی که تعداد نقاط مسدود شده بنا به گزارش سازمان راهداری ۶۶ نقطه است؛ پلیس اعلام کرده است که تعداد این نقاط به بیش از ۱۵۰ ایست بازرسی در سراسر کشور می‌رسد. سوکره، پایتخت قانونی بولیوی، به دلیل انسداد جاده‌ها در چوکیساکا از تمام ارتباطات جاده‌ای خود جدا مانده است.

اعتصاب در حال گسترش در شهرها است. راهپیمایی‌های تازه در ۲۲، ۲۵ و ۲۷ ماه مه از

در آمریکای لاتین چه می‌گذرد؟

ال آلتو به سمت لاپاز حرکت کردند و بسیج ۲۵ مه، تا آن تاریخ، بیشترین جمعیت معترض را به خود جلب کرد. رانندگان در لاپاز به دلیل کمبود سوخت، بنزین تقلبی و تعهدات نقض شده دولت، اعتصاب نامحدودی اعلام کردند. معترضان همچنین از ورود و خروج مسافران و محموله‌ها به فرودگاه بین‌المللی ال آلتو جلوگیری کردند.

در حالی که دولت از اختلال ناشی از کمبود سوخت برای توجیه سرکوب بیشتر استفاده می‌کند، اما این اختلال، بحران را به کوچابامبا، اورورو و پوتوسی گسترش می‌دهد.

واشنگتن حامی سرکوب

واشنگتن برای درهم شکستن اعتصاب، پاز را زیرچتر حمایتی خود گرفته است. در ۱۹ مه، کریستوفر لاندو، معاون وزیر امور خارجه در مجمع سالانه شورای کشورهای آمریکایی در واشنگتن، دروغ و آشنگتن را با کلمات ساده بیان کرد. او قیام مردم بولیوی را «کودتایی» خواند که «به دست اتحاد نامقدس بین سیاستمداران و مجرمان سازمان یافته در سراسر منطقه تأمین مالی می‌شود». سپس او با این هشدار که «واشنگتن از اینکه می‌بیند مراسم افتتاحیه بسیار امیدوارکننده [مجمع] بیهوده صرف چنین چیزی می‌شود، منزجر است»، با زبان تهدید از دیگر دولت‌های آمریکای جنوبی خواست تا اعتراضات [بولیوی] را تقبیح کنند.

روز بعد، مارکوروبیو، وزیر امور خارجه، همین تهدید را با زبان جنگ مواد مخدر مطرح کرد. او در پستی در شبکه ایکس، نوشت که دولت ایالات متحده «کاملاً از دولت مشروع و قانونی بولیوی حمایت می‌کند» و اجازه نخواهد داد تا «جنایتکاران و قاچاقچیان مواد مخدر» رهبران منتخب در نیمکره غربی را سرنگون کنند. این فرهنگ لغت واشنگتن است که در آن: معدنچیان، معلمان و مردمان بومی اعتصاب‌کننده «جنایتکار» خوانده می‌شوند و در مقابل سیاستمداران تحت حمایت ایالات متحده، «دولت قانونی».

این دیپلماسی نیست. این تهدید است. واشنگتن همان نسخه آشنای جنگ مواد مخدر خود در سراسر آمریکای لاتین و کارائیب را دوباره به کار گرفته است: به مقاومت برچسب «جنایت» می‌زند، در مقابل سرکوب مورد حمایت ایالات متحده را «قانون اساسی» می‌خواند و زمینه را برای اعمال زور فراهم می‌کند. وقتی واشنگتن می‌گوید «دولت قانونی»، منظورش دولتی است که این سیاست‌ها را به اجرا خواهد گذاشت: تحمیل ریاضت اقتصادی صندوق بین‌المللی پول، حفاظت از سرمایه‌های خارجی و استفاده از پاسبانان و سربازان علیه کارگران و مردم بومی.

زمانی که کارگران مورد اصابت گلوله قرار گرفتند، هیئتی از صندوق بین‌المللی پول در لاپاز مشغول مذاکره برای دادن اولین وام به بولیوی برای پنج سال بود. Invest IDB، بازوی بخش

در آمریکای لاتین چه می‌گذرد؟

خصوصی بانک توسعه بین آمریکایی، برنامه خود برای ۲۰ برابر کردن سبد سرمایه‌گذاری‌اش در بولیوی تا ۴۵۰ میلیون دلار در سه سال آینده را اعلام کرد. این بخشی از بسته وام ۴/۵ میلیارد دلاری IDB، تقریباً شش برابر تخصیص قبلی بانک است. فرمان ۵۵۰۳ پای، که قیمت سوخت را در دسامبر ۲۰۲۵ یک شبه بیش از دو برابر کرد، نشان داد که این برنامه به چه معناست: وادار کردن کارگران به پرداخت هزینه بیشتر برای سوخت، باز کردن هر چه بیشتر دروازه‌های اقتصاد به روی سرمایه خارجی و سرکوب را «نظم مبتنی بر قانون اساسی» خواندن.

این دیپلماسی نیست. این تهدید است. واشنگتن همان نسخه آشنای جنگ مواد مخدر خود در سراسر آمریکای لاتین و کارائیب را دوباره به کار گرفته است... و زمینه را برای اعمال زور فراهم می‌کند. وقتی واشنگتن می‌گوید «دولت قانونی»، منظورش دولتی است که این سیاست‌ها را به اجرا خواهد گذاشت: تحمیل ریاضت اقتصادی صندوق بین‌المللی پول، حفاظت از سرمایه‌های خارجی و استفاده از پاسبانان و سربازان علیه کارگران و مردم بومی.

با اخراج کلمبیا، سلاح‌ها به داخل سرازیر شدند

کلمبیا از دولت‌های حامی رودریگز پایز جدا شد. رئیس‌جمهور گوستاوو پترو این وضعیت را شورش مردمی خواند و پیشنهاد میانجی‌گری داد. بولیوی در پاسخ، الیزابت گارسیا کاریو، سفیر کلمبیا در بولیوی را در ۲۰ مه از این کشور اخراج کرد.

هشت دولت شامل آرژانتین، شیلی، کاستاریکا، اکوادور، گواتمالا، پاناما، پاراگوئه و پرو، پیش از این بیانیه مشترکی در پشتیبانی از پایز صادر کرده بودند. اکثر این کشورها به اتحاد نظامی سپر قاره آمریکای ترامپ وابسته هستند.

خاویر میلی، رئیس‌جمهور راست افراطی آرژانتین، حداقل دو هواپیمای باری هرکولس را به عنوان کمک‌های بشردوستانه به بولیوی فرستاده است. به گفته آپریل باستیرو، سفیر سابق آرژانتین و رولاندو پاچکو از مقامات بولیوی، این محموله شامل گاز اشک‌آور و تجهیزات کنترل جمعیت و هواپیماهایی بود که برای انتقال هوایی پلیس و ارتش بولیوی از مناطق دورافتاده به لاپاز استفاده می‌شود.

این الگوی یادآور کودتای سال ۲۰۱۹ علیه اوو مورالس است. وقتی رژیم کودتایی چنین آنز قدرت را به دست گرفت، رئیس‌جمهور وقت آرژانتین، موریسیو مگری، ۴۰ هزار فشنگ و کپسول گاز اشک‌آور برای کمک به درهم شکستن مقاومت مردم ارسال کرد.

پایز در همان روز امضای حذف محدودیت‌های وضعیت اضطراری، برای دیدار با رؤسای کمیته‌های مدنی هر نه بخش بولیوی به سانتا کروز پرواز کرد. کمیته‌های مدنی نماینده الیگارشی

در آمریکای لاتین چه می‌گذرد؟

خاویر میلی، رئیس‌جمهور راست افراطی آرژانتین، حداقل دو هواپیمای باری هرکولس را به عنوان کمک‌های بشردوستانه به بولیوی فرستاده است. به گفته آریل باستیرو، سفیر سابق آرژانتین و رولاندو پاچکو از مقامات بولیوی، این محموله شامل گاز اشک‌آور و تجهیزات کنترل جمعیت بوده که برای انتقال هوایی پلیس و ارتش بولیوی از مناطق دورافتاده به لاپاز استفاده شده است. این الگو یادآور کودتای سال ۹۱۰۲ علیه اوو مورالس است.

کشاورزی-صنعتی و مالی هستند و سابقه‌ای طولانی در بسیج شبه نظامیان (لباس شخصی‌ها) علیه کارگران و مردم بومی دارند. آنها نیروهای ضربت غیرنظامی را برای کودتای ۲۰۱۹ به وجود آوردند. گروه‌های راست افراطی دخیل در آن کودتا دوباره خواستار حکومت نظامی و استفاده از نیروی مرگبار علیه مخالفان شده‌اند. جوزف بوچارد، روزنامه‌نگار در لاپاز، در گزارش‌های خود بسیاری از این گروه‌ها را آشکارا فاشیست و طرفدار برتری سفیدپوستان معرفی کرده است. آنها نیروی خیابانی الیگارشلی نژادپرست هوادار آمریکا در بولیوی هستند.

لیتیوم، وام‌ها و سرمایه ایالات متحده

بولیوی روی یکی از بزرگ‌ترین ذخایر لیتیوم جهان قرار دارد. این کشور همچنین سرشار از قلع، نقره، روی، مس و گاز طبیعی است. فرماندهی جنوبی ایالات متحده، مثلث لیتیوم-بولیوی، آرژانتین و شیلی - را منطقه‌ای برای رقابت استراتژیک با چین ارزیابی کرده است. به عبارت ساده، واشنگتن مصمم است با به دست گرفتن کنترل منابع بولیوی، قراردادهای موجود این کشور با شرکت‌های چینی و روسی را نابود کند.

با وجود میلی در آرژانتین و کاست در شیلی، واشنگتن دولتی‌هایی را در رأس مثلث لیتیوم دارد که آماده‌اند به شرکت‌های آمریکایی اجازه دهند تا کنترل منابع، زیرساخت‌ها و ثروت عمومی آنها را در دست بگیرند. اما بولیوی، همچنان کشوری است که مقاومت بومیان و طبقه کارگر هنوز قادر به ممانعت از عملی شدن این برنامه بوده است.

به همین دلیل است که پاز به وضعیت اضطراری نیاز دارد: برای شکستن اعتصاب؛ و هموار کردن راه برای حراج گسترده منابع خود. پاز برای بازکردن ذخایر لیتیوم و عناصر کمیاب بولیوی به روی سرمایه‌های خارجی اقدام کرده است. دولت او در حال تدوین قوانین جدید لیتیوم و هیدروکربن‌ها برای جذب سرمایه‌گذاری خارجی و تجدید نظر قراردادهای موجود با شرکت‌های چینی و روسی است. او همچنین در تلاش برای جذب شرکت‌های فناوری آمریکایی از جمله تسلا، آمازون و اوراکل، برای سرمایه‌گذاری در مراکز داده و زیرساخت‌های بولیوی است.

پاز روابط دیپلماتیک بولیوی با اسرائیل را در دسامبر ۲۰۲۵، دو سال پس از آنکه آرسه به

در آمریکای لاتین چه می‌گذرد؟

دلیل جنگ اسرائیل علیه غزه آن را قطع کرده بود، از سرگرفت. مورالس هشدار داد که احیای این روابط، اسرائیل را دوباره به درون دستگاه امنیتی بولیوی بازمی‌گرداند، جایی که واشنگتن مدت‌هاست که برای گسترش قدرت ایالات متحده در آمریکای لاتین از روابط نظامی و نظارتی اسرائیل استفاده می‌کند.

پاژ همچنین در اولین روزهای تصدی خود، وزارت محیط زیست و آب را منحل کرد. پس از آنکه مقاومت گسترده مردمی پاژ را مجبور به لغو قانون ۱۷۲۰ کرد، اقدامی که تصرف زمین‌های کشاورزان کوچک و مردم بومی را به دلیل بدهی‌شان، برای طلبکاران و صاحبان زمین‌های بزرگ آسان‌تر می‌کرد، مجلس نمایندگان اعلام کرد که قانون جدید زمین را «با همان

روحیه» تدوین خواهد کرد.

این چیزی است که پاژ سعی در تحمیل آن دارد: بازگشایی معادن، واگذاری زیرساخت‌ها به سرمایه خارجی، تقویت دستگاه امنیتی و شکستن مقاومت بومیان و طبقه کارگر. اتهامات تروریستی، سربازان، مأموریت صندوق بین‌المللی پول، پروازهای باری آرژانتین، بازگشایی لیتیموم و لغو قانون ۱۳۴۱ یک مجموعه واحد عملیاتی است: وادار کردن کارگران، دهقانان و مردم بومی بولیوی به پرداخت هزینه‌ها از طریق افزایش قیمت سوخت، خصوصی‌سازی، کنترل خارجی منابع و سرکوب نظامی. تا امروز، کارگران و مردم بومی بولیوی از پرداخت این هزینه‌ها امتناع کرده‌اند.

<https://www.struggle-la-lucha.org/2026/05/30/bolivia-u-s-backed-government-clears-road-to-martial-law-against-general-strike/>



سکوت در ونزوئلا شکسته شده است

در پی اعتراضات مردمی در ونزوئلا متعاقب رزمایش ارتش ایالات متحده در محل سفارت این کشور در کاراکاس، الیاس خائوا وزیر اسبق امور خارجه ونزوئلا، در ۲۴ مه ۲۰۲۶، متنی نوشت که در ادامه ترجمه فارسی آن را به نقل از اورینوکو تریبون ملاحظه می‌فرمایید.

این پیام قدردانی خطاب به همه زنان و مردان ونزوئلایی است که امروز خشم و نارضایی خود را ابراز کردند. خطاب به هر زن و مردی که با نوشتن متنی در شبکه‌های اجتماعی یا امضای یک بیانیه، عشق خود به ونزوئلا را نشان داد؛ خطاب به هر خانواده‌ای که پرچم زیبای سهرنگ ما - پرچم ما، پرچم میراندا و بولیوار، پرچم تمام ونزوئلا - را بر پنجره منزلش برافراشت؛ خطاب به هر جوانی که با گرافیتی یا نقاشی دیواری، دیوارها را به سخن درآورد؛ خطاب به هر جنبش سیاسی، اجتماعی و فرهنگی؛ و خطاب به هر گروهی از میهن‌دوستان که در میدان‌ها یا هر فضای عمومی دیگری گرد آمدند، با پرچم‌ها، بنرها و پلاکاردهای ما، سرود «درود بر مردم دلیر» را خواندند و سکوت را با سخنان پرشور اعتراضی علیه این ننگ، و با کلمات سرشار از عشق به میهن شکستند. هزاران حرکت، اقدام و ابتکار شکل گرفت؛ شاید کوچک، اما عمیقاً معنادار. این شکل‌های کوچک اما زیبایی مقاومت مدنی و مردمی علیه یکی دیگر از نقض‌های حریم هوایی ما توسط قدرت اشغالگر آمریکایی، درس‌هایی برای مبارزات آینده به همراه دارد.

نخستین درس این است که بخش‌های مهمی از مردم حاضر نیستند اشغال و اداره استعماری تحمیل‌شده بر ملت ما را بپذیرند. دومین درس، توانایی ما برای سازماندهی خودجوش است: هزاران ابتکار که در فضای مجازی دست‌به‌دست شد، اجماعی را که رسانه‌های سنتی بر ما تحمیل کرده بودند شکست و از طریق ارتباط مستقیم میان مردم، به اقداماتی با اهمیت عمیق اخلاقی انجامید. سومین درس، خلاقیتی است که در دستیابی به نتایج، بدون منابع و امکانات، به نمایش گذاشته شد؛ خلاقیتی که نشان‌دهنده آگاهی در خصوص ضرورت اقدام فوری است. امروز ما این کار را انجام دادیم. سازماندهی نیز در پی خواهد آمد؛ هیچ‌کس نباید ناامید شود.

شاید روز ۲۳ مه ۲۰۲۶ نه به‌عنوان روزی که اشغالگر اجنبی جرئت کرد در سرزمین ما رزمایش نظامی برگزار کند، بلکه به‌عنوان روزی در تاریخ ثبت شود که مقاومت مدنی‌ای آغاز شد که ما را به بازپس‌گیری استقلال ملی‌مان خواهد رساند؛ همان استقلالی که نیاکان ما به رهبری بولیوار به دست آوردند.

هم‌میهنان، شما سکوت را شکستید. سپاسگزارم!

از طرف یک ونزوئلایی، همانند خود شما.

درباره استرداد الکس ساب

تأمین‌کننده کمک‌های مادی برای ونزوئلا در سخت‌ترین سال‌های محاصره توسط ایالات متحده

نوشته استنسفیلد اسمیت، ۲۱ مه ۲۰۲۶ / برگردان: دانش و امید، ۳ خرداد ۱۴۰۵ (۲۳ مه ۲۰۲۶)



بسیاری از ما مدت‌هاست که در مبارزه برای «آزادی الکس ساب» و دفاع از حاکمیت ونزوئلا در برابر تجاوزات اقتصادی و نظامی ایالات متحده مشارکت داشته‌ایم. زندانی شدن الکس ساب توسط آمریکا در ۱۲ ژوئن ۲۰۲۰ (که تا ۲۰ دسامبر ۲۰۲۳، در بازداشت بود) هیچ توجیهی نداشت. این اقدام، تلافی‌جویی در برابر تلاش‌های تحسین‌برانگیز او در تأمین کمک‌های مادی برای ونزوئلا در سخت‌ترین سال‌های محاصره توسط ایالات متحده بود؛ محاصره‌ای که به مرگ بیش از ۱۰۰ هزار غیرنظامی ونزوئلایی منجر شد. با اطلاعاتی که تاکنون به صورت عمومی در دسترس است، ما استرداد الکس ساب را از کاراکاس به میامی در تاریخ ۱۸ مه ۲۰۲۶، آن هم اساساً با همان اتهامات قبلی، غیرقابل توجیه می‌دانیم.

در حال حاضر، اکثریت قریب به اتفاق تحریم‌ها یا اقدامات قهری ایالات متحده که اقتصاد ونزوئلا را فلج کرده بود، همچنان پابرجاست. امپراتوری آمریکا از قدرت نظامی خود برای کنترل صادرات و درآمدهای نفتی حیاتی ونزوئلا استفاده می‌کند، همان‌طور که این کار را در عراق و سوریه انجام می‌دهد. ایالات متحده همچنان در موقعیتی قرار دارد که می‌تواند حملات هوایی گسترده و ویرانگر علیه زیرساخت‌ها و مردم ونزوئلا را از سر بگیرد، حملاتی که ونزوئلا توان دفاعی چندانی در برابر آن ندارد. او تهدید کرده است که هر لحظه ممکن است این اقدام را تکرار کند.

در آمریکای لاتین چه می‌گذرد؟

برخلاف دوران اوج «موج صورتی» در ۲۰ سال پیش، انقلاب بولیواری، تا حد زیادی منزوی شده است چرا که آمریکای لاتین اکنون تحت سلطه رژیم‌های نئواستعماری است. متحدان قدرتمند آن، یعنی روسیه و چین، خود را در موقعیتی نمی‌بینند که بتوانند دفاعی اساسی (از این کشور) ارائه دهند. هیچ جنبش ضدجنگ یا همبستگی‌ای در داخل ایالات متحده وجود ندارد که قادر به مهار اقدامات دولت آمریکا باشد. ونزوئلا، همانند کوبای انقلابی امروز، تنها می‌تواند بر منابع محدود خود برای دفع تجاوزات آمریکا تکیه کند. این وضعیت، ونزوئلا را نیز مانند کوبا در موقعیتی به‌طور غیرمعمول آسیب‌پذیر و تدافعی قرار داده است.

با این حال، جنبش انقلابی توده‌ای چاوئیست‌ها و سیستم شورایی (کمونال)، همچنان کاملاً زنده و مقتدر باقی مانده‌اند. ایالات متحده پس از ۱۱ سال تحریم و محاصره، آن‌ها را به عقب رانده است، اما ثابت شده که به‌هیچ‌وجه قادر به شکست دادنشان نبوده است.

مسئولیت تهدید علیه انقلاب ونزوئلا و آسیب‌های وارد شده به آن کشور، تنها با یک منبع است: دولت کشور خودمان، ایالات متحده. ما از همه مردم می‌خواهیم که در برابر این سیاست‌های کینه‌توزانه و غیرانسانی دولت آمریکا بایستند؛ سیاست‌هایی که دولت آمریکا آن‌ها را به شکلی افراطی‌تر بر کوبا نیز تحمیل می‌کند. آسیب‌هایی که ایالات متحده به ونزوئلا تحمیل می‌کند، مانند کنترل بر مقصد صادراتی نفت، به‌نوبه خود پیامدهای بسیار مخربی برای کوبا نیز به همراه دارد.

آنچه ممکن است از نظر برخی، مصالحه‌های غیرقابل توجیه توسط دولت ونزوئلا به نظر برسد، در برابر وظیفه‌ای که بر دوش ماست رنگ می‌بازد: **وظیفه دفاع از ونزوئلا و کوبا در برابر سیاست‌های بی‌رحمانه دولت خودمان.** ایالات متحده محاصره‌های به‌مراتب سنگین‌تر و تهدیدهای نظامی روزافزونی را علیه این دو نمونه انقلابی اعمال می‌کند. به‌علاوه آمریکا به‌طور مداوم کارزارهای اطلاعاتی نادرست علیه آن‌ها به راه می‌اندازد؛ همان‌طور که در حال حاضر علیه رهبران چاوئیستا و رائول کاسترو مشغول انجام آن است. هم فیدل کاسترو و هم هوگو چاوز، امپریالیسم آمریکا را دشمن بشریت می‌دانستند. ما باید تمرکز خود را به‌طور شفاف بر مبارزه با آن معطوف کنیم و با هدایت غلط توجه‌مان به مسائل دیگر، از مسیر اصلی منحرف نشویم.

<https://orinocotribune.com/2026/05/>

آنچه ممکن است از نظر برخی، مصالحه‌های غیرقابل توجیه توسط دولت ونزوئلا به نظر برسد، در برابر وظیفه‌ای که بر دوش ماست رنگ می‌بازد: **وظیفه دفاع از ونزوئلا و کوبا در برابر سیاست‌های بی‌رحمانه دولت خودمان.** ایالات متحده محاصره‌های به‌مراتب سنگین‌تر و تهدیدهای نظامی روزافزونی را علیه این دو نمونه انقلابی اعمال می‌کند.

جهان از دریچه اقتصاد سیاسی



دیدار شی با ترامپ: آمریکا در برابر چین

گسست با ویژگی‌های چینی

تله توسیدید و افول امپریالیسم آمریکا

بررسی علل شکست اروپا در انتخابات اخیر مجارستان

فلج سرمایه‌گذاری در آلمان: بحران انباشت امپریالیستی، نه ناکارآمدی بوروکراتیک

دیدار شی با ترامپ: آمریکا در برابر چین

مایکل رابرتز؛ ۲۳ اردیبهشت / برگردان: کورش تیموری فر

دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور آمریکا، فردا برای دیدار با شی جین‌پینگ، رئیس‌جمهور چین، به این کشور سفر می‌کند. این نخستین سفر یک رئیس‌جمهور آمریکا به چین در نزدیک به یک دهه گذشته خواهد بود (آخرین سفر نیز مربوط به خود ترامپ در سال ۲۰۱۷ است). مسائل فوری پیش روی هر دو رهبر را می‌توان این‌گونه خلاصه کرد: (۱) جنگ تجاری که توسط ترامپ آغاز شد؛ (۲) جنگ ایران که توسط ترامپ آغاز شد؛ و (۳) تنش بر سر تایوان که توسط ترامپ تشدید شده است.

در مورد جنگ تجاری، آمریکا و چین اکتبر گذشته بر سر یک آتش‌بس موقت توافق کردند. ترامپ در مقطعی بر صادرات چین به آمریکا، تعرفه ۱۴۵ درصدی وضع کرده بود، اما دو عامل او را مجبور به عقب‌نشینی کرد. اول اینکه چین تهدید کرد صادرات «خاک‌های کمیاب» را محدود می‌کند؛ کانی‌های حیاتی که تقریباً ۹۰ درصد از آن را در اختیار دارد و در تمام صنایع پیشرفته، هوش مصنوعی و نیمه‌هادی‌هایی که اقتصاد آمریکا به‌طور فزاینده‌ای به آن‌ها وابسته است، استفاده می‌شوند. عامل دوم این بود که تولیدکنندگان آمریکایی مستقر در چین نگران شدند و شکایت کردند که تعرفه‌های ترامپ عمده‌تاً به صادرات و سود آن‌ها ضربه می‌زند. بنابراین، دیدار ترامپ و شی در اکتبر گذشته، با تعلیق کنترل‌های صادراتی از سوی پکن به پایان رسید و ترامپ نیز تعرفه کالاهای چینی را در نهایت به ۳۲ درصد کاهش داد؛ رقمی که هنوز بالاست اما نسبت به تهدیدهای پیشین او کاهش چشمگیری یافته است، و در ادامه نیز کاهش بیشتری یافت.

جدول دومین دور تعرفه بر چین

بازه زمانی	رویداد	نرخ تعرفه
فوریه ۲۰۲۵	تعرفه اولیه مرتبط با فنتانیل	۱۰٪
مارس	افزایش تعرفه فنتانیل	۲۰٪
آوریل	«روز آزادی»	۵۴٪
آوریل - مه	تعرفه‌های مقابله‌به‌مثل	تا ۱۴۵٪ بر برخی واردات
مه	مذاکرات تجاری در سوئیس	۳۰٪
نوامبر	ایالات متحده پس از دیدار ترامپ - شی، تعرفه فنتانیل را نصف می‌کند	۲۰٪
فوریه ۲۰۲۶	تعرفه جهانی ترامپ پس از لغو عوارض «متقابل» توسط دادگاه	۱۰٪

جهان از دریچه اقتصاد سیاسی

ترامپ همچنان ممنوعیت ورود خودروهای برقی، تجهیزات بادی و خورشیدی، از چین را حفظ کرده است. اما این اقدام آسیب چندانی به صادرات چین وارد نکرده است. برعکس، صادرات چین به سطح بی سابقه‌ای رسیده است؛ نتیجه‌ای که حاصل یافتن شرکای تجاری جدید در سراسر جهان، هم‌زمان با تضعیف روابط با ایالات متحده بوده است.

سهم کشورهای جهان در تولید نیمه‌هادی‌ها

کشور	۱۹۹۰	۲۰۰۰	۲۰۱۰	۲۰۲۰	۲۰۳۰
چین	۰	۵	۱۰	۲۴	۲۶
آمریکا	۳۸	۲۰	۱۶	۱۵	۱۶
اروپا	۴۲	۲۵	۱۲	۸	۷
کره جنوبی	۰	۱۳	۱۳	۱۷	۲۰
ژاپن	۱۷	۱۵	۲۰	۱۸	۱۵
تایوان	۰	۲۲	۲۱	۱۸	۱۶

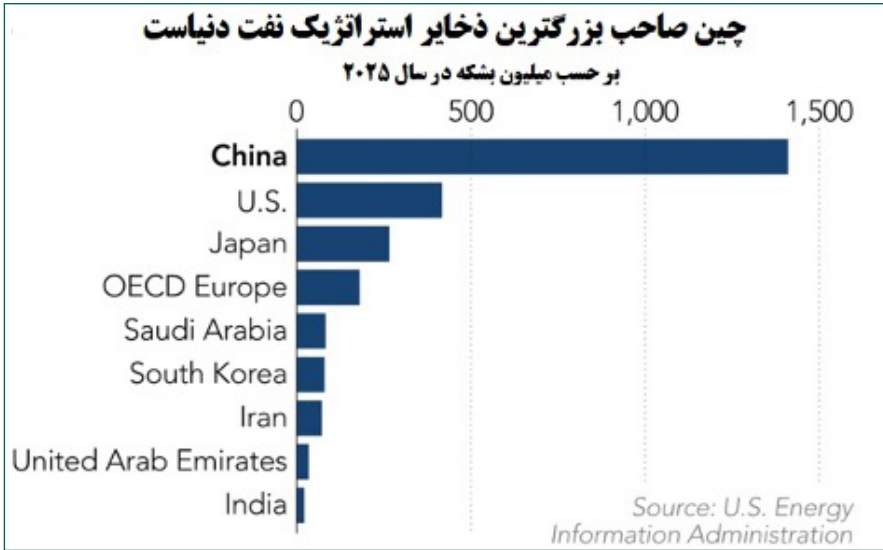
تمام تلاش‌ها برای محدود کردن گسترش چین در حوزه محصولات فناوری، نیمه‌هادی‌ها و غیره، با شکست مفتضحانه‌ای مواجه شده است. چین در حال رسیدن به رقبا در «جنگ تراشه‌ها» است، در حوزه رباتیک با فاصله زیادی پیش‌تاز است و مدل‌های هوش مصنوعی «متن‌باز» خود، مانند «دیپ‌سیک» را راه‌اندازی کرده، که به‌طور جدی در حال تضعیف موقعیت مدل‌های گران‌قیمت

آمریکایی، مانند چت‌جی‌پی‌تی و کلود است. چین در تمام عرصه‌های تولید تجهیزات انرژی‌های تجدیدپذیر هم پیش‌تاز جهان است: صفحه خورشیدی ۸۵٪؛ توربین بادی ۶۰٪؛ باتری لیتیوم-یون ۸۰٪؛ خودروی برقی ۵۰٪.

چین در استفاده از ربات‌ها با اختلاف بسیار پیش‌تاز است؛ به طوری که نرخ نصب ربات‌ها در این کشور سالانه ۷ درصد رشد دارد، در حالی که این رقم در ایالات متحده سالانه ۹ درصد کاهش می‌یابد. هم‌اکنون چین تعداد ربات‌های صنعتی بیشتری نسبت به مجموع کل کشورهای جهان در اختیار دارد.

مسئله ایران هم مطرح است. چین بزرگ‌ترین خریدار نفت ایران است. با این حال، چین آماده هر سناریویی است. این کشور ذخایر عظیم نفتی انباشته کرده است که می‌تواند نیازهای انرژی مبتنی بر سوخت‌های فسیلی آن را برای مدتی در آینده تأمین کند.

هفته گذشته، ایالات متحده چندین شرکت مستقر در چین را تحریم کرد و مدعی شد که آن‌ها «تصاویر ماهواره‌ای را برای کمک به حملات نظامی ایران علیه نیروهای آمریکایی در خاورمیانه» فراهم کرده‌اند و «تلاش‌های ارتش ایران برای تأمین سلاح و مواد اولیه‌ای که در برنامه‌های موشک‌های بالستیک و پهپادهای ایران کاربرد دارد» را تسهیل کرده‌اند. چین پاسخ متقابلی داد: «گو جیاکون»، سخنگوی وزارت امور خارجه چین در یک نشست خبری معمول گفت: «ما همواره از شرکت‌های چینی خواسته‌ایم که فعالیت‌های تجاری خود را مطابق با قوانین و مقررات انجام دهند و ما قاطعانه از حقوق و منافع مشروع شرکت‌های چینی محافظت خواهیم کرد.» علاوه بر آن،



چین علی‌رغم تحریم‌های اتحادیه‌های اروپا، همچنان به واردات نفت و محصولات انرژی از روسیه ادامه می‌دهد.

بمب ساعتی در روابط آمریکا و چین، مسئله تایوان است. چین همچنان بر موضع دیرینه خود پافشاری می‌کند که تایوان بخشی از چین است و تنها به دلیل اشغال جزیره «فُرمُز» توسط ملی‌گرایان چینی (پس از شکست از کمونیست‌ها در سال ۱۹۴۹ و فرار آن‌ها از سرزمین اصلی)، به یک دولت شهر مستقل تبدیل شده است. از آن زمان تاکنون، در حالی که آمریکا و سازمان ملل در ظاهر ادعای چین را به رسمیت می‌شناسند، اما در واقعیت، ایالات متحده ابتدا از یک دیکتاتوری نظامی در تایوان و پس از تحولات دموکراتیک آن، از احزاب و سیاستمدارانی حمایت و پشتیبانی کرده است که به دنبال استقلال دائمی تایوان از چین هستند. با توجه به اینکه تایوان کوچک، همان قدر به سرزمین اصلی چین نزدیک است که پورتوریکو یا کوبا به سرزمین اصلی آمریکا، تنش‌ها پیرامون اینکه آیا چین برای تصرف آن اقدام خواهد کرد و آیا آمریکا و متحدانش در منطقه (ژاپن، فیلیپین) به لحاظ نظامی از آن دفاع خواهند کرد یا خیر، همواره بالا و پایین دارد.

از همه مهم‌تر، در قرن بیست و یکم، ژئوپلیتیک به طور فزاینده‌ای به نبردی میان یک قدرت هژمون (سلطه‌گر) بیمار و رو به افول، یعنی ایالات متحده، و یک غول اقتصادی نوظهور، یعنی چین، تبدیل شده است. آمریکا مدت‌هاست که برتری خود را در صنعت، تولید و تجارت از دست داده است. چین اکنون بر قدرت تولید جهان است؛ تولیدات این کشور از مجموع تولیدات ۹ کشور بعدی که در رتبه‌های بعدی بزرگ‌ترین تولیدکنندگان جهان قرار دارند، فراتر می‌رود. رسیدن آمریکا

به قله تولید صنعتی، بخش عمده‌ای از یک قرن زمان برد؛ اما چین در طول حدود ۱۵ تا ۲۰ سال به این جایگاه دست یافت. در سال ۱۹۹۵، چین تنها ۳ درصد از صادرات تولیدی جهان را در اختیار داشت، اما اکنون سهم آن به بیش از ۳۰ درصد رسیده است. در حالی که چین سالانه، مازاد حساب جاری در حدود ۱ تا ۲ درصد از تولید ناخالص داخلی (GDP) خود با سایر کشورها دارد، ایالات متحده سالانه با کسری حساب جاری به میزان ۳ تا ۴ درصد از تولید ناخالص داخلی اش مواجه است.

ایالات متحده هژمونی خود را در امور مالی جهان حفظ کرده است، اما حتی این جایگاه نیز در حال تضعیف است. صنایع و بانک‌های آمریکایی بدهی خالص عظیمی به سایر نقاط جهان دارند که معادل ۷۶ درصد از تولید ناخالص داخلی این کشور است. در مقابل، چین در موقعیت دارایی خالص ۱۸ درصدی نسبت به تولید ناخالص داخلی قرار دارد. چنین بدهی خالصی، هر کشور دیگری را در برابر خطر سقوط ناگهانی ارزش پول ملی اش آسیب‌پذیر می‌کند؛ اما ایالات متحده از این خطر می‌گریزد، زیرا دلار آمریکا هنوز «ارز ذخیره» جهان است. در واقع، از آنجا که اکثر کشورهای جهان بیشتر تجارت و امور مالی خود را با دلار انجام می‌دهند، این ارز از یک امتیاز گزاف نسبت به سایر ارزها برخوردار است. گزارش جدیدی نشان داده است که ایالات متحده سالانه نزدیک به ۱ درصد از تولید ناخالص داخلی خود را تنها به این دلیل به دست می‌آورد که صادرکننده انحصاری «اسکناس سبز» (دلار) است، در حالی که سایر اقتصادها مجبورند دلار را بخرند یا وام بگیرند.

بعلاوه ایالات متحده در حوزه قدرت نظامی، مسلط است و بیش از مجموع کل کشورهای جهان برای نیروهای مسلح خود هزینه می‌کند. این کشور نزدیک به ۸۰۰ پایگاه خارجی در سراسر جهان دارد، در حالی که چین تنها یک پایگاه دارد. اما حتی در اینجا نیز، جنگ علیه ایران ناتوانی ارتش ایالات متحده در تحمیل اراده اش بر یک اقتصاد و دولت درجه سوم را که سلاح هسته‌ای هم ندارد، آشکار کرده است (یادآور جنگ ویتنام در بیش از ۵۰ سال پیش).

برای نخبگان حاکم در ایالات متحده، چین دشمن نهایی و تهدیدی برای هژمونی جهانی آن‌هاست. این دیدگاه هم بر جناح کهک (طرفداران ترامپ) در کاخ سفید، و هم بر «جهانی‌گرایان» در «دولت پنهان» و حلقه‌های «نومحافظه‌کار» آمریکا حاکم است. تفاوت سیاستی آن‌ها در این است که ترامپیست‌ها می‌خواهند قدرت ایالات متحده را در نیمکره غربی متمرکز کنند تا بتوانند در آن سوی اقیانوس آرام با چین مقابله کنند؛ دقیقاً همان‌طور که آمریکا در دهه ۱۹۳۰ با ژاپن رفتار کرد. از نظر طیف MAGA، اروپا خودش می‌تواند از پس روسیه و اوکراین برآید و اسرائیل نیز می‌تواند به تنهایی با خاورمیانه روبرو شود. در مقابل، جهانی‌گرایان همچنان جاه‌طلبی‌های جدی برای سلطه بر کل جهان دارند. آن‌ها می‌خواهند جنگ با روسیه تا زمانی ادامه یابد که این کشور به زانو

درآید و «تغییر رژیم» رخ دهد؛ و هدفشان حمایت از اسرائیل و مشارکت نظامی تا زمان سقوط رژیم ایران است. ترامپ میان این دو سیاست در نوسان است و در حال حاضر در مورد موضوع ایران، به سمت جهانی‌گرایان متمایل شده است. اما هر دو جناح بر یک نقطه توافق دارند: در نهایت باید با چین «تسویه حساب» کرد؛ این کشور باید از نظر اقتصادی تضعیف، و در نهایت مجبور به پذیرش سیاست‌ها و کنترل غرب شود.

بر همین بستر است که حملات اقتصادی مستمر علیه چین در آن شکل می‌گیرد. اقتصاددانان جریان اصلی در آمریکا، اروپا و ژاپن (در کنار «کارشناسان» چینی جلای وطن کرده)، انتقاداتی بی‌وقفه را علیه چین مطرح می‌کنند؛ اما این انتقادات به ندرت متوجه ساختار دولتی مستبد و غیردموکراتیک این کشور است (چراکه واژه «دموکراسی» برای توصیف نهادهای سیاسی و دولتی آمریکا و اروپا نیز چندان واژه دقیقی نیست و تعریف سستی دارد). خیر، موضوع اصلی این نیست؛ بلکه ادعا این است که اقتصاد چین در حال ویران کردن اقتصاد سایر کشورهای جهان است.

با این حال، این نقدها متناقض هستند. از یک سو به ما گفته می‌شود که چین با «ارزان‌فروشی» (دامپینگ قیمتی) کالاهای صادراتی، ارائه یارانه‌های کلان و ناعادلانه به صنایع خود، و اعمال محدودیت‌های شدید بر سطح استاندارد زندگی مردمش، در حال تسخیر ناعادلانه تجارت جهانی است. از سوی دیگر، گفته می‌شود که اقتصاد چین با انباشت بدهی‌های عظیم در بخش‌های شرکتی و دولت‌های محلی، فروپاشی بازار مسکن، کاهش جمعیت در سن کار، افزایش کسری بودجه، کاهش بهره‌وری و مواردی از این دست، در آستانه فروپاشی است. ادعا می‌شود که چین در حال تبدیل شدن به ژاپنی دیگر است که رشد اقتصادی‌اش عملاً متوقف شده (در ژاپن درآمد سرانه تنها به این دلیل بالا می‌رود که جمعیت، رو به کاهش است).

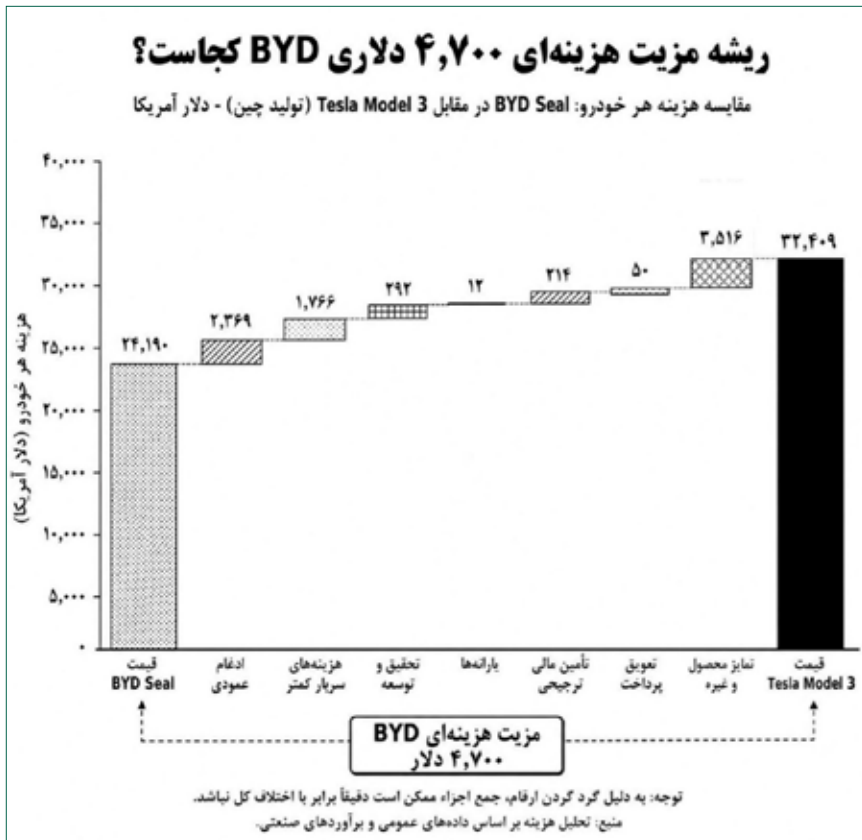
کدام یک از این دو نقد متضاد درست است؟ من در نوشته‌های متعددی طی سالیان گذشته، استدلال کرده‌ام که هیچ‌کدام درست نیستند. اقتصاد چین مشکلات بسیاری دارد که من در چندین مطلب به آن‌ها پرداخته‌ام، اما در آستانه فروپاشی نیست. در واقع، چین هرگز دچار آن نوع رکود یا سقوط اقتصادی نشده است که اقتصادهای بزرگ غرب در سال‌های ۱۹۸۰، ۱۹۹۱، ۲۰۰۱، ۲۰۰۸ یا در دوران همه‌گیری کووید در سال ۲۰۲۰ تجربه کردند. اقتصاد چین که مبتنی بر «سرمایه‌گذاری برنامه‌ریزی‌شده و دولت‌محور» است، از این بحران‌ها اجتناب کرده و به باور من، اگر امپریالیسم آمریکا آن را به حال خود رها کند، بر موانع آینده در مسیر رشد خود نیز غلبه خواهد کرد.

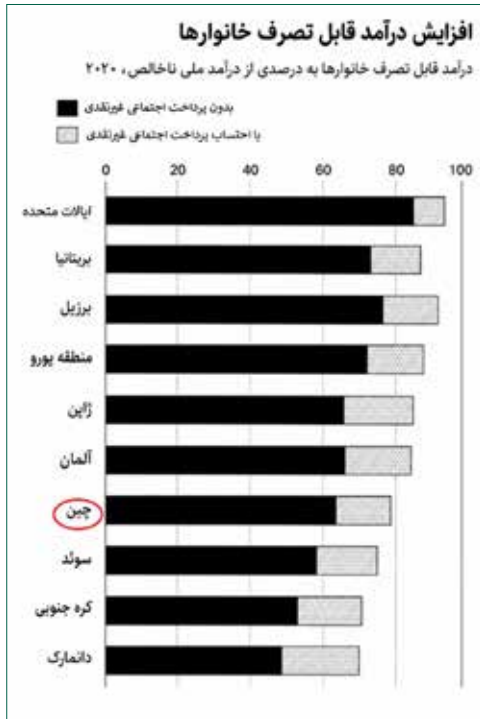
مصرف خانوارها در چین راکد نیست، بلکه سالانه ۴/۴ درصد رشد می‌کند که کم‌وبیش با رشد تولید ناخالص داخلی (GDP) هماهنگ است. رشد اقتصادی چین ناشی از صادرات نیست؛ تجارت خالص (تراز تجاری) تنها حدود ۲۰ درصد از رشد سال ۲۰۲۵ را به خود اختصاص داد و

جهان از دریچه اقتصاد سیاسی

مابقی آن ناشی از مصرف داخلی و سرمایه‌گذاری بود. رشد سریع بهره‌وری مانع از تورم شده است. این ثبات قیمت‌ها ناشی از «کمبود تقاضای داخلی» نیست. بنابراین، چرا چین باید از اقتصاد سرمایه‌گذاری محور خود دست بکشد؟ مدلی که باعث شده متوسط دستمزد واقعی در مناطق شهری از سال ۱۹۷۸ تاکنون ۲۴۰۶ درصد رشد کند و قدرت خرید را ۲۵ برابر افزایش دهد. آیا اقتصادهای مصرف محوری مانند آمریکا و بریتانیا می‌توانند به چنین افزایشی در قدرت خرید خانوارهای خود برسند؟

در مورد یارانه‌های «ناعادلانه» ای که گفته می‌شود دولت چین به صنعت اختصاص می‌دهد، گزارش جدیدی نتیجه‌گیری کرده است که: «اگرچه چین به طور فعال از یارانه‌های صنعتی استفاده می‌کند، اما حمایت‌های مالی مستقیم، از سال ۲۰۰۸ ثابت مانده است. تمرکز استراتژیک این کشور کاملاً از جذب سرمایه‌گذاری خارجی، به سمت ترویج نوآوری‌های داخلی و توانمندی‌های فناورانه تغییر یافته است. برخلاف تصور عمومی، یارانه‌های بخش تولید نسبتاً ناچیز و غیرمتمرکز هستند.» به عنوان مثال، خودروها را در نظر بگیرید. شرکت چینی BYD و تسلا متعلق به ماسک، هر دو





در چین خودروی برقی (EV) تولید می‌کنند؛ با این حال هزینه‌های تولید BYD به مراتب کمتر است. «ادغام عمودی» در شرکت BYD بسیار بالاست و هزینه‌های تحقیق و توسعه نیز بسیار ارزان‌تر است. یارانه‌های دولتی تنها بخش ناچیزی از کاهش هزینه‌های این شرکت را شامل می‌شود.

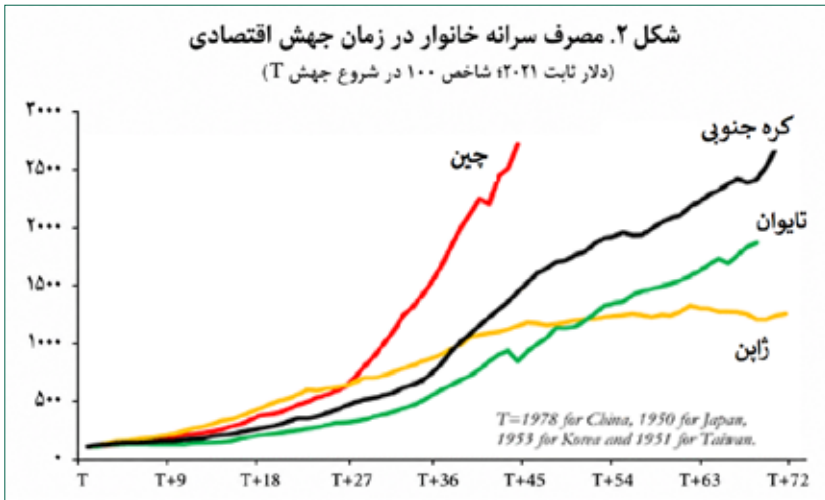
این موضوع ما را به جدیدترین نقد وارد شده به اقتصاد چین می‌رساند؛ یعنی اینکه چین مازاد تجاری کالایی عظیمی دارد و به همین دلیل، باعث ایجاد یک «ناپایداری جهانی» (کسری بودجه برای آمریکا و غیره) در بازارهای جهانی تجارت و جریان‌های مالی شده است. ظاهراً، کاهش رشد اقتصادی در اقتصادهای بزرگ سرمایه‌داری غرب، افزایش

خطر «رکود تورمی» و احتمال وقوع فروپاشی مالی در آمریکا و اروپا، عمدتاً ناشی از سیاست‌های مرکانتیلیستی «فقیرکردن همسایه» توسط چین است.

من اخیراً به علل نابرابری‌های جهانی در تجارت و امور مالی پرداخته‌ام که از نظر من، ویژگی همیشگی «توسعه نابرابر» در انباشت و تولید سرمایه‌داری است؛ این نابرابری‌ها نه به دلیل اقدامات «ناعادلانه» یا «پس‌انداز و سرمایه‌گذاری بیش از حد» توسط چین یا سایر اقتصادهای دارای مازاد تجاری، بلکه ناشی از بهره‌وری برتر و رشد سرمایه‌گذاری در این کشورهاست.

اما اتهام‌زنی علیه چین همچنان ادامه دارد؛ جریانی که هدایت آن را گروهی از اقتصاددانان جریان اصلی و کینزی مانند جرج مگنوس، مایکل پتیس، مارتین ولف، برد ستنسر و دیگران بر عهده دارند. مایکل پتیس می‌گوید: «چند نفری از ما، ۱۵-۱۰ سال است که می‌گوییم عدم توازن‌های تجاری و سرمایه‌گذاری چین و بدهی‌های سرسام‌آور این کشور، همگی نتیجه یک توزیع به شدت تحریف شده از درآمد است؛ وضعیتی که در آن، خانوارها چه به صورت مستقیم و چه غیرمستقیم، سهمی به طور حیرت‌آوری ناچیز از درآمد ملی را در اختیار دارند.» مارتین ولف هم می‌گوید: «خلاصه اینکه،

۱. Vertical Integration یعنی یک شرکت به جای خرید قطعات از دیگران، خودش تمام مراحل تولید از مواد اولیه (مثل باتری) تا محصول نهایی را در اختیار داشته باشد. این کار باعث کاهش شدید هزینه‌ها می‌شود.



مازاد تجاری ۱.۲ تریلیون دلاری چین در سال گذشته، تنها محصول قدرت رقابت پذیری این کشور نیست، بلکه نتیجه عدم توازن های کلان اقتصادی نیز هست.»

من در نوشته های قبلی خود به بسیاری از استدلال های آن ها پرداخته ام. اما اجازه بدهید فقط چند نکته تازه اضافه کنم. مصرف سالانه چین در واقع تنها طی دو دهه گذشته بیش از ۵ تریلیون دلار افزایش یافته است. مشکل این نیست که چین خیلی کم مصرف می کند؛ بلکه مشکل این است که سرمایه گذاری و هزینه های دولتی در چین نیز به شدت افزایش یافته اند. به همین دلیل، سهم مصرف خصوصی از GDP در این کشور پایین است. علاوه بر این، آمار مصرف شخصی در چین، «پرداخت اجتماعی غیر نقدی» (خدمات عمومی، حمل و نقل، بهداشت و مانند این ها) را در نظر نمی گیرد. اگر این «پرداخت اجتماعی غیر نقدی» را از درآمد قابل تصرف سایر کشورها هم حذف کنیم، ارقام آن ها بیشتر شبیه چین خواهد شد. در منطقه یورو، این نسبت در سال ۲۰۲۰ کمتر از ۶۴٪ می بود و دوازده کشور اروپایی سهم درآمدی پایین تری از چین می داشتند.

آنچه برای خانوارهای چینی واقعاً حائز اهمیت است، افزایش میزان مصرف به ازای هر نفر است. بین سال های ۱۹۷۸ تا ۲۰۲۴، مصرف سرانه خانوارهای چینی به طور میانگین سالانه ۷/۶ درصد رشد داشته است که رقمی شگفت انگیز محسوب می شود؛ این در حالی است که در یک دوره مشابه ۴۶ ساله، این نرخ رشد برای ژاپن ۵.۲ درصد، برای کره جنوبی ۵.۷ درصد و برای تایوان ۶.۲ درصد بوده است. به طور متوسط، این کشورها شاهد رشدی در مصرف واقعی خانوار بوده اند که کمتر از نیمی از سرعتی است که چین در حال حاضر گزارش می کند.

مصرف شخصی در چین سریع تر رشد می کند، زیرا سرمایه گذاری در این کشور رشد سریع تری

دارد. آنچه یک اقتصاد را به جلومی‌راند، سرمایه‌گذاری در دارایی‌ها و بخش‌های مولد است. چین در میان اقتصادهای بزرگ گروه جی ۲۰ (G20)، بالاترین نسبت «سرمایه‌گذاری به تولید ناخالص داخلی (GDP)» را دارد. البته بخشی از این سرمایه‌گذاری‌ها «غیرمولد» بوده‌اند (به ویژه در بازار املاک و مستغلات خصوصی)، اما بخش عمده آن منجر به بهبود عظیم در زیرساخت‌ها، خدمات عمومی و بهره‌وری نیروی کار شده است. چین از لایه اضافی «سرمایه دولتی» برخوردار است که می‌تواند به سرمایه‌گذاری در حوزه‌هایی ادامه دهد که بازدهی بخش خصوصی در آن‌ها ناکافی، پراکنده، بیش از حد طولانی‌مدت، یا دارای اثرات جانبی سنگین است. قطارهای تندرو، شبکه‌های برق، انتقال برق با ولتاژ فوق‌فشار قوی، بنادر، بزرگراه‌ها، پل‌ها، حمل‌ونقل ریلی شهری، زیرساخت‌های آبی، شبکه‌های 5G، شهرک‌های صنعتی، برنامه‌های فضایی و سیستم‌های پایه انرژی، همگی در این دسته جای می‌گیرند.

و این همان لولوخوره واقعی برای امپریالیسم آمریکا و متحدانش است: سیستم برنامه‌ریزی دولت‌محور که چین اتخاذ کرده است. سرمایه‌داران در چین پرشمارند و بخش سرمایه‌داری نیز گسترده است؛ اما آن‌ها نیستند که استراتژی سرمایه‌گذاری را تعیین می‌کنند؛ برعکس، آن‌ها ناچار به پیروی هستند. شیوه حکمرانی کمونیستی چین، به این دلیل که به هیچ طریق سازمان‌یافته‌ای در برابر مردم خود پاسخگو نیست، مرتکب اشتباهات بسیاری می‌شود و در استراتژی‌های زیگ‌زاگ دارد؛ اما با این حال، علی‌رغم تلاش‌های اقتصاددانان غربی برای انکار واقعیت، مدل اقتصادی چین به مراتب بهتر از مدل سرمایه‌داری غرب عمل می‌کند.^۲

به این ترتیب، این همان مشکل اصلی ترامپ در سفر به پکن است. چین ممکن است هنوز فاصله زیادی با قدرت اقتصادی و نظامی آمریکا داشته باشد، اما برخلاف هر اقتصاد «نوظهور یا در حال توسعه» دیگری (از جمله هند)، در حال رسیدن به جایگاه آمریکاست. بنابراین، [از دیدگاه آمریکا] پیشروی چین در مسیرش، باید متوقف شود.

۲. مایکل رابرتز را می‌شناسیم. دانشمند اقتصاد سیاسی، سوسیالیست، و ضد امپریالیست است. اما نگاه تروتسکیستی او به جهان، گاه وی را از جاده انصاف دور می‌کند. با توجه به محتوای مقاله، معلوم نیست دولت در مقابل مردم، باید پاسخگوی چه چیزی باشد؟! شاید در آینده در نوشته‌هایش چیزی بیابیم! (م).

گسست با ویژگی‌های چینی

نوشته: شیران ایلان پروما؛ ۱۶ می ۲۰۲۶ / ترجمه: کورش تیموری فر

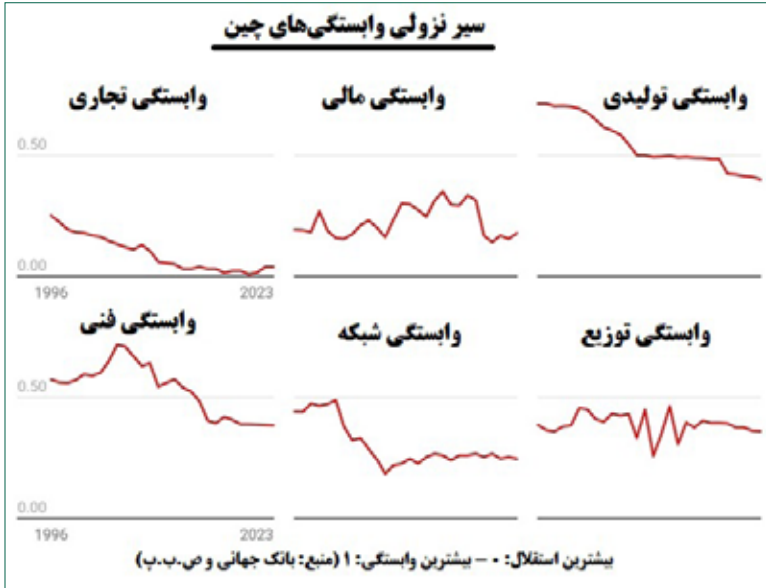
شیران ایلان پروما پژوهشگر مؤسسه تحقیقات اجتماعی «سه قاره» و سردبیر مشترک نسخه بین‌المللی نشریه «ون هوا زونگ‌هنگ: اندیشه معاصر چین» است. او همچنین مدرس مدعو در مرکز مطالعات بین‌المللی باندارانایکه می‌باشد.

وقتی چین فرآیند «گشایش و اصلاح» خود را در سال ۱۹۷۸ آغاز کرد، محققان درباره این موضوع بحث می‌کردند که آیا این اقدام نوعی تسلیم در برابر سرمایه غربی و جهانی‌سازی نئولیبرال است، یا بخشی از یک بازی طولانی‌مدت برای توسعه نیروهای مولد چین، به منظور ایجاد شرایط مادی برای حاکمیت اقتصادی و رفاه مشترک. تنها تاریخ می‌توانست پاسخ این پرسش‌ها را در خود داشته باشد، و تنها اکنون است که ما داده‌ها و ابزارهای تجربی لازم را برای شروع پاسخ به آن‌ها در اختیار داریم.

مسیر چین در دوران اصلاحات، از فرآیند بازار محور کردن اقتصاد که در سال ۱۹۷۸ آغاز شد تا الحاق به سازمان تجارت جهانی در سال ۲۰۰۱، یکی از تاثیرگذارترین ورودهای یک اقتصاد بزرگ به بازار جهانی بوده است. سهم چین در تجارت جهانی، از کمتر از ۱٪ در سال ۱۹۷۸، به بزرگترین سهم تجاری یک کشور در جهان رسیده است. چین در حال حاضر شریک تجاری اصلی ۱۲۰ کشور جهان است و بیش از نیمی از پرتو ددترین بندرهای جهان در چین قرار دارند.

اما این روند ادغام در تجارت جهانی، چین را صرفاً به یک ضمیمه یا پیوست اقتصادهای «شمال جهانی» تبدیل نکرد. چین در عین افزایش ارزش افزوده داخلی و نوآوری فناورانه بومی، کنترل حاکمیتی خود را بر انحصارهای طبیعی حفظ کرد. امروز، چین در ۹۰٪ از فناوری‌های حیاتی که توسط مؤسسه سیاست راهبردی استرالیا (ASPI) رصد می‌شوند، پیش‌تاز است. همچنین چین تنها کشوری است که یک محیط زیست صنعتی کامل دارد: به این معنا که در تمام زیررده‌های صنعتی که سازمان ملل تعریف کرده، محصول تولید می‌کند.

نظر ما این است که چین، هم در چرخه جهانی انباشت ادغام شده، و هم (با وام‌گیری از مفهومی که مارکسیست مصری، سمیر امین پیشنهاد کرده بود) از آن گسسته است. وقتی امین مفهوم «گسست» را به عنوان افق راهبردی اقتصادهای پیرامونی مطرح کرد، با دقت توضیح داد که گسست به معنای خودکفایی بسته نیست؛ بلکه تابع کردن روابط خارجی در برابر الزامات انباشت داخلی است. این دقیقاً همان چیزی است که چین به آن دست یافته؛ اما این نتیجه، وابسته به یک سازوکار اجتماعی و ساختار نهادی بسیار مشخص در درون اقتصاد سیاسی چین بوده است. ما، این را



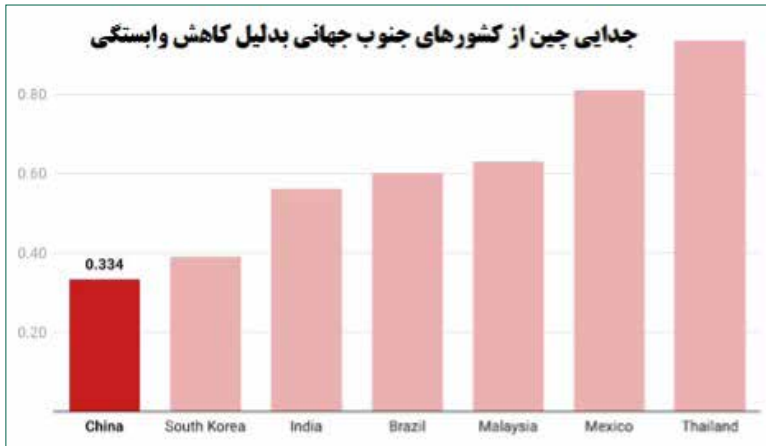
«گسست با ویژگی‌های چینی» می‌نامیم.

این مقاله، روند گسستِ چین را با استفاده از شاخص وابستگی ساختاری (De- Structural / SDI / Index pendency) متعلق به مؤسسه پژوهش اجتماعی «سه قاره» دنبال می‌کند. سپس با به‌کارگیری نظریه «بازار برساخته» از اقتصاددانان مارکسیست چینی، مینگ جی و ژانگ زیبین، که نخستین بار در نسخهٔ بین‌المللی «فرهنگ توسعه»، نشریه‌ای دربارهٔ اندیشهٔ معاصر چینی به زبان انگلیسی ترجمه شد، به بررسی سازش اجتماعی و نهادی‌ای می‌پردازیم که این فرایند را ممکن ساخته است.

استقلال ساختاری چین

شاخص وابستگی ساختاری (SDI) اولین تلاش جدی و داده‌محور برای عملیاتی کردن «نظریهٔ وابستگی» است. این شاخص، بر تحلیل روی مائورو مارینی، اقتصاددان مارکسیست برزیلی، از چرخهٔ انباشت سرمایه $(M-C...P...C'-M)$ در اقتصادهای وابسته استوار است که آن را به شش بُعد تجزیه می‌کند: مالی (فاز پولی یا M)، فناورانه و تولیدی (فاز تولید یا P)، تجاری و توزیعی (فاز تحقق یا M)، و وابستگی شبکه‌ای، که مشخص می‌کند آیا یک اقتصاد در شبکه‌های ارزش جهانی، نقش یک گرهٔ مرکزی را دارد یا یک گرهٔ پیرامونی (زائده). هر بُعد بین «صفر» (حداکثر استقلال) و «یک» (حداکثر وابستگی) تعریف شده است.

مسیر چین در این نمودار، در میان کشورهای «جنوب جهانی» یک مورد استثنایی است.



شاخص ترکیبی وابستگی ساختاری (SDI) چین از ۰/۶۴۹۲ در سال ۱۹۹۶ به ۰/۳۱۴۰ در سال ۲۰۲۲ کاهش یافته است؛ یعنی کاهشی ۵۱ درصدی که در سایر نمونه‌های مورد بررسی، بی‌همتا است. بیشترین کاهش، در وابستگی تجاری (از ۰/۲۵۳ به ۰/۰۴۱) رخ داده است که اکنون به نزدیکی کف اندازه‌گیری رسیده است. چین صادرکننده مسلط محصولات با فناوری پیشرفته در جهان است، به طوری که محصولات مکانیکی و الکتریکی تا سال ۲۰۲۳، ۵۸/۶ درصد از کل صادرات این کشور را تشکیل می‌دادند.

در همین حال، وابستگی شبکه‌ای از ۰/۴۴۲ به ۰/۲۵۵ سقوط کرد؛ این اتفاق عمدتاً پس از پیوستن چین به سازمان تجارت جهانی در سال ۲۰۰۱ رخ داد که به چین امکان داد به جای یک زائده، به یک گره اصلی در شبکه تجاری تبدیل شود. در مقابل، وابستگی فناوری بین سال‌های ۲۰۰۱ و ۲۰۰۴ افزایش یافت، چرا که چین ادغام خود در زنجیره‌های ارزش جهانی را به عنوان یک قطب مونتاژ عمیق‌تر کرد. سپس این شاخص از ۰/۵۴۳ در سال ۲۰۱۲ به ۰/۳۸۶ در سال ۲۰۲۳ کاهش یافت، زیرا ارزش افزوده داخلی تولید، از طریق سیاست‌های صنعتی آگاهانه، خود را با شرایط همسو کرد. اگرچه وابستگی تولیدی، از ۰/۷۱۶ به ۰/۴۱۳ کاهش یافته، اما همچنان از سطح آن در کره جنوبی، ژاپن یا آلمان بالاتر است. وابستگی توزیعی، تنها بُعدی است که تقریباً تغییر چندانی نداشته و از ۰/۳۸۷ در سال ۱۹۹۶ به ۰/۳۶۳ در سال ۲۰۲۲ رسیده است. این موارد استثنایی، بازتاب‌دهنده یک وضعیت تاریخی اند: تشکیل سرمایه ثابت ناخالص چین - که طی سه دهه به طور مداوم بالاتراز ۴۰ درصد تولید ناخالص داخلی بوده - در ابتدا بر پایه انقباض دستمزد نیروی کار مهاجر تحت نظام هوکو (بر پایه دستمزد اجتماعی کمتر مهاجران روستایی. م) و نیز بر جایگاه‌های مونتاژی، با سهم اندک از ارزش افزوده داخلی بنا شده بود.

مقایسه با کشورهای هم‌تراز در «جنوب جهانی»، این تصویر را شفاف‌تر می‌کند. میانگین شاخص وابستگی ساختاری (SDI) هند در این بازه زمانی (۱۹۹۶-۲۰۲۳) برابر با ۰/۵۶۲ است؛ بالاترین امتیازات این کشور در بخش‌های فناوری و شبکه است که نشان‌دهنده یک مدل خدمات محور است و نشان می‌دهد که هند به جای آنکه مولد فناوری باشد، همچنان صرفاً یکی از گره‌های زنجیره‌های فناوری باقی مانده است.

میانگین شاخص SDI کره جنوبی در این دوره ۰.۳۹۰ است؛ این در حالی است که این کشور، عضو سازمان همکاری و توسعه اقتصادی (OECD) است و شرکت‌هایی مانند سامسونگ و هیوندای در سطح جهانی حضور دارند؛ [این تضاد نشان می‌دهد که] مقیاس شرکتی لزوماً به معنای برخورداری از جایگاه مرکزی در نظام جهانی نیست. وابستگی شبکه‌ای کره جنوبی همچنان در میان بالاترین ارقام در این جامعه آماری قرار دارد، زیرا این کشور قطعاتی را برای زنجیره‌های نیمه‌هادی و الکترونیک تحت رهبری آمریکا تولید می‌کند، بدون آنکه کنترل کانال‌های بازار نهایی را در اختیار داشته باشد.

داده‌های SDI نشان می‌دهد که تنها چین، مسیری منحصر به فرد را طی کرده است؛ مسیری که در آن وابستگی در چندین بُعد، به‌طور هم‌زمان و با مقیاس و سرعتی چشمگیر کاهش یافته است. ما دلیل می‌آوریم که این نتیجه، صرفاً یک دستاورد فنی نیست، بلکه حاصل آن است که شرایط اجتماعی، سیاسی و نهادی لازم برای انباشت خودمختار تا چه اندازه به‌طور جامع در چین فراهم و سازمان‌دهی شده است.

برساختن بازار سوسیالیستی

شاخص SDI، کمیت آنچه را که تغییر کرده نشان می‌دهد. اما به‌خودی‌خود توضیح نمی‌دهد که این تغییرات چگونه رخ داده‌اند. منگ جی، اقتصاددان مارکسیست چینی، دهه‌ها را صرف انجام پژوهش‌های میدانی پایه‌ای در کارخانه‌ها و نهادهای دولتی چین کرده تا بتواند مسیر توسعه منحصر به فرد این کشور را در قالب نظریه ارائه دهد. او به همراه ژانگ زیبین، اقتصاددان دانشگاه فودان، در قالب نظریه «بازار برساخته»، یکی از دقیق‌ترین و منسجم‌ترین تحلیل‌ها را از معماری توسعه چین ارائه داده است.

گام نظری متمایز منگ و ژانگ این است که هم روایت‌هایی که بازارها به‌مثابه پدیده‌هایی که خودبه‌خود و به‌طور خودانگیخته پدید می‌آیند را رد می‌کنند، و هم راه‌حل بلوک شوروی را که در آن دولت جایگزین بازار می‌شود. «بازار» در تعبیر «بازار برساخته» نه از نظریه نئوکلاسیکی قیمت، بلکه از جلد دوم سرمایه‌آخذ شده است: یعنی قلمرو حرکت سرمایه که با یگانگی تولید و مبادله

مشخص می‌شود. دولت این بازار را از بیرون تنظیم نمی‌کند؛ بلکه به عنوان معمار و مجری، در درون آن مشارکت می‌کند. راهبرد توسعه‌ای دولت، یک هدف مبتنی بر ارزش مصرف را به بازار وارد می‌کند؛ که در تعامل با اهداف مبتنی بر ارزش مبادله مورد نظر بنگاه‌ها قرار می‌گیرد و - به تعبیر منگ و ژانگ - اولی را در «موقعیتی نسبتاً مسلط» قرار می‌دهد. معنای عملیاتی این امر آن است که دولت به‌طور فعال و هم‌زمان، و فقط در بخش‌های راهبردی و زیربنایی، بازارها را هم در سمت عرضه، و هم در سمت تقاضا، برمی‌سازد.

بازار برساخته، به معنای انتخاب «برندگان» در یک بازار موجود، یا اعطای یارانه‌های پسینی به سرمایه‌گذاری خصوصی نیست. بلکه سیستمی است که در آن، دولت اقداماتی چون هماهنگ‌سازی تولیدکنندگان دولتی، اعتبارات هدفمند، الزامات انتقال فناوری، تضمین‌های خرید، یارانه‌های مصرف‌کننده و دستورالعمل‌های تنظیم‌گری را به عنوان شرط پیشینی وجود بازار با یکدیگر هم‌سو می‌کند.

صنایع فتولتائیک خورشیدی، خودروهای برقی، باتری‌های لیتیوم-یونی و راه‌آهن سریع‌السیر چین، همگی دستاوردهای این بازار برساخته هستند. این‌ها بازارهایی هستند که دولت پیش از آنکه سرمایه خصوصی بتواند وارد آن‌ها شود، آن‌ها را بنا نهاده است. از آن مهم‌تر، بازار برساخته، مانع از فرار سرمایه خصوصی به سمت «گلوگاه‌های» رانتی و سوداگرانه می‌شود.

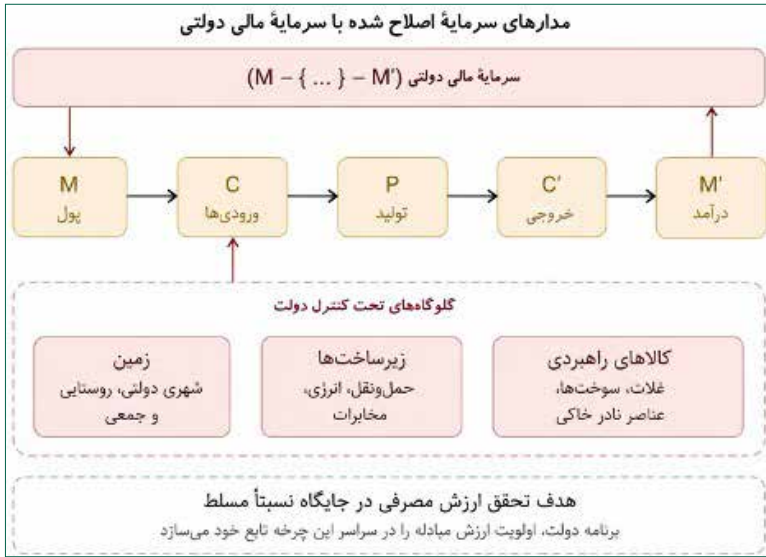
چهار گلوگاه

منگ و ژانگ مدار سرمایه مارکس را با مفهوم «سرمایه مالی» رودلف هیلفر دینگ، مارکسیست آلمانی، ترکیب می‌کنند تا توضیح صوری مالکیت و تنظیم‌گری دولت بر بخش مالی را ارائه دهند: $M - \{M - C \dots P \dots C' - M'\} - M$ سرمایه مالی دولتی با هدف اولیه غیر از سود، وارد سرمایه مولد می‌شود. به تعبیر آنان، «هدف اصلی سرمایه دولتی، اجرای اهداف تولید سوسیالیستی و تحقق وظایفی است که در برنامه‌ها و راهبردهای توسعه ملی تعیین شده‌اند.»

در این سازوکار، دولت می‌تواند پول (M) را به سمت بخش‌های هدف هدایت کند و سپس پول بازگشته/افزایش یافته (M') را در یک چرخه بسته جمع‌آوری کند؛ چرخه‌ای که اجازه نمی‌دهد سرمایه خصوصی بر نظام مالی مسلط شود. سرمایه مالی دولتی مهم‌ترین گلوگاه/نقطه کنترل است که مانع می‌شود سرمایه خصوصی بر فرایند انباشت مسلط شود و در نهایت به شکل انحصارها تثبیت گردد، و نیز امکان می‌دهد افق برنامه‌ریزی بلندمدت شکل بگیرد.

باید افزود که این معماری، دست‌کم با سه «گلوگاه» نهادی دیگر نیز تکمیل می‌شود که از سلطه سرمایه بر مدار انباشت جلوگیری کرده و آن را در رقابت درون بخش‌های راهبردی تعریف شده

جهان از دریچه اقتصاد سیاسی



محبوس می‌سازند؛ و از این طریق، نیروهای مولد را به سرعت توسعه می‌دهند. این سه گلوگاهِ مکمل عبارت‌اند از: زمین، زیرساخت، و کالاهای راهبردی.

در چین، زمین شهری در مالکیت دولت است، و زمین روستایی در سطح روستا، در مالکیت جمعی باقی می‌ماند. این ترتیبات، با قدرت، توانایی سرمایه را برای گریز از رقابت در بخش‌های صنعتی به منظور انباشت ثروت و کسب رانت مهار می‌کند.

علاوه بر زمین، زیرساخت‌هایی که بر روی آن ساخته می‌شود - جاده‌ها، راه‌آهن، پل‌ها، بنادر، نیروگاه‌ها و مخابرات - همچنان تحت کنترل عمومی باقی می‌ماند. این زیرساخت به مثابه یک کالای عمومی اداره می‌شود و کمک می‌کند هزینه‌های تولید و مبادله پایین بماند، از اقتصاد واقعی پشتیبانی شود، و بار دیگر به سرمایه خصوصی اجازه داده نشود که یک انحصار طبیعی در اختیار بگیرد و از آن برای استخراج رانت استفاده کند. در نهایت، کالاهای راهبردی، از غلات گرفته تا هیدروکربن‌ها و مواد معدنی عناصر نادر خاکی، عمدتاً به وسیله نهاد های دولتی تولید، فرآوری و مبادله می‌شوند. این وضعیت با یک نظام پیچیده دولتی ذخایر راهبردی تکمیل می‌شود که برای تثبیت قیمت‌ها در زمان کمبودها و شوک‌های بیرونی به کار می‌رود. همانند دیگر گلوگاه‌ها، این سازوکار مانع از آن می‌شود که سرمایه خصوصی وارد حوزه‌ای شود که در آن انگیزه سفته‌بازی دارد و هزینه‌ها را به زیان تولید در حلقه‌های پایین دستی افزایش دهد.

چهار گلوگاه مالی، زمین، زیرساخت و کالاهای راهبردی، گرایش سرمایه به ارزش مبادله را در چارچوب ارزش‌های مصرفی‌ای که دولت تعیین می‌کند، مهار و منضبط می‌کنند. همین امر است که این معماری را از دولت‌های «توسعه‌گرا» و «کارآفرین» متمایز می‌سازد؛ دولت‌هایی که در آن‌ها

سرمایه‌گذاری عمومی بازده خصوصی ایجاد می‌کند، و سهم مالکانه و کنترل عملیاتی نیز در اختیار بخش عمومی نیست. در الگوی چینی، سرمایه‌های دولتی هر دوی این‌ها را حفظ می‌کند. چرخه $M - \{M-C\dots P\dots C'-M'\} - M$ با سرمایه عمومی آغاز می‌شود و با سرمایه عمومی نیز پایان می‌یابد.

گسست چینی در عمل

جنگ تجاری و فناوری ایالات متحده علیه چین، یک آزمون طبیعی برای ارزیابی واکنش بازار ساختاری چین به فشار بیرونی است. در یکی از خبرنامه‌های پیشین مان، مشخص کردیم که جنگ تجاری «ترامپ ۲۰۲۰» گرایشی به «بازکمپرادورسازی» در جنوب جهانی ایجاد کرده است. دلایلی آوردیم که داده‌های SDI برای کشورهایمانند کره جنوبی، مالزی و هند، اساساً تسلیم‌نندگان آن‌ها را در واکنش به تهدید ناشی از دسترسی به بازار و فناوری آمریکا نشان می‌دهد. اما در مورد چین، اینگونه نیست.

چین برخلاف هم‌تایان منطقه‌ای خود، نه تنها در برابر تعرفه‌ها و کنترل‌های صادراتی آمریکا تاب آورده است، بلکه به جای آنها، فعالانه، بازارهای جایگزین و توانمندی‌های فناورانه داخلی ساخته است. برای فهم اهمیت این موضوع، لازم است فشار مشخصی را که بر چین وارد شد و نیز آنچه چین در پاسخ به آن پدید آورد، ردگیری کنیم.

فشار جدی، از اکتبر ۲۰۲۲ آغاز شد؛ زمانی که دولت جو بایدن، رئیس‌جمهور آمریکا، آنچه را جیک سالیوان، مشاور امنیت ملی اش، محاصره نیمه‌رساناها با راهبرد «حیات کوچک، حصار بلند» توصیف کرده بود، به راه انداخت: کنترل‌های هدفمند بر تراشه‌های پیشرفته، دستگاه‌های لیتوگرافی، و نرم‌افزارهای طراحی تراشه. در طول سه سال بعد، این محدودیت‌ها به‌طور پیوسته گسترش یافت و در نهایت بیش از ۷۰۰ شرکت چینی را زیر دامنه فرامرزی قاعده محصول مستقیم خارجی قرار داد؛ به این معنا که هر محصولی در هر نقطه از جهان که با استفاده از فناوری آمریکایی ساخته شده باشد، نباید به دست خریداران چینی برسد.

چین از طریق بسیج هماهنگ بازار ساختاری خود واکنش نشان داد. سرمایه‌های دولتی، در ماه مه ۲۰۲۴، ظرفیت «صندوق سرمایه‌گذاری صنعت مدارهای مجتمع چین» را به میزان ۴۷/۵ میلیارد دلار افزایش داد و سرمایه را به زنجیره تأمین نیمه‌رساناهای داخلی هدایت کرد. آزمایش‌های محلی در شرکت‌هایی مانند شرکت بین‌المللی تولید نیمه‌رساناها (SMIC)، نورا، تجهیزات پیشرفته ریزشبه‌سازی (AMEC) و س‌ای‌کری‌ر (SiCarrier) شروع به تولید جایگزین‌های داخلی برای تجهیزاتی کردند که کارخانه‌های ریخته‌گری تراشه چین، دیگر نمی‌توانستند وارد کنند.

نتایج، بیش از حد انتظاراتِ ناظران بیرونی بودند. در اوت ۲۰۲۳، هواوی یک گوشی هوشمند عرضه کرد که حاوی پردازندهٔ ۷ نانومتری ساخته شده توسط SMIC بود؛ دستاوردی که با توجه به محدودیت‌های موجود، عمیقاً نامحتمل، اگر نگوئیم ناممکن، تلقی می‌شد. تا اواخر ۲۰۲۴، ظرفیت تولید تراشه‌های گره‌بالغ^۱ چین به ۳۱٪ از کل ظرفیت جهانی رسیده بود. سپس، در دسامبر ۲۰۲۵، رویترز تأیید کرد که یک نمونهٔ اولیهٔ لیتوگرافی فرابنفش بسیار شدید (EUV) که در داخل کشور مونتاژ شده بود، عملیاتی شده و در حال آزمایش است، و تولید عملیاتی تراشه با آن تا سال ۲۰۲۸ آغاز می‌شود. این همان «گسست» است به معنایی که امین مدنظر داشت: نه بستن مرزها به روی تجارت، بلکه ایجاد توانمندی نهادی برای بازتولید فناوری‌ای که هستهٔ امپریالیستی آن را در انحصار خود می‌داند، آن هم در مقیاس گسترده و هر زمان که نیاز باشد.

راهبرد عملی توسعه برای جنوب جهانی

شاخص SDI، گسست از خارج را اندازه می‌گیرد. مفهوم بازار بر ساخته، آن را از درون توضیح می‌دهد. دوروش برای بررسی یک پدیدهٔ واحد که هر دو به یک گزارهٔ مشترک می‌رسند: صنعتی شدن مستقل مبتنی بر انباشت خودمختار، در عمل ممکن است.

وابستگی زمانی کاهش می‌یابد که جامعه، اقتدار ساختاری خود را بر سرمایه حفظ کند و تقاضاهای بیرونی را تابع انباشت درونی سازد. هر جا این شرایط برقرار باشد، SDI به طور هم‌زمان، در هر شش بُعد کاهش می‌یابد، همان‌گونه که در چین دیده می‌شود. هر جا یکی از این شرایط غایب باشد، وابستگی، صرف‌نظر از اینکه چه کسی رسماً در قدرت است، بازتولید می‌شود. ادغام خدمات محور هند، و ادغام مبتنی بر تأمین قطعات در کرهٔ جنوبی، دو مورد مقایسه‌ای در این زمینه‌اند. با این حال، یکی از پیش‌شرط‌های «گسست» و «بازار بر ساخته» در چین، فرایندی بود که در سال ۱۹۴۹ آغاز شد: برچیدن نیروهای خصوصی رانت جو و کمپرادور. این فرایند سیاسی، منشأ همان «معماری گلوگاه»‌هایی است که پیش‌تر به آن اشاره شد. هر کجا که این برچیدن رخ نداده است – یعنی در بخش اعظم آمریکای لاتین، آفریقا و بخش‌هایی از آسیا – گلوگاه‌ها به تصرف جناح‌های کمپرادور بورژوازی داخلی درمی‌آیند و به ابزارهایی برای بازتولید وابستگی تبدیل می‌شوند.

گلوگاه‌ها، فناوری‌هایی نیستند که بتوان آن‌ها را از جایی برداشت و جای دیگری نصب کرد. آن‌ها پیمادهای متبلور یک مبارزهٔ طبقاتی‌اند که در جاهای دیگر هنوز تعیین تکلیف نشده است. هر روایتی که معماری چین را بخواند اما شرط سیاسی امکان آن را نخواند، خطای مرکزی چهل سال

۱. Mature-node منظور تراشه‌هایی با اندازهٔ ترانزیستورهای بیش از ۲۸ نانومتر است که برای کاربردهای کمتر پیشرفته مثل خودروها و لوازم خانگی طراحی می‌شوند.

ادبیات «دولت توسعه‌گرا» را تکرار می‌کند.

«بازار بر ساخته» و «معماری گلوگاه‌ها» پرسش «چه چیزهایی را باید (یا نباید) ملی کرد؟» را با پرسشی تیزتر جایگزین می‌کند: مازاد در کجای چرخه انباشت تصاحب می‌شود، و دولت چگونه می‌تواند اقتدار خود را بر آن‌گره/نقطه حفظ کند؟

شرط‌گذاری‌های صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی در سراسر «جنوب جهانی»، عملاً با انواع سیاست‌ها و ساختارهای نهادی توصیف‌شده در بالا، ناسازگار و بازدارنده‌اند. خصوصی‌سازی و ریاضت اقتصادی، دولت‌ها را از ظرفیت انضباطی ضدانحصاری تهی کرده است. با این حال، عقب‌نشینی نسبی از آزادسازی حساب سرمایه، در سراسر جنوب جهانی - از کنترل‌های ارزی آرژانتین (۲۰۱۱ تا ۲۰۲۵) گرفته تا اقدامات اضطراری روسیه پس از ۲۰۲۲، و تا تأمل گسترده‌تر بریکس پلاس درباره بدیل‌هایی برای تسویه حساب دلاری - مهم‌ترین چرخش نهادی معکوس در دوره نئولیبرالی بوده‌اند. اینکه این عقب‌گرد به تغییری ساختاری تبدیل شود، یا مقطعی و پراکنده باقی بماند، پرسشی است که بقیه مسائل به آن‌گره خورده است.

حکمرانی حساب سرمایه، پیش شرط سه گلوگاه دیگر است. بدون اقتدار حاکمیتی بر جریان‌های مالی فرامرزی، مازادی که گلوگاه‌ها به چنگ می‌آورند از مسیر بازگردانی سرمایه پرتفوی^۲، قیمت‌گذاری انتقالی^۳، و سرمایه‌گذاری مجدد در بیرون مرزها نشت می‌کند؛ و ساختارهای انضباطی نیز کارایی و قدرت بازدارندگی خود را از دست می‌دهند، زیرا سرمایه انحصاری همیشه می‌تواند از صحنه خارج شود. اگر یوان چین آزادانه قابل تبدیل بود، شرکت‌های دولتی چین در بازسازی سال ۱۹۹۷، دوام نمی‌آوردند.

البته ما نمی‌گوییم «مدل چینی» مسئله توسعه را برای جنوب جهانی حل کرده است؛ یا اینکه یک «اجماع پکن» وجود دارد که به راحتی قابل تکرار و انتقال باشد. در جریان فرایند اصلاحات چین، دنگ شیائوپینگ اصطلاح چینی «از رودخانه گذشتن با لمس کردن سنگ‌ها» را رایج کرد. گزاره ما این است که لمس کردن همان سنگ‌هایی که چین برای رسیدن به جایگاه امروز از روی آن‌ها عبور کرد، می‌تواند خطوطی کلی در اختیار ما بگذارد تا بدانیم در زمینه‌های دیگر چه باید کرد.

https://triconpoliticaleconomy.substack.com/p/delinking-with-chinese-characteristics?utm_campaign=post-expanded-share&utm_medium=web&triedRedirect=true

۲. Portfolio repatriation یعنی سرمایه‌گذار خارجی (یا داخلی‌ای که از مسیرهای بین‌المللی سرمایه‌گذاری کرده) دارایی‌های مالی نقدشونده مثل سهام، اوراق قرضه، صندوق‌ها و... را می‌فروشد یا سررسید می‌کند و اصل پول و/یا سودش را به کشور/مرکز مالی خود منتقل می‌کند.

۳. Transfer pricing یعنی قیمت‌گذاری معاملات بین شرکت‌های وابسته به یک گروه/هولدینگ واحد (مثلاً شرکت مادر و زیرمجموعه‌ها در کشورهای مختلف) برای کالاها، خدمات، دارایی‌های نامشهود و وام‌های درون‌گروهی. این قیمت‌ها لزوماً «بازاری» نیستند؛ می‌توانند طوری تنظیم شوند که سود (مازاد)، از کشوری با مالیات/کنترل بیشتر به کشوری با مالیات کمتر یا مقررات سهل‌تر منتقل شود.

تله توسیدید و افول امپریالیسم آمریکا

مایکل رابرتز؛ ۳۰ اردیبهشت / برگردان: کورش تیموری فر



در نخستین روز از گفتگوها در جریان سفر رسمی اخیر دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور ایالات متحده به چین، میزبان او، شی جین‌پینگ، رئیس‌جمهور چین، به اصطلاح «تله توسیدید» متوسل شد تا نسبت به هرگونه جنگ میان دو ابرقدرتی که اکنون بر عرصه اقتصادی و سیاسی جهان سیطره دارند، هشدار دهد.

اشاره شی به توسیدید، مورخ یونانی قرن پنجم پیش از میلاد بود که (طبق ادعاها) استدلال کرده بود تهدید ناشی از قدرتِ نوظهورِ آن دوران، یعنی دولت-شهر دریایی آتن، چنان لرزه‌ای بر اندام قدرت هژمونیکِ دیرینه و خشکی‌پایه یعنی اسپارت انداخت که اسپارت برای درهم کوبیدن

آتن وارد جنگ شد. شی هشدار داد که اگر ایالات متحده چنین جاه‌طلبی‌هایی را در قبال چین در سر داشته باشد، این امر به تله‌ای برای خود آمریکا تبدیل خواهد شد.

مفهوم «تله توسیدید» نخستین بار در سال ۱۹۸۰ توسط هرمان ووک، رمان‌نویس و کهنه‌سرباز جنگ جهانی دوم مطرح شد. ووک در آن زمان جنگ سرد میان ایالات متحده و شوروی را با «جنگ سردی» مقایسه کرد که در اواسط قرن پنجم پیش از میلاد، میان آتن و اسپارت، پس از شکست دادن دشمن مشترک‌شان یعنی امپراتوری ایران شکل گرفت. در سال ۲۰۱۵، گراهام آلیسون، عالم سیاسی آمریکایی، درس‌های جنگ پلویونز (شبه‌جزیره‌ای در خاک اصلی یونان) میان آتن و اسپارت را به عنوان تمثیلی برای تنش‌های فزاینده میان ایالات متحده و چین به کار گرفت. آلیسون مدعی شد که در میان یک نمونه آماری شامل ۱۶ نمونه تاریخی از رقابت میان یک قدرت نوظهور با یک قدرت مسلط، ۱۲ مورد به جنگ ختم شده است. او به جنگ جهانی اول اشاره کرد که در آن، قدرت نوظهور اروپایی یعنی آلمان، علیه قدرت‌های هژمونیک رو به افول یعنی بریتانیا و فرانسه وارد جنگ شد. نمونه دیگر، قدرت اقتصادی نوظهور ژاپن در جنگ جهانی دوم بود که در سال ۱۹۴۰ حمله به ایالات متحده را آغاز کرد. آلیسون بر این باور بود که توسیدید نشان داده است هنگامی که

یک قدرت نوظهور (مانند آتن) جایگاه یک قدرت مسلط (مانند اسپارت) را به چالش می‌کشد، اجتناب از جنگ بسیار دشوار خواهد بود. جای شگفتی نیست که شی جین‌پینگ گفت این همان «تله‌ای» است که ایالات متحده باید از آن دوری‌گزیند. اما از قضا، در جنگ پلپونز این قدرت نوظهور (آتن) بود که شکست خورد و قدرت مسلط (اسپارت) پیروز شد؛ امری که درباره جنگ‌های جهانی قرن بیستم نیز صدق می‌کرد. از این رو، «تله توسیدید» واقعاً تمثیل مناسبی برای استفاده شی جین‌پینگ نیست.

اما به هر حال، آیا «تله توسیدید» یونان باستان با رقابت فزاینده میان ایالات متحده و چین در قرن بیست و یکم مرتبط است؟ نمونه‌هایی که آلیسون به آن‌ها استناد می‌کند، چندان متقاعدکننده نیستند. برای مثال، ایالات متحده در دهه ۱۹۳۰ به هیچ وجه یک قدرت رو به افول نبود، بلکه دقیقاً برعکس آن صادق بود. همچنین، جنگ جهانی اول به این دلیل شعله‌ور شد که قدرتی بسیار ضعیف‌تر، یعنی اتریش-مجارستان، حمله‌ای را علیه کشورهای بالکان آغاز کرد که باعث کشیده شدن پای روسیه به این منازعه شد و در نهایت به شکلی ماریپیچ‌گونه گسترش یافت تا تمام جهان را درگیر خود کرد.

علاوه بر این، درس اصلی جنگ پلپونز از نظر خود توسیدید، حتمی و ناگزیر بودن جنگ میان قدرت‌های رقیب نبود، بلکه تصمیماتی بود که نخبگان حاکم در این دو کشور اتخاذ کردند. در مورد آتن، قدرت اقتصادی نوظهورش، منجر به غرور و خودپسندی رهبران آتنی شد. آن‌ها گمان می‌کردند که می‌توانند به سیسیل - که در آن زمان تحت حمایت اسپارت بود - حمله کنند و از این طریق، قلمروهای پهناور جدید و پررونقی را به چنگ آورند. اما آتن در این تهاجم شکست سنگینی خورد؛ شکستی که آن‌چنان آتن را تضعیف کرد که در نهایت اسپارت به پیروزی رسید. طبیعتاً مورخان و استراتژیست‌های نظامی ایالات متحده دوست دارند روی این زاویه از مفهوم «تله توسیدید» مانور دهند تا استدلال کنند که اگر چین تصمیم به حمله به تایوان بگیرد، به همان سرنوشتی دچار خواهد شد که آتن در سیسیل گرفتار آن شد. آن‌ها با خرسندی این‌گونه نتیجه‌گیری می‌کنند که این قدرت «رو به افول» یعنی اسپارت بود که در نهایت قدرت «نوظهور» یعنی آتن را درهم کوبید؛ بنابراین، اگر چین برای تصرف تایوان تلاش کند، ایالات متحده در نبرد خود برای حفظ هژمونی پیروز خواهد شد. اما چین اینقدر بی‌احتیاط و جسور نیست. بله، تایوان جزئی از چین محسوب می‌شود و باید به سرزمین اصلی بازگردد، اما تایوان، سیسیل قرن پنجم پیش از میلاد نیست. آمریکا واقعاً نمی‌تواند از دولتک تایوان در برابر چین دفاع کند، مگر از طریق یک جنگ تمام‌عیار، که احتمالاً آمریکا برخلاف اسپارت که در برابر سیسیل چنین توانایی را داشت، توانایی تحمل آن را ندارد. افزون بر این، در قرن بیست و یکم، قدرت‌های رقیب، دارای سلاح‌های هسته‌ای کشتار جمعی هستند که در

هر جنگی، امکان نابودی هر دو طرف (و بقیه ما) را فراهم می‌کند. پشت اظهارنظر شی جین‌پینگ این است که چین به دنبال بازی انتظار است. هشدار او درباره «تله» برای عقب راندن هرگونه ایده آمریکایی درباره درگیری نظامی با چین بر سر تایوان است.

به نظر من، قیاس «تله توسیدید» چندان برای کشمکش قدرت جهانی در قرن بیست و یکم کاربرد ندارد. قیاس بهتر، نه جنگ‌های پلوپونزی، بلکه جنگ‌های پونیک میان روم و کارتاژ است که حدود ۲۰۰ سال بعد رخ داد. تا سال ۲۵۰ پیش از میلاد، جمهوری روم به واسطه توان نظامی و شکل‌گیری یک اقتصاد مبتنی بر برده‌داری، بر بخش‌های عمده‌ای از مدیترانه چیره شده بود. اما یک قدرت رقیب بزرگ وجود داشت که مانع سلطه کامل روم می‌شد: دولت شهر کارتاژ در شمال آفریقا. کارتاژ سیسیل را در اختیار داشت، درست مثل اسپارت. روم تهاجمی را برای اشغال سیسیل آغاز کرد و سرانجام پس از ۲۵ سال درگیری، آن را از دست کارتاژی‌ها گرفت. اما کارتاژ از پانینفاده بود؛ و برای آنکه از پای درآید و شهر و مردمش به کلی نابود شوند، مجموعه‌ای از جنگ‌ها لازم بود (از جمله یورش مشهور هانیبال، فرمانده نظامی کارتاژ به روم). از آن به بعد بود که روم به تنها قدرت هژمونیک مدیترانه تبدیل شد و امپراتوری خود را از راه فتوحات نظامی بیشتر گسترش داد و میلیون‌ها برده برای اقتصاد داخلی آن فراهم کرد. اما این وضع پایدار نماند. منابع تأمین برده برای روم خشک شد و دولت روم سرانجام هرگونه شکل دموکراسی شهروندی را از دست داد و زیر فرمان سلسله‌ای از امپراتوران (که گاه دیوانه بودند) به یک دیکتاتوری نظامی فاسد فروغلتید.

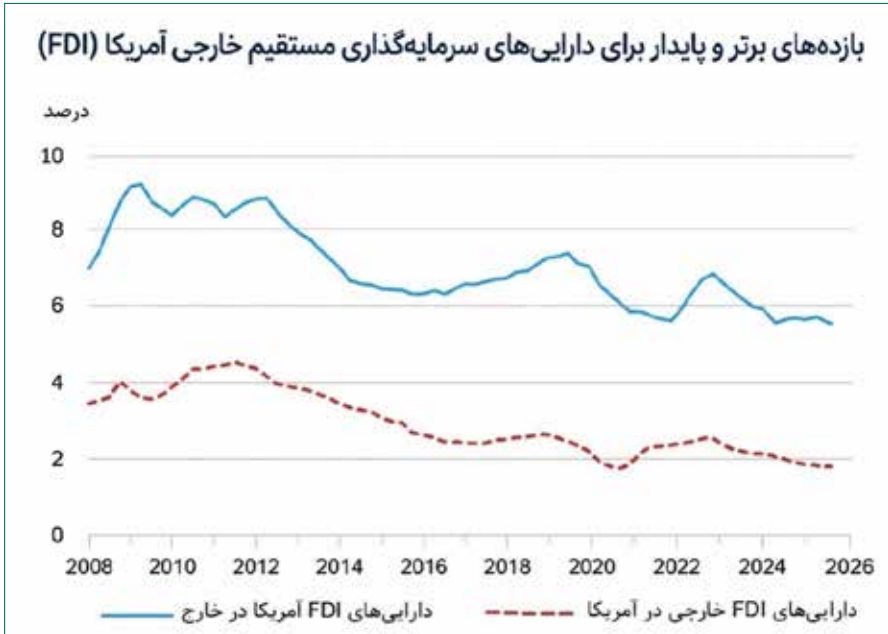
این قیاس، با ظهور ایالات متحده به عنوان قدرت مسلط در قرن بیستم، در حالی که تنها با یک رقیب یعنی اتحاد جماهیر شوروی روبه‌رو بود، سازگاری بیشتری دارد. با فروپاشی اتحاد شوروی در اوایل دهه ۱۹۹۰، آمریکا به سلطه‌ای کامل دست یافت؛ همان‌گونه که روم در حدود سال ۲۰۰ پیش از میلاد به آن رسیده بود. اما همان‌طور که در مورد روم رخ داد، اکنون نیز تناقض‌های اقتصادی درونی اقتصاد سرمایه‌داری آمریکا از درون در حال فرسایش قدرت آن هستند. «جهانی‌گرایان» در رأس دستگاه حکومتی آمریکا همچنان می‌کوشند با سرکوب مالی و ماجراجویی‌های نظامی جهان را کنترل کنند، همان‌گونه که روم در دوران امپراتورانش عمل می‌کرد؛ اما نهادهای سیاسی آمریکا در دوران ترامپ به شکلی فزاینده رنگ و بویی فاسد و خودکامه، شبیه به پادشاهی، به خود گرفته‌اند. امپراتوری آمریکا اکنون در حال افول است. بدهی‌های خالص فزاینده اقتصاد آمریکا به بقیه جهان، این موضوع را به وضوح نشان می‌دهد؛ یعنی خارجی‌ها دارایی‌های بیشتری در آمریکا دارند نسبت به دارایی‌هایی که سرمایه‌گذاران آمریکایی در خارج از کشور دارند. قابل تأمل است که موقعیت سرمایه‌گذاری بین‌المللی خالص ایالات متحده دقیقاً زمانی منفی شد که آمریکا در اوایل دهه ۱۹۹۰ به قدرت هژمون منحصر به فرد تبدیل گشت.



امپریالیسم آمریکا توانسته بود شاهد فروپاشی اتحاد شوروی باشد، اما به لحاظ نسبی، در زمینه تجارت و تولید (بازده اقتصادی)، قافیه را به دیگر اقتصادهای بزرگ، به‌ویژه چین، می‌باخت. اروپا با بهره‌گیری از نیروی کار ارزان موجود در اروپای شرقی، همگرایی بیشتری در منطقه یورو ایجاد کرده و قلمرو خود را به سمت شرق گسترش داده بود. بیره‌های آسیا نیز با تکیه بر فناوری‌های نوین گام‌های بلندی به جلو برداشتند. اما به‌ویژه این چین بود که جایگاه قدرت تولیدی و تجاری جهان را تصاحب کرد (روندی که بخشی از آن توسط شرکت‌های چندملیتی آمریکایی هدایت می‌شد که در دهه ۱۹۹۰ در این کشور مستقر شده بودند).

وضعیت سرمایه‌گذاری منفی آمریکا، بازتاب ناتوانی صنعت آمریکا در رقابت در بازارهای جهانی کالا است. واکنش دولت ترامپ به کسری بالای تجاری آمریکا، وضع تعرفه‌ها و اقدامات دیگر برای «حمایت» از صنعت آمریکا و کاهش واردات - بدون هیچ موفقیت قابل‌توجهی - بوده است. بنابراین، آمریکا هرچه بیشتر به این متکی شده است که خارجی‌ها شرکت‌ها و سهام بیشتری از آمریکا بخرند تا بتواند کسری تجاری خود را جبران کند [و از درون تهی شود. م].

هنوز راه درازی در پیش است تا اقتصاد قدرتمند آمریکا به زانو درآید. این کشور شاید بزرگ‌ترین بدهی‌های خالص را در سطح جهان داشته باشد، اما می‌تواند آن را مدیریت کند؛ زیرا تنها کشوری است که می‌تواند «دلار» منتشر کند. دلار همچنان ارز بین‌المللی مورد استفاده در تجارت، سرمایه‌گذاری و ذخایر ارزی است. کشورهای دارای مازاد تجاری مانند آلمان، ژاپن و چین مجبورند بخش عمده‌ای از درآمدهای دلاری خود را برای خرید دارایی‌های دلاری در اقتصاد آمریکا به کار گیرند. بنابراین، این «امتیاز گزاف» دلار است که امپراتوری آمریکا را کماکان سرپا نگه می‌دارد.



درست است که ارزش سرمایه‌گذاری‌های آمریکا در خارج از کشور کمتر از ارزش سرمایه‌گذاری خارجی در آمریکا است (که باعث ایجاد موقعیت سرمایه‌گذاری منفی می‌شود)، اما خارجی‌ها از دارایی‌های خود در آمریکا درآمد کمتری کسب می‌کنند تا درآمدی که سرمایه‌گذاران آمریکایی از دارایی‌های خارجی خود به دست می‌آورند. بنابراین از سال ۲۰۰۸ به طور میانگین، مازاد خالص درآمدی برای آمریکا معادل حداقل ۵٪ از تولید ناخالص داخلی وجود داشته است که به اقتصاد داخلی این کشور اضافه می‌شود.

ایالات متحده هنوز به «نقطه‌واژگونی» نرسیده است؛ نقطه‌ای که در آن، اندازه بدهی خالصش به خارجی‌ها آن قدر بالا برود که مازاد درآمد خالصش را ببلعد. از اوج قدرت اقتصادی و نظامی روم در مدیترانه در ۲۰۰ پیش از میلاد، چندین قرن طول کشید تا این امپراتوری افول و سقوط کند. اما در دنیای سرمایه‌داری مدرن، این روند به آن درازی نخواهد بود. شاید در آینده، رهبران آمریکا درمانده‌تر شوند و بخواهند چین را به یک درگیری بکشانند. اما بعید است چین به ترامپ و جهانی‌گرایان آمریکایی بهانه‌ای برای یک جنگ آشکار بدهد. همان‌طور که شی می‌گوید، چین در «تله‌توسیدید» گرفتار نخواهد شد.

بررسی علل شکست اروپا در انتخابات اخیر مجارستان

فرشید واحدیان



انتخابات اخیر در مجارستان نه تنها نقطه عطفی در سیاست داخلی این کشور، بلکه لحظه‌ای تعیین‌کننده در توازن میان حاکمیت ملی و ادغام فراملی در چارچوب اتحادیه اروپا به شمار می‌رود. شکست ویکتور اوربان، پس از بیش از یک دهه حضور در قدرت را نمی‌توان صرفاً به عنوان یک نتیجه انتخاباتی مجزا تحلیل کرد. این رویداد، نمادی از روند گسترده‌تری از فشارهای سیاسی، اقتصادی و رسانه‌ای است که بروکسل علیه دولت‌های ناهمسو و معترض اعمال می‌کند.

پیروزی پیتر مادیار، با اختلافی چشمگیر بر حزب فیدس، در شرایطی رخ داد که اتحادیه اروپا پیش‌تر و هر بار آشکارتر از قبل آمادگی خود را برای مداخله سیاسی در مسیر تحولات این کشور نشان داده بود. مسدود کردن میلیاردها یورو از منابع مالی مجارستان، که آزادسازی آن‌ها به اجرای اصلاحات نهادی مشخص مشروط شده بود، عملاً به ابزاری آشکار برای اعمال فشار بدل شد. در نتیجه، فرایند انتخاباتی مجارستان در فضایی پیش رفت که گویی حاکمیت مردمی در آن، به پذیرش پیشینی مطالبات خارجی وابسته شده بود.

رسانه‌های امپریالیستی از این انتخابات به عنوان «بازگشت به دموکراسی» تجلیل کرده‌اند. اما برای آگاهی از آنچه واقعاً رخ داد، نیاز به بررسی عمیق‌تری فراتر از تفسیرهای کم‌عمق مطبوعات بورژوازی داریم. ماجرا بسیار پیچیده‌تر از این است که نتیجه این انتخابات را نوعی پیروزی توده‌های مردم بر یک چهره دیکتاتور و اقتدارگرا بدانیم. آنچه در اینجا شاهد آن هستیم، تلاقی نارضایتی واقعی توده‌ای با پیچیده‌ترین نمونه مهندسی نهادی انتخابات در تاریخ معاصر اروپا است؛ مهندسی‌ای که با دخالت بروکسل حاصل شد. اتحادیه اروپا هم‌چنین از وابستگی اقتصادی مجارستان به عنوان یک حربه سیاسی استفاده کرد. اما در هر صورت کارنامه اوربان، شکست پروژه بورژوازی ملی را در داخل اروپا نشان می‌دهد. نتیجه در یک کلام ادامه جایگاه فرودست

مجارستان در سلسله مراتب امپریالیستی، اما با مدیریتی جدید است. در این تحلیل ابتدا از نابودی مناسبات مالکیت سوسیالیستی در دهه ۱۹۸۰، آغاز کرده و در ادامه به ظهور اوربان و تلاش تازه برای مدیریت وابستگی اقتصاد مجارستان خواهیم پرداخت. همچنین ترسیمی دقیق از معماری سیاست‌های اقتصادی اوربان ارائه خواهد شد. ما به چرخه مرگبار فروپاشی جمعیتی در مجارستان و انباشت تضادهایی خواهیم پرداخت که سقوط نظام اوربان را در انتخابات ۲۰۲۶ اجتناب‌ناپذیر ساخت؛ و نیز بررسی خواهیم کرد که چگونه مداخله نهادی اتحادیه اروپا، آنچه را که صرفاً بحرانی در درون نظام بود، به یک عملیات تمام عیار تغییر رژیم بدل کرد. این تحلیل صرفاً مطالعه‌ای درباره سیاست مجارستان نیست؛ بلکه این مطالعه موردی، پیچیدگی توسعه بورژوازی ملی در چارچوب یک نظام جهانی امپریالیستی به شدت کنترل شده را نشان می‌دهد. امری که برای هر دولت نیمه‌پیرامونی دیگری که تصور می‌کند می‌تواند از طریق سرمایه‌داری ملی به حاکمیت و استقلال دست یابد، صادق است.

بحران ارگانیک صورت‌بندی اجتماعی مجارستان که خود را در کسری‌های مالی مزمن، وابستگی خارجی، فروپاشی جمعیتی، و فرسایش ظرفیت تولیدی نشان می‌دهد که صرفاً از طریق مانورهای هژمونیک اوربان قابل حل نبود. ناتوانی دولت اوربان در فرازوی از محدودیت‌های ساختاری‌ای که جایگاه مجارستان در نیمه‌پیرامون اتحادیه اروپا بر آن تحمیل می‌کرد، ناممکن بودن بنیادی آن نوع سرمایه‌داری ملی را آشکار می‌سازد که اوربان در پی تحقق آن بود.

با استفاده از تحلیل نظام جهانی امانوئل والراشتاین، جایگاه مجارستان در چارچوب ساختار سلسله‌مراتبی اقتصاد جهانی سرمایه‌داری، یک دولت نیمه‌پیرامونی است. این موقعیت ساختاری، که در حد فاصل میان هسته مرکزی اتحادیه اروپا یعنی آلمان، فرانسه، هلند و بلژیک و پیرامون بخش بزرگی از جنوب جهانی قرار دارد، با شرایط مشخصی تعریف می‌شود که امکانات و محدودیت‌های راهبردهای توسعه ملی را شکل می‌دهند.

نیمه‌پیرامون در نظام جهانی کارکردی دوگانه دارد:

از یک سو، به عنوان حوزه استثمار برای سرمایه کشورهای مرکز عمل می‌کند، و از سوی دیگر، خود به مثابه میانجی استثمار مناطق پیرامونی عمل می‌کند. این موقعیت متناقض، پویای سیاسی خاصی را پدید می‌آورد؛ از جمله امکان شکل‌گیری یک پروژه دولت توسعه‌گرا که هدف آن، ارتقای جایگاه در سلسله مراتب نظام جهانی است.

اما همان‌گونه که والراشتاین از خلال تحلیل تاریخی نشان داد، چنین پروژه‌هایی با موانعی نظام‌مند روبه‌رو هستند. دولت‌های مرکزی فعالانه در برابر ظهور رقبای جدید مقاومت می‌کنند، در حالی که وابستگی ساختاری اقتصادهای نیمه‌پیرامونی به بازارها، سرمایه و فناوری کشورهای

مرکز، توسعه مستقل را محدود می‌سازد. مسیر مجارستان پس از ۲۰۱۰ این پویاها را با وضوحی دردناک به نمایش می‌گذارد.

تعهد لفظی دولت به «حاکمیت اقتصادی» و «سرمایه‌داری ملی»، با واقعیت مادی سلطه امپریالیستی آلمان بر ساختارهای اقتصادی اتحادیه اروپا برخورد می‌کند. سرمایه صنعتی آلمان به ویژه در بخش خودروسازی کنترل تعیین‌کننده‌ای بر تولید صنعتی مجارستان دارد، و به علاوه سرمایه مالی آلمان، از طریق بانک مرکزی اروپا (ECB) و چارچوب‌های نهادی اتحادیه اروپا، سیاست‌های مالی و پولی مجارستان را محدود می‌سازد.

نظریه وابستگی سمیرا امین بینش‌های مهمی درباره سازوکارهای ساختاری فراهم می‌کند که از طریق آن‌ها رابطه مرکز پیرامون به بازتولید توسعه نیافتگی می‌انجامد.

امین سازوکار بنیادی استثمار امپریالیستی را «مبادله نابرابر» می‌داند. مبادله نابرابر میان انتقال نظام مند ارزش اضافی از اقتصادهای پیرامونی به اقتصادهای مرکزی، از طریق شرایطی که به طور سیستماتیک نیروی کار در کشورهای پیرامونی را کم‌ارزش و ورودی‌های فناورانه و مالی کشورهای مرکز را بیش‌ارزش می‌کند. او مدافع «گسست» (delinking) بود؛ یعنی نوعی جدایی راهبردی از اقتصاد جهانی امپریالیستی، با هدف امکان‌پذیر ساختن توسعه مستقل ملی. اما او همچنین تأکید داشت که گسست واقعی صرفاً به اراده سیاسی نیاز ندارد، بلکه مستلزم ساختن ساختارهای اقتصادی جایگزینی است که بتوانند توسعه را بیرون از روابط وابستگی مرکز پیرامون تداوم بخشند. برای اقتصادهای کوچک و باز مانند مجارستان، که عمیقاً در شبکه‌های تولید و بازارهای اتحادیه اروپا ادغام شده‌اند، هرگز چنین گسستی از نظر ساختاری محقق نشد.

راهبرد «گرایش به شرق» دولت اوریان که در سال ۲۰۱۰ به عنوان تلاشی برای تنوع‌بخشی و کاهش وابستگی به اتحادیه اروپا و حرکت به سوی چین، روسیه و دیگر بازارهای غیرغربی اعلام شد در واقع کوششی ناتمام، جزئی و در نهایت شکست خورده برای نوعی «گسست‌گزینشی» بود.

در حالی که سرمایه‌گذاری‌های چین در صنایع تولید باتری و زنجیره‌های تأمین خودروهای برقی به طور چشمگیری افزایش یافت، بازارهای اتحادیه اروپا همچنان مقصد اصلی صادرات مجارستان باقی ماندند و سرمایه صنعتی آلمان همچنان کنترل تعیین‌کننده‌ای را بر بخش‌های کلیدی اقتصاد مجارستان حفظ کرده است. از این رو، «گرایش به شرق» بیش از آنکه یک دگرگونی ساختاری باشد، عمدتاً کارکردی نمادین و سیاسی داشت.

سیاست‌های دولت، هرچند در کوتاه‌مدت برخی اهداف سیاسی و توزیعی را محقق کردند، اما نتوانستند بر تضادهای بنیادی ناشی از موقعیت وابسته مجارستان در اقتصاد اروپایی تحت سلطه آلمان غلبه کنند.

- این ناممکن بودن در ابعاد گوناگونی خود را نشان می‌دهد:
- وابستگی ساختاری به شبکه‌های تولیدی اتحادیه اروپا تحت رهبری آلمان؛ تابعیت مالی از معماری پولی منطقه یورو؛
- وابستگی فناورانه، به گونه‌ای که مجارستان بیشتر محل مونتاژ است تا مرکز نوآوری؛
- ضعف بورژوازی ملی مجارستان در برابر سرمایه خارجی؛
- و محدودیت‌های ژئوپولیتیکی‌ای که از طریق سازوکارهای «مشروط‌سازی حاکمیت قانون» و مسدودسازی منابع مالی توسط اتحادیه اروپا اعمال می‌شوند.

پیروزی ضد انقلاب در سال‌های ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۱ و سرنوشتی سوسیالیسم در مجارستان

ضد انقلاب، فرایند نابودی بنیاد اقتصادی مجارستان و تبدیل این کشور به یک ملت پیرامونی در درون نظام اتحادیه اروپا را آغاز کرد. کمونیست‌های سابق خود را در قالب حزب سوسیالیست مجارستان (MSZP) بازسازی کردند؛ اما حزبی که سیاست‌های چپ را کنار گذاشت و به مدافع نظام بازار آزاد تبدیل شد. این حزب پس از پیروزی در انتخابات ۱۹۹۴، تحت هدایت وزیر دارایی خود، لایوش بوکروش، اصلاحات نولیبرالی را از طریق «بسته ریاضتی بوکروش» شتاب بخشید؛ بسته‌ای که شامل ریاضت اقتصادی، خصوصی‌سازی گسترده و کاهش هزینه‌های اجتماعی بود. این سیاست‌ها، موجب دور شدن بخش‌های وسیعی از کارگرانی شد که پایگاه سنتی این حزب سوسیالیست را تشکیل می‌دادند و آنان را به جست‌وجوی جایگاهی در میان نیروهای جدید ملی‌گرا و محافظه‌کار سوق داد.

ویکتور اوربان یکی از چهره‌های محوری ضد انقلاب ۱۹۸۹ بود. او که در ابتدا رهبر جوانان لیبرال و ضد کمونیست بود، به تدریج خود را به عنوان معمار یک نیروی سیاسی جدید راست‌گرا، به نام «اتحاد مدنی مجارستان» فیدس (Fidesz)، بازسازی کرد؛ نیرویی که بر کاتولیک‌گرایی راست و ملی‌گرایی مجارستانی استوار بود. این حزب، تحت رهبری اوربان از سال ۱۹۹۳، به صورت تدریجی و حساب‌شده از لیبرالیسم به سوی نوعی راست افراطی ویژه حرکت کرد. طنز تاریخ در آن است که همین فرد بعدها هر چند به شکلی بسیار ناقص کوشید بخشی از ویرانی‌های ناشی از عملکرد همان ضد انقلاب را جبران کند.

در طول سال‌های ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۹ مجارستان نه شاهد یک دگرگونی ساختاری ارگانیک، بلکه گرفتار یک روند ویرانگر صنعت‌زدایی شد؛ روندی که اقتصاد بازار محور و وابسته‌ای پدید آورد

۱. سازوکار مشروط‌سازی حاکمیت قانون (Rule of Law Conditionality Mechanism) در اتحادیه اروپا ابزاری حقوقی و مالی است که به اتحادیه اجازه می‌دهد اگر یک دولت عضو اصول بنیادین «حاکمیت قانون» را نقض کند و این نقض بر نحوه استفاده از بودجه اتحادیه اروپا اثر بگذارد، دسترسی آن کشور به منابع مالی اتحادیه را محدود یا تعلیق کند.

که بعد ها اوربان مدیریت آن را به عهده گرفت. مجارستان عملاً به یک دولت تابع عمدتاً در برابر امپریالیسم آلمان تبدیل شد؛ هرچند ایالات متحده نیز در این میان نقش داشت و دیگر کشورهای بزرگ اروپایی مانند ایتالیا و اتریش نیز منافعی جدی در نابودی مناسبات مالکیت سوسیالیستی در مجارستان داشتند. هدف، جایگزین کردن آن مناسبات با اقتصادی بود که به سرمایه‌ای وابسته باشد که عمدتاً از آلمان، اما همچنین از اتریش، ایتالیا، اسپانیا و ایالات متحده سرچشمه می‌گرفت. نکته جالب این است که نقش بریتانیا در این روند نسبتاً محدود بود، زیرا مجارستان اساساً عرصه سرمایه‌گذاری امپریالیسم آلمان محسوب می‌شد.

دگرگونی بخشی اقتصاد بسیار چشمگیر بود. در سال ۱۹۸۹، کشاورزی ۱۵/۶ درصد اقتصاد را تشکیل می‌داد، صنعت ۳۵/۵ درصد، و خدمات ۴۸/۹ درصد. اما یک دهه بعد، در سال ۱۹۹۹، سهم کشاورزی در تولید ناخالص داخلی به ۵/۴ درصد سقوط کرده بود، و سهم صنعت نیز با کاهش هشت واحد درصدی به ۲۷/۵ درصد رسیده بود. در مقابل، بخش خدمات به ۵۲/۹ درصد افزایش یافت. اما این تغییرات کمی، تفاوت فاحش و اگرایی کیفی را بطور کامل منعکس نمی‌کند. دولت آنتال^۲ در سال‌های ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۲ قوانینی دربارهٔ ورشکستگی تصویب کرد که به انحلال صدها بنگاه دولتی انجامید؛ بنگاه‌هایی که در شرایط بازار «کومکون» (شورای همکاری اقتصادی متقابل کشورهای سوسیالیستی) کاملاً قابل دوام بودند. فروپاشی بازارهای کومکون که ۷۰ درصد صادرات مجارستان را جذب می‌کردند با تقاضایی معادل از سوی غرب جبران نشد. نتیجه، نه بازسازی اقتصادی، بلکه ویرانی و غارت دارایی‌ها بود.

میان سال‌های ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۸، حدود ۱/۲ میلیون نفر از جمعیت فعال اقتصادی از بازار کار حذف شدند. نرخ بیکاری از ۱/۷ درصد در سال ۱۹۸۹ به ۱۲ درصد در سال ۱۹۹۹ جهش کرد. دستمزدهای واقعی میان سال‌های ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۵ حدود ۲۵ درصد کاهش یافتند. نرخ فقر در سال ۱۹۹۶ به ۳۵ درصد رسید، یعنی بیش از یک‌سوم جمعیت به زیر سطح معیشت رانده شدند، و نابرابری به یکی از پایین‌ترین سطوح اروپا نزول کرد. تولید ناخالص داخلی بین سال‌های ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۳ در مجموع ۱۸ درصد کاهش یافت.

یک جنگ طبقاتی تمام عیار که از طریق سیاست‌های دولتی رهبری می‌شد. سخت‌تر شدن محدودیت‌های بودجه‌ای به روایت تکنوکراتیک یانوش کورنای، اقتصاددان مجار صرفاً یک تعدیل فنی نبود، بلکه سازوکاری برای درهم شکستن قدرت طبقه کارگر صنعتی بود. ظرفیت صنعتی کشور

۲. دولت یوزف آنتال (József Antall) نخستین دولت پس از فروپاشی نظام سوسیالیستی در مجارستان بود و نقشی تعیین‌کننده در گذار این کشور از اقتصاد برنامه‌ریزی شده به سرمایه‌داری بازار محور ایفا کرد. آنتال از ۱۹۹۰ تا زمان مرگش در ۱۹۹۳ نخست‌وزیر مجارستان بود و رهبری حزب محافظه‌کار «مجمع دموکراتیک مجارستان» (MDF) را بر عهده داشت.

نه تنها ارتقا نیافت، بلکه تعطیل شد. نیروی کار به جای بازآموزی، کنار گذاشته شد. ذی نفعان اصلی این صنعت زدایی گسترده، شرکت‌های خارجی بودند. راهبرد خصوصی سازی مجارستان آگاهانه هرگونه الگوی خصوصی سازی کوپنی (سهامی) را رد کرد و در عوض فروش نقدی به سرمایه‌گذاران راهبردی را برگزید؛ سیاستی که تضمین می‌کرد دارایی‌های ملی به تصرف سرمایه‌کشورهای هسته‌امپریالیستی درآیند.

میان سال‌های ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۹، مجموع درآمدهای حاصل از خصوصی سازی به ۱۶۰۱/۳ میلیارد فورینت رسید. از این میزان، ۵۹/۷ درصد یعنی ۹۵۵/۴ میلیارد فورینت به صورت ارز خارجی دریافت شد. در مجموع، حدود دوسوم ثروت خصوصی سازی شده به خریداران خارجی واگذار گردید. تا اواخر دهه ۱۹۹۰، سلطه خارجی بر اقتصاد مجارستان تقریباً همه جانبه شده بود. شرکت‌های خارجی ۸۹ درصد صادرات صنعتی، ۸۲ درصد سرمایه‌گذاری صنعتی، ۷۳ درصد فروش صنعتی، ۷۰ درصد سرمایه بانکی و ۶۷ درصد سهام شرکت‌های مخابراتی را در کنترل داشتند. آلمان به تنهایی ۲۵/۵ درصد از کل درآمدهای ارزی ناشی از خصوصی سازی را تصاحب کرد؛ رقمی که از مجموع سرمایه‌گذاران غیرآلمانی اروپایی نیز فراتر می‌رفت.

بخش‌های راهبردی اقتصاد میان شرکت‌های پیشتاز امپریالیستی تقسیم شدند: شرکت مخابراتی Matáv به دویچه تله‌کوم (Deutsche Telekom) و آمریتک (Ameritech) به مبلغ ۸۷۵ میلیون دلار واگذار شد؛ بخش گاز و برق میان شرکت‌های ژ-د-اف فرانسه (GDF)، بایرن ورک (Bayernwerk) و RWE آلمان، ا-د-اف (EDF) فرانسه و ایتالیا گاز-اسنم ایتالیا (Snam-Italgas) تقسیم شد. بخش بانکی نیز، به تعبیر یکی از ناظران آن دوره، «بی سروصدا و بدون هیچ بحث عمومی» خصوصی سازی شد.

شتاب خصوصی سازی در سال ۱۹۹۵، تحت هدایت گروه بوکروش - مشهور به «تیم رویایی» - و رئیس بانک مرکزی، جورج شورانی، یعنی تکنوکرات‌های آموزش دیده در غرب که برنامه‌های دیکته شده صندوق بین‌المللی پول را اجرا می‌کردند، رسماً هرگونه سیاست ترجیحی برای شهروندان مجار را کنار گذاشت. آژانس اموال دولتی تنها در عرض چهار ماه، ۴۲ شرکت را فروخت و ۶۲۰

۳. Voucher privatization یا خصوصی سازی کوپنی، مدلی بود که در اوایل دهه ۱۹۹۰ در کشورهای سوسیالیستی سابق اجرا شد. نمونه بارز آن در دوران یلتسین در اتحاد شوروی رخ داد. دولت به شهروندان «کوپن» یا برکه‌های مالکیت می‌داد، که مردم می‌توانستند با آن‌ها سهام کارخانه‌های دولتی را بخرند. هدف اعلام شده این بود که: مالکیت دولتی «مردمی» شود، و همه شهروندان در دارایی‌های ملی شریک شوند. اما در عمل مردم فقیر و بی‌اطلاع، کوپن‌های خود را با قیمت ناچیز فروختند، و در نهایت دارایی‌ها در دست گروه کوچکی اولیگارش متمرکز شد. این روش تفاوت میان اقتصاد روسیه و مجارستان را پس از فروپاشی روشن می‌کند: در روسیه دارایی‌ها بیشتر به اولیگارش‌های داخلی منتقل شد، اما در مجارستان (با فروش عمده دارایی‌ها به صورت نقدی به سرمایه خارجی) اقتصاد وابسته به سرمایه خارجی شکل گرفت. منشأ ضعف بورژوازی ملی مجارستان در مقایسه با بورژوازی اولیگارشیک روسیه در اینجا است.

میلیون دلار درآمد کسب کرد. تا سال ۱۹۹۷، مالکیت دولتی در بخش صنعت به کمتر از ۲۰ درصد سقوط کرده بود. کارگران به طور نظام مند از این روند کنار گذاشته شدند.

برنامه‌های مالکیت سهام کارکنان هرچند در قانون وجود داشتند، اما در عمل به حاشیه رانده شدند. اتحادیه‌های کارگری بنا به اسناد همان دوره «نه در آماده‌سازی و نه در اجرای این دگرگونی اقتصادی» هیچ نقشی نداشتند. قراردادهای خصوصی‌سازی نیز محرمانه طبقه‌بندی شده بودند. نتیجه این فرایند، ادغام اجباری مجارستان در اقتصاد جهانی سرمایه‌داری بود؛ آن هم به عنوان منطقه‌ای وابسته، صنعت‌زدایی شده و نیمه‌پیرامونی. طبقه کارگر صنعتی که پایگاه اصلی سوسیالیسم مجارستان را تشکیل می‌داد پراکنده، فقیر و از نظر سیاسی بی‌اثر شد.

تا سال ۲۰۲۴، بخش خدمات به ۵۹/۵ درصد تولید ناخالص داخلی مجارستان رسیده بود؛ ظاهراً نوعی همگرایی با اقتصادهای غربی. اما برخلاف مالی‌سازی اقتصادهای غربی، گسترش بخش خدمات در مجارستان عمدتاً بر خدمات داخلی کم‌بهره‌ور، بخش‌های غیرقابل مبادله، گردش یارانه‌های اتحادیه اروپا، و فعالیت‌های کاربر متکی بود، نه بر آنچه در غرب «اقتصاد دانش‌بنیان» خوانده می‌شود.

نتیجه، گرفتار شدن در چیزی بود که اقتصاددانان آن را «تله درآمد متوسط»^۴ می‌نامند: با وجود یارانه‌های اتحادیه اروپا، سرمایه‌گذاری خصوصی، بهره‌وری در بخش‌های غیرقابل مبادله‌ای اقتصاد مجارستان همچنان پایین باقی ماند. بنابراین، هنگامی که به بحران اقتصادی ۲۰۰۸ بحرانی که همه کشورهای امپریالیستی و دولت‌های پیرامونی آن‌ها را در بر گرفت می‌رسیم، با وضعیتی روبه‌رو هستیم که در آن مجارستان از یک اقتصاد صنعتی شده در دوران سوسیالیستی، با بخشی کشاورزی که هنوز نیرومند بود. عملاً به یک نومستعمره امپریالیسم آلمان بدل شده بود؛ جایی که امپریالیسم آلمان بر آنچه از صنعت باقی مانده بود سلطه داشت. صنعتی تحت کنترل سرمایه آلمانی، با هدف بهره‌برداری از سطح پایین تر دستمزدها

به قدرت رسیدن دوبارهٔ اوربان و سیاست‌های اقتصادی او یا «اوربانومیکس»

پس از گذار ۱۹۸۹، اقتصادی پدید آمد که برخی آن را «الگوی اقتصاد بازار وابسته» می‌نامند؛ الگویی مبتنی بر صنعتی‌سازی هدایت‌شده از سوی سرمایه خارجی، عمدتاً سرمایه آلمان. این مدل هرچند رشد سریعی ایجاد می‌کرد، اما سهم اندکی از ارزش افزوده را در داخل کشور باقی می‌گذاشت و طبعاً استقلال سیاسی کشور را نیز به حداقل می‌رساند. در سال ۲۰۱۰، حدود ۷۶ درصد تولید

۴. تله درآمد متوسط (Middle Income Trap) مفهومی در اقتصاد توسعه است که به وضعیتی اشاره می‌کند که در آن یک کشور از مرحله فقر شدید و اقتصاد کم‌درآمد عبور می‌کند، اما نمی‌تواند به سطح کشورهای پیشرفته صنعتی برسد، و برای مدت طولانی در سطحی «میانی» از توسعه گیر می‌افتد.

ناخالص داخلی مجارستان تحت کنترل نهادهای خارجی و از طریق سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی قرار داشت؛ بالاترین نرخ در کل اروپای شرقی. در همین حال، سرمایه داخلی همچنان تابع، پراکنده و ضعیف باقی مانده بود. بحران مالی ۲۰۰۸ آسیب‌پذیری‌های این نظام را آشکار کرد و شرایط لازم برای یک گسست سیاسی را فراهم ساخت.

همین زمینه یعنی بحران «اقتصاد بازار وابسته» بود که بازگشت اوربان به قدرت در سال ۲۰۱۰ را موجب گشت. اوربان در دهه ۱۹۹۰ در قدرت بود، اما در اوایل دهه ۲۰۰۰ قدرت را از دست داد و سال‌های زیادی را در اپوزیسیون گذراند.

حزب فیدس با بسیج نارضایتی ملی علیه سرمایه خارجی و شروط تحمیلی اتحادیه اروپا، وعده داد که «حاکمیت اقتصادی مجارستان» را باز خواهد گرداند و نظامی مبتنی بر «همکاری ملی» ایجاد خواهد کرد. اوربان وعده داده بود که منافع ملی را بر استخراج سود توسط سرمایه خارجی مقدم خواهد داشت. این پیام در گوش بخش‌هایی از جامعه که ضدانقلاب دهه ۱۹۹۰ به شکل سلب مالکیت و رانده شدن به حاشیه را تجربه کرده بودند، طنین‌انداز شد. از همین رو، او در آن دوره توانست شمار قابل توجهی از آرای پرولتاریای شهری و روستایی را به نفع خود جذب نماید.

اقتصاددانان بورژوا عموماً «اوربانومیکس» را چنین تعریف می‌کنند: سیاستی شامل تضعیف ساختارهای نهادی، مداخله دولت، مالیات‌گذاری بخشی، ایجاد یک طبقه سرمایه‌دار ملی‌گرا، و راهبرد «گرایش به شرق» برای کاهش وابستگی به اتحادیه اروپا.

این تعریف، هدف دوگانه دولت را به خوبی نشان می‌دهد: ساختن یک بورژوازی ملی که بتواند با سرمایه خارجی رقابت کند، و در عین حال کاهش وابستگی به سلطه اقتصادی غرب به ویژه آلمان. سازوکارهایی که برای تحقق این منظور به کار گرفته شدند، عبارت بودند از: گسترش مالکیت مستقیم دولت در بخش‌های راهبردی، از جمله انرژی، بانکداری و رسانه؛ مداخلات تنظیم‌گرانه‌ای که برای شرکت‌های داخلی برخوردار از پیوندهای سیاسی، مزیت‌های رقابتی نامتقارن ایجاد می‌کردند؛ ابزارهای مالی‌ای که جریان درآمدها را به سوی نهادهای همسوبا دولت هدایت می‌کردند؛ تمرکز قراردادهای تدارکات عمومی به نفع تاجران و شرکت‌های نزدیک به اوربان؛ و همچنین مالیات‌ها بر روی سود اضافی، که صنایع تحت سلطه سرمایه خارجی را هدف قرار می‌دادند. این اقدامات تا حدی آثار بازتوزیعی مشخصی نیز داشتند. سهم سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی از تولید ناخالص داخلی از ۷۶ درصد در سال ۲۰۰۹ به ۶۰ درصد در سال ۲۰۲۲ کاهش یافت؛ کاهشی که در کل اروپای مرکزی و شرقی شدیدترین افت محسوب می‌شد. همچنین سهم سرمایه داخلی از یارانه‌های دولتی از حدود ۲ درصد در دوره ۲۰۰۴ تا ۲۰۱۰، به حدود ۲۰ درصد در دوره ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۸ افزایش یافت؛ یعنی رشدی معادل ده برابر.

تحلیل سمیر امین از «دولت‌های رانتی» نیز به روشن شدن آثار منابع مالی اتحادیه اروپا بر اقتصاد سیاسی مجارستان کمک می‌کند. این انتقال‌های مالی در اوج خود به حدود ۳ درصد تولید ناخالص داخلی می‌رسیدند و همان‌طور که گفته شد حدود ۸۰ درصد سرمایه‌گذاری دولتی را تأمین می‌کردند. دفتر مبارزه با تقلب اتحادیه اروپا مستند کرده است که حدود ۶۰ درصد مناقصه‌های دولتی‌ای که تاجران نزدیک به اوربان برنده شدند، با منابع اتحادیه اروپا تأمین مالی شده بودند؛ امری که نشان‌دهنده انتقال نظام مند منابع اروپایی به شبکه‌های حامی دولت است.

نمونه افرادی چون لورینت مزاروش که زمانی یک لوله‌کش گاز بود و سپس از طریق ارتباطاتش با اوربان به یکی از ثروتمندترین افراد مجارستان تبدیل شد تا حدی نشان‌دهنده موفقیت اوربان در ایجاد یک لایه جدید بورژوازی ملی بود؛ لایه‌ای که به فیدس و شخص اوربان پیوند خورده بود. اما این دستاوردها را باید در پرتو محدودیت‌های ساختاری‌ای ارزیابی کرد که در نهایت پروژه بورژوازی ملی را ناممکن می‌سازند.

تضاد بنیادی اینجاست: دولت هرچند توانست بخشی از دارایی‌ها و فرصت‌ها را به سود سرمایه داخلی بازتوزیع کند، اما نتوانست و اساساً نمی‌توانست بر وابستگی ساختاری مجارستان به ساختارهای اقتصادی اتحادیه اروپا تحت رهبری آلمان غلبه کند. سرمایه صنعتی آلمان تا امروز نیز کنترل تعیین‌کننده‌ای بر بخش تولیدی مجارستان حفظ کرده است.

بخش خودروسازی که حدود ۲۵ درصد صادرات مجارستان را تشکیل می‌دهد همچنان در سلطه شرکت‌های آلمانی مانند آ-اوی (Audi)، دی (Mercedes)، مرسدس (BMW) و ب-ام-و (BMW)، و دیگران قرار دارد. ارزش تولید در این بخش بین سال‌های ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۹ حدود ۱۶۵ درصد افزایش یافت. اما این رشد، بازتاب گسترش ادغام در زنجیره‌های تأمین آلمان بود، نه ظهور یک ظرفیت صنعتی مستقل مجاری.

شرکت‌های مجاری همچنان در موقعیت تأمین‌کنندگان تابع باقی مانده‌اند؛ آن‌ها سهم اندکی از ارزش افزوده را تصاحب می‌کنند و از استقلال فناورانه‌ای حداقلی برخوردارند. بخش بانکی نیز پویایی مشابه را نشان می‌دهد. با وجود گسترش سهم دولت تا حدود ۲۰ درصد از دارایی‌های بانکی، بانک‌های خارجی به ویژه آلمانی و اتریشی همچنان موقعیت مسلط خود را در این صنعت حفظ کرده‌اند. مالیات بانکی سال ۲۰۲۶ که آشکارا برای دو برابر کردن درآمد حاصل از مؤسسات تحت سلطه سرمایه خارجی طراحی شده بود و در عین حال به کسب و کارهای داخلی نزدیک به حکومت سود می‌رساند نشان می‌دهد که دولت همچنان به بازتوزیع موردی متکی است، نه به دگرگونی واقعی ساختاری.

یکی از تحلیلگران این وضعیت را چنین توصیف کرده است: این مالیات‌گذاری در عمل نوعی

«مالیات نهادی سنگین» (مالیات ناشی از ناکارآمدی نهادی) بود که از وخامت کیفیت حکمرانی ناشی می‌شد. بر اساس این تحلیل، مجارستان در مقایسه با میانگین منطقه‌ای، با شکافی حدود هفت واحد درصدی در رشد تولید ناخالص داخلی روبه‌رو شده بود. این «مالیات نهادی» از مسیرهای گوناگونی عمل می‌کند: کاهش سرمایه‌گذاری به دلیل عدم اطمینان بر سیاست‌ها؛ سوء تخصیص سرمایه به پروژه‌هایی که هرچند از ارتباط سیاسی برخوردارند، اما از نظر اقتصادی ناکارآمدند؛ تضعیف انگیزه‌های نوآوری در نتیجه رقابت ضعیف؛ و فرار مغزها، زیرا نیروی کار ماهر، محیط‌های حرفه‌ای روبه افول را ترک می‌کند.

موقعیت‌هایی این‌چنینی، همیشه به نتایج واحدی منجر می‌شود: فرقی نمی‌کند این سیاست‌ها را اوربان اجرا کند یا یک سوسیال‌دموکرات که می‌خواهد راهی «هوشمندانه» برای افزایش درآمد دولت پیدا کند؛ سرمایه همیشه واکنش نشان می‌دهد. سرمایه با سرمایه‌گذاری نکردن و یا با انتقال پول به کشوری دیگر واکنش نشان می‌دهد.

هنگامی که سرمایه از کشوری خارج می‌شود، حتی دولت بناپار티ستی چون اوربان ناچار است برای پر کردن خلأیی که خروج سرمایه برجا گذاشته، وارد عمل شود. وقتی سرمایه از برخی صنایع خارج می‌شود و منابع مالی را با خود می‌برد، افرادی که برای کار در همان صنایع آموزش دیده‌اند و می‌خواهند در آن حوزه‌ها فعالیت کنند نیز معمولاً به دنبال سرمایه حرکت می‌کنند. تنها راه جلوگیری از این روند، ایجاد محدودیت بر مهاجرت است؛ امری که موقعیت اوربان امکان انجام آن را نمی‌داد، زیرا با مجموعه‌ای از مقررات اتحادیه اروپا روبه‌رو بود. البته اگر واقعاً تلاش می‌کرد مهاجرت نیروی کار از کشور را محدود کند، منابع مالی اتحادیه اروپا بسیار سریع‌تر مسدود می‌شدند. راه دیگر برای جلوگیری از مهاجرت نیروهای متخصص، داشتن یک پروژه واقعاً انقلابی است. اما پروژه اوربان چنین چیزی نبود.

پروژه او نوعی پروژه نیمه بناپار티ستی^۵ بود که می‌کوشید از طریق بازتوزیع منابع مالی اتحادیه اروپا و دیگر منابع، یک طبقه سرمایه‌دار ملی ایجاد کند؛ اما در نهایت نتوانست بر چالش‌های ساختاری ناشی از عضویت در اتحادیه اروپا و تبعیت از سرمایه آلمان غلبه کند. و شکست در تحقق رشد اقتصادی، با توجه به آرمان‌های توسعه‌گرایانه ملی‌گرایانه دولت، اهمیتی ویژه پیدا می‌کند.

رومانی که البته حتی بیش از مجارستان همچنان کاملاً تابع سرمایه خارجی باقی مانده بود در سال ۲۰۲۴ از نظر تولید ناخالص داخلی سرانه (بر مبنای برابری قدرت خرید) از مجارستان پیشی گرفت. البته ممکن است گفته شود که این شاخص چندان اعتباری ندارد؛ اما با این حال نشان

۵. دولت اوربان نه یک دیکتاتوری فاشیستی تمام‌عیار بود، نه یک دموکراسی لیبرال عادی. دولت او هرگز نتوانست به استقلال کامل دست یابد، و همیشه از لحاظ اقتصادی وابسته به سرمایه آلمانی و منابع مالی اتحادیه اروپا باقی ماند.

می‌دهد که سیاست‌های اوربان که قرار بود به احیای یک سرمایه‌داری ملی بینجامد، یا شاید دقیق‌تر آن باشد که بگوییم قرار بود برای نخستین بار نوعی سرمایه‌داری ملی واقعاً موجود ایجاد کنند در تحقق اهداف خود ناکام ماندند.

مجارستان، از نظر تاریخی، بخشی از امپراتوری اتریش-مجارستان بود. پس از فروپاشی آن امپراتوری، این کشور شاهد انقلاب شکست‌خورده ۱۹۱۹ شد؛ انقلابی که پس از شکستش، نهایتاً جای خود را به یک رژیم نظامی بناپارتیستی به رهبری میکلوش هورتی داد؛ کسی که پیش‌تر دریاسالار نیروی دریایی امپراتوری اتریش-مجارستان بود. سرمایه‌داری داخلی مجارستان در آن زمان هم بسیار ضعیف بود و عمدتاً زیر سلطه آلمان قرار داشت. این وضعیت حتی پس از استقلال مجارستان و پایان جنگ جهانی اول نیز ادامه یافت، تا آنجا که هورتی در نهایت همراه با هیتلر علیه اتحاد شوروی وارد جنگ شد و همان‌جا نیز شکست خورد. این سرمایه‌داری ضعیف همیشه بقای خود را در وابستگی به بورژوازی‌های قدرتمندتر به‌ویژه بورژوازی آلمان می‌دید و در ازای امکان تجارت و همکاری با آن‌ها، حاضر بود مجارستان را تابع آن قدرت‌ها کند. از این رو، شکست رشد اقتصادی در دوران معاصر نه تصادفی، بلکه ساختاری است.

اولویت دادن دولت به کنترل سیاسی، به بهای آنچه در منطق سرمایه‌داری «کارایی بازار» نامیده می‌شود، به‌طور نظام‌مند پایه‌های مولدی را که برای هر نوع توسعه پایدار ضروری‌اند، تضعیف کرده است. «اوربانومیکس» نمونه روشنی است از پدیده‌ای که گرامشی «انقلاب منفعل» می‌نامد، اصلاحاتی نافرجام از بالا برای مهار بحران، بدون دگرگونی اساسی پایه‌های نظام. اصلاحاتی که به اجرا گذاشته شدند، برای حفظ کنترل هژمونیک طبقه سرمایه‌دار مجارستان کافی بودند؛ یعنی توانستند نارضایتی‌ای را که پس از بحران ۲۰۰۸ ممکن بود از سوی طبقه کارگر سربرآورد، جذب و مهار کنند. اما این اصلاحات، هرچند برای حفظ هژمونی سرمایه‌داری کفایت می‌کردند، برای دگرگون ساختن ساختارهای بنیادین وابستگی و استثمار کافی نبودند.

دولت اوربان موفق شد یک طبقه سرمایه‌دار داخلی جدید ایجاد کند و بخشی از منابع را به سود سرمایه ملی بازتوزیع نماید؛ اما نتوانست و اساساً هرگز نمی‌توانست بر موقعیت ساختاری مجارستان در درون اتحادیه اروپای تحت سلطه آلمان غلبه کند. راهبرد «گرایش به شرق» نیز محدودیت‌های این پروژه را به خوبی نشان می‌دهد.

اوربان هرچند موفق شد سرمایه‌گذاری‌های چینی را در حوزه‌هایی چون تولید باتری جذب کند، برخی شرکت‌های چینی در مجارستان سرمایه‌گذاری کرده و تأسیسات تولیدی ایجاد کردند اما این سرمایه‌گذاری‌ها نیز باز هم به معنای توسعه مستقل مجارستان نبودند، بلکه صرفاً نوعی جابه‌جایی در وابستگی را بازتاب می‌دادند. حتی با وجود سرمایه‌گذاری‌های چینی، اقتصاد مجارستان

همچنان عمدتاً تحت سلطه سرمایه آلمان باقی مانده است. بقای بورژوازی نحیف و وابسته ای را که اوربان به وجود آورد، نیازمند مداخله دائمی دولت برای تضمین سودهایش است.

تلاش دولت برای استفاده از مالکیت دولتی به منظور کنترل سیاسی، با محدودیت‌های مادی ناشی از ادغام در بازار جهانی برخورد می‌کند. مالکیت دولتی در چارچوب سرمایه‌داری، از مناسبات سرمایه‌دارانه فراتر نمی‌رود؛ بلکه صرفاً شکل آن‌ها را تغییر می‌دهد. نقش گسترش یافته دولت مجارستان در اقتصاد نه در خدمت دگرگونی سوسیالیستی، بلکه در خدمت ساختن یا تلاش برای ساختن یک بورژوازی ملی در چارچوب سرمایه‌داری وابسته قرار داشت.

سازوکار «مشروط‌سازی حاکمیت قانون» اتحادیه اروپا که در دسامبر ۲۰۲۲ فعال شد و در مرحله نخست ۶/۳ میلیارد یورو از منابع مالی را مسدود کرد ماهیت امپریالیستی روابط میان اتحادیه اروپا و مجارستان را آشکار می‌سازد.

این سازوکار به اتحادیه اجازه می‌دهد که بر اساس معیارهای سیاسی، منابع مالی را تعلیق کند: معیارهایی چون استقلال قضایی، کارآمدی مبارزه با فساد، آزادی دانشگاهی؛ همه این‌ها البته همان واژه‌های کلیشه‌ای همیشگی اند که در عمل معنایشان این است: «آنچه را ما می‌گوییم انجام دهید». و طبعاً این معیارها نیز توسط نهادهای اتحادیه اروپا تعریف و تعیین می‌شوند. این وضعیت نوعی قدرت ساختاری ایجاد می‌کند که صرف‌نظر از نتایج انتخابات، حاکمیت مجارستان را محدود می‌سازد.

زیرا هر کسی هم که پیروز انتخابات شود، اتحادیه اروپا همچنان پابرجاست؛ اتحادیه‌ای که منابع مالی‌ای را توزیع می‌کند که اقتصاد مجارستان به آن‌ها وابسته شده است، و همان اتحادیه می‌تواند این منابع را قطع کند همان‌گونه که در مورد اوربان شروع به انجامش کرد. تا سال ۲۰۲۵، مجموع منابع مالی مسدود شده به حدود ۱۷ میلیارد یورو رسید و بیش از یک میلیارد یورو نیز به دلیل پایان یافتن مهلت استفاده، به طور دائمی از دست رفت. دقیقاً به همین دلیل بود که بخشی از نخبگان مجارستان به سوی پیتر مادیارگرایش پیدا کردند. در مورد «تسهیلات بازایی و تاب‌آوری»^۶ نیز که شامل ۶/۵ میلیارد یورو کمک بلاعوض و ۳/۹ میلیارد یورو وام بود میزان پرداخت واقعی بسیار ناچیز باقی ماند: تنها ۱۴۰ میلیون یورو کمک بلاعوض و ۷۸۰ میلیون یورو وام پرداخت شد.

بازیگر جدید پیترو مادیار

۶. «تسهیلات بازایی و تاب‌آوری» یا (Recovery and Resilience Facility - RRF) مهم‌ترین صندوق مالی اتحادیه اروپا پس از بحران کووید-۱۹ بود؛ ابزاری که برای بازسازی اقتصادهای اروپایی، جلوگیری از رکود عمیق، و همزمان پیشبرد اصلاحات ساختاری طراحی شد.

مادیار حقوق دانی است، که به لطف ارتباطاتش با ساختار فیدس، در لایه‌های بالای دولت و دنیای تجارت نفوذ کرد. او از طریق همسرش جودیت وارگا - یکی از وزیران برجسته دولت اوربان - به مرکز قدرت حکومتی بسیار نزدیک شد. مادیار همزمان با گسست علنی از دولت، از همسر خود نیز طلاق گرفت. از این به بعد او با اطلاعاتی که از طریق همسرش کسب کرده بود به انتقاد از دولت پرداخت. همزمانی جدایی از همسر و گسست از حزب، این گمان را تقویت کرد که طلاق او هم پیش از آنکه اقدامی خصوصی باشد، از سوی خود او طراحی و صحنه‌پردازی شده بود.

این مسیر «گسست» گواهی است بر فرصت‌طلبی مادیار. او در سال ۲۰۲۴ به حزب «احترام و آزادی» تیسزا (Tisza) پیوست؛ حزبی که چند سال پیش تر توسط چند سرمایه‌دار ثروتمند برای رقابت با اوربان در انتخابات ریاست جمهوری تشکیل شده بود. این حزب که عملاً در حالت رکود مانده بود، توسط مادیار فعال شد. او افراد خود را از درون فیدس وارد این حزب کرد و کار ساختن یک ماشین انتخاباتی جدید را آغاز نمود.

اکنون پرسش این است که آیا پیتر مادیار سیاست‌های اوربان ادامه خواهد داد؟ مهم‌ترین اولویت ادعایی مادیار، ترمیم روابط با بروکسل و آزادسازی منابع مالی تعلیق شده است. او احتمالاً آمادگی بیشتری برای تبعیت مجارستان از اوامر سرمایه‌آلمان خواهد داشت؛ حتی بیش از آنچه اوربان داشت. او لحن تند ضد اتحادیه اوربان را کنار گذاشته و در سیاست خارجی از روسیه فاصله گرفته است. اما هنوز به دلیل وابستگی شدید مجارستان به انرژی روسیه، حتی اگر خواست قلبی او دوری از روسیه باشد، امکان قطع کامل روابط با روسیه برای او خودکشی سیاسی خواهد بود. در عین حال او از رشد نارضایتی در میان طبقات فرودستی که از سیاست‌های حمایتی دوران اوربان بهره برده بودند، هراس دارد و به همین دلیل بخش‌هایی از سیاست‌های حمایتی خانواده اوربان، و موضع سخت‌گیرانه او علیه مهاجرت را تا به حال حفظ کرده است. اما بدون شک سیاست‌های جدید او طبعاً، هیچ راه‌حلی برای طبقه کارگر مجارستان ارائه نخواهد کرد.

منابع:

Strategic Culture Foundation, Peoples Democracy & Liberation News Network

فلج سرمایه‌گذاری در آلمان: بحران انباشت امپریالیستی، نه ناکارآمدی بوروکراتیک

انستیتوی مارکس، انگلس، لنین / برگردان: فرشید واحدیان



چرا آلمان، یعنی قدرت اصلی صنعتی اروپا، نمی‌تواند سرمایه خود را به کار گیرد؟

وال استریت ژورنال اخیراً، به روال همیشگی خود در مطلبی به وضعیت اقتصادی آلمان پرداخته و با تأسف نوشته است که «۵۸۴ میلیارد دلار بودجه محرک برای زیرساخت‌ها» در این کشور بلااستفاده مانده و در پشت «گلوگاه‌های بوروکراتیک» متوقف شده است؛ آن هم در کشوری که «به حساست شهرت دارد». نتیجه‌گیری مقاله نیز همان طور که قابل پیش بینی بود، سطحی است: ظاهراً آلمانی‌ها «اصلاً اهل خرج کردن نیستند».

این تحلیل نیست. این بیانی است ایدئولوژیک، پوشیده در زبان بداهت و «عقل سلیم»، و دقیقاً به همین دلیل باید جزئیات آنرا تحلیل کرد، زیرا مورد آلمان واقعیتی اساسی را درباره وضعیت کنونی سرمایه‌داری اروپا و جهان آشکار می‌کند.

افسانه سرشت ملی

تبیین فلج سرمایه‌گذاری در آلمان از طریق روان‌شناسی فرهنگی - «حساست»، احتیاط اداری، یا این ادعا که آلمان‌ها ذاتاً از خرج بیزارند - همان خطای معمول دیدگاه ایده‌آلیستی است، که روپنای فکری و عادت‌های اداری را علت پیامدهای مادی می‌انگارد، نه بازتابی وارونه و تحریف‌شده از روابط تولیدی.

حقیقت اما بسیار ساده و روشن است: سرمایه دار آلمانی عمدتاً در داخل کشور سرمایه‌گذاری نمی‌کند، زیرا نرخ بازدهی کافی نیست. «ترمز بدهی» که در قوانین بنیادین [اقتصادی] آلمان قید شده است، هرگز ناشی از خلق و خوی ملی نبود. این ترمز، قانونی کردن استراتژی برای انباشتی خاص بود. استراتژی صادرات محور، همراه با سرکوب دستمزدها و سیاست های ریاضتی در داخل. این استراتژی ضمن مهار نیروی کار، قیمت‌های رقابتی صادرات را حفظ می‌کرد. این الگو از طریق مکانیسم‌های ساختاری اتحادیه پولی اروپا، به پیرامون حوزه یورو نیز تحمیل گردید.

این استراتژی، مازاد عظیمی تولید کرد. اما در نظام سرمایه داری، این مازادها به طور خودکار به سرمایه‌گذاری مولد تبدیل نمی‌شوند. وقتی نرخ سود در بخش مولد نسبت به بازدهی در معاملات مالی، و سفته بازی کاهش می‌یابد، سرمایه به طور طبیعی به دنبال مجاری دیگری برای انباشت می‌گردد. گنجینه‌های عظیم سرمایه آلمانی به صورت سرمایه‌گذاری در سبد دارایی‌ها (پورتفولیوها)، سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در مناطق تولید ارزان‌تر، و سفته‌بازی مالی به خارج صادر شده‌اند - نه به این دلیل که آلمانی‌ها از نظر فرهنگی از خرج کردن گریزان‌اند، بلکه به این دلیل که سرمایه‌دار آلمانی، مانند همه سرمایه‌داران دیگر، در پی بالاترین نرخ سود ممکن است.

روایت «صرفه‌جویی» کارکردی اساسی در سطح ایدئولوژیک دارد: آنچه را که در واقع یک استراتژی طبقاتی است، به امری فردی تقلیل داده و از آن سیاست زدایی می‌کند. کارگران آلمانی هرگز از این «فضیلت ملی» ادعایی بهره‌ای نبرده‌اند. دستمزدهای واقعی برای دهه‌ها راکد مانده، در حالی که «آریستوکراسی سود سهام»^۲ یعنی اولیگارش‌های برخوردار از سود سهام شاخص دکس^۳، ثروت را در مقیاسی حیرت‌آور تصاحب کرده است. ریاضت اقتصادی هرگز انتخابی از پایین نیست، و همواره از بالا تحمیل شده است.

تضاد ساختاری

نقش آلمان پس از اتحاد مجدد [دو آلمان] به عنوان کارگاه صنعتی اروپا، بر اشغال جایگاهی مشخص در تقسیم کار نظام جهانی استوار بود: اتکا به تقاضا از طرف اقتصادهای دچار کسری تجاری انگلیسی-آمریکایی و کشورهای پیرامون اروپا، همراه با حفظ برتری فناورانه و تولیدی نسبت به رقبای قاره‌ای خود. این موقعیت مازادی را ایجاد کرد که اکنون «خرج نشده» باقی مانده

1. Schuldenbremse

2. Dividendenaristokratie

۳. DAX. مهم‌ترین شاخص بورس سهام آلمان (چیزی معادل داو جونز در آمریکا)

است.

اما این چرخه اکنون به بن بست رسیده است. ظهور ظرفیت عظیم تولیدی چین، تفاوت هزینه انرژی ناشی از قطع مسیرهای تأمین روسیه، و الزامات رقابت نظامی میان امپریالیستی، اساس این الگوی آلمانی را درهم شکسته است. اکنون دستگاه دولت با الزامات متناقضی روبرو است: رژیم پیشین انباشت، هم چنان تداوم ریاضت اقتصادی و انضباط صادرات محور را طلب می کند؛ حال آنکه واقعیت جدید ژئوپلیتیکی، تسلیح مجدد در مقیاس وسیع، بازسازی ساختار انرژی و بازگرداندن تولید صنعتی به داخل کشور، را تحمیل می کند.

«گلوگاه بوروکراتیک» یک نقص فنی نیست. نشانه آشکار دستگاه دولتی است که درگیری مدیریت تناقضی آشتی ناپذیر شده است. این ماشین اداری که در اجرای ریاضت اقتصادی و انضباط مالی شکل گرفته و به کمال رسیده است، نمی تواند یک شبه برای بسیج گسترده صنعتی نظامی بازآرایی شود. این تتگنا ساختاری است، نه فرهنگی.

آنچه که در این روایت لیبرال ناگفته مانده است

در روایت وال استریت ژورنال، سه نکته مهم مغفول مانده است؛ حذف این نکات جهت گیری ایدئولوژیک آن را آشکار می کند.

نخست، بعد نظامی

همان منابعی که ظاهراً در زیرساخت ها «خرج نشده اند»، اکنون به سمت صندوق ویژه نظامی ۵۰۰ میلیارد یورویی و برنامه جامع بازتسلیح نظامی هدایت می شود. مشکل آلمان ناتوانی در خرج کردن نیست. مشکل این است که نمی تواند هم زمان با صرف هزینه برای زیرساخت های غیرنظامی، بزرگترین برنامه گسترش نظامی خود از زمان جنگ جهانی دوم را نیز پیش ببرد. مسئله، کمبود ظرفیت نیست؛ مسئله، اولویت هاست و این اولویت ها بازسازی امپریالیسم آلمان را به عنوان یک قدرت نظامی در چارچوب ناتو بازتاب می دهند.

دوم، تناقض گذار انرژی

فلج سرمایه گذاری سرمایه آلمانی از فشارهای صنعت زدایی ناشی از تفاوت هزینه های انرژی میان آلمان، ایالات متحده و آسیا جدایی ناپذیر است. رژیم تحریم ها علیه روسیه، فارغ از نیت سیاسی آن، با قطع دسترسی به گاز ارزان خط لوله، صنعت این کشور را از نظر ساختاری تضعیف کرده است. هزینه کرد در زیرساخت ها نمی تواند این بحران را حل کند، زیرا مسئله کمبود

سرمایه‌گذاری داخلی نیست، بلکه دگرگونی ساختار جهانی انرژی است؛ ساختاری که در آن سرمایه مولد آلمان با هزینه‌های تولیدی به مراتب بالاتری روبه‌روست. «محرک اقتصادی» در اینجا چیزی جز یک دارونما برای بیماری نیست که عضوی از بدنش را از دست داده است.

سوم، نقش بخش مالی

بانک‌ها و نهادهای بزرگ سرمایه‌گذاری آلمان حجم عظیمی نقدینگی انباشته‌اند. اما فعالیت‌های سفته‌بازانه و سرمایه‌گذاری در خارج را به سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌های داخلی ترجیح می‌دهند. وال‌استریت ژورنال این رفتار مبتنی بر احتکار را نه به عنوان منطق طبیعی سرمایه مالی در شرایط انباشت مفرط و کاهش افق سودآوری، بلکه به مثابه ناتوانی دستگاه اداری دولت تصویر می‌کند.

بعد اروپایی مسئله

مقاله تقریباً بدیهی می‌انگارد که محرک اقتصادی داخل آلمان می‌تواند «این کشور و همین‌طور اروپا را از رخوت اقتصادی نجات دهد». این فرض از لحاظ نظری بی‌پایه است. منطقه یورو حول یک وابستگی ساختاری خاص بنا شده است: توازن میان مازاد صادراتی آلمان در برابر کسری کشورهای پیرامونی. این یک نقص طراحی نیست، بلکه دقیقاً بخشی از کارکرد آن است. این سازوکار تضمین می‌کند که ارزش تولیدشده در پیرامون از طریق عدم توازن تجاری، بازپرداخت بدهی، و سازوکارهای نهادی بانک مرکزی اروپا، به‌طور نظام‌مند به مرکز منتقل گردد. هرگونه سیاست انبساطی آلمان مستلزم بازسازی اساسی این روابط است - یا انتقال گسترده مازاد اقتصادی به کشورهای پیرامونی، یا گذار عامدانه به کسری بودجه - امری که سرمایه آلمانی و دولت آلمان، در ترکیب کنونی‌شان، اجازه آن را نخواهند داد.

«رخوت اقتصادی اروپا» یک عارضه موقتی نیست که با تحریک تقاضای داخلی آلمان درمان شود. این وضعیت مزمن اتحادیه پولی‌ای است که به مثابه سازوکار استعماری در داخل اروپا عمل می‌کند؛ سازوکاری که مازاد را از پیرامون‌های جنوبی و شرقی استخراج می‌کند تا

«رخوت اقتصادی اروپا» یک عارضه موقتی نیست که با تحریک تقاضای داخلی آلمان درمان شود. این وضعیت مزمن اتحادیه پولی‌ای است که به مثابه سازوکار استعماری در داخل اروپا عمل می‌کند؛ سازوکاری که مازاد را از پیرامون‌های جنوبی و شرقی استخراج می‌کند تا موقعیت رقابتی سرمایه آلمانی حفظ گردد. هرگونه سیاست محرک واقعی در آلمان این نظم را بی‌ثبات می‌کند و بنیان‌های سلطه امپریالیستی آلمان در اروپا را به خطر خواهد انداخت.

موقعیت رقابتی سرمایه آلمانی حفظ گردد. هرگونه سیاست محرک واقعی در آلمان این نظم را بی ثبات می‌کند و بنیان‌های سلطه امپریالیستی آلمان در اروپا را به خطر خواهد انداخت.

نتیجه

شکایت وال استریت ژورنال - مبنی بر اینکه آلمان پول را دارد اما فاقد اراده اداری برای خرج کردن آن است - باید وارونه فهمیده شود. آلمان دقیقاً به این دلیل پول دارد که آن را صرف گسترش اقتصاد داخلی نکرده است. فلج کنونی نه ناشی از ناکارآمدی بوروکراتیک، بلکه بازتاب به بن بست رسیدن الگوی انباشت صادرات محور است؛ آن هم در غیاب یک استراتژی جایگزین پایدار که بتواند سلطه آلمان را در زنجیره امپریالیستی حفظ کند.

«گلوگاه بوروکراتیک» چیزی نیست جز دستگاه دولتی‌ای که می‌کوشد مطالبات ناسازگار یک رژیم منسوخ انباشت را با یک واقعیت جدید ژئوپلیتیکی آشتی دهد؛ آن هم در حالی که همچنان به دنبال حفظ همان انضباط است که از زمان اصلاحات هارتس^۴ در اوایل دهه ۲۰۰۰ به سرمایه‌داری آلمان شکل داده است.

تبیین فرهنگی «آلمانی‌ها در خرج کردن خوب نیستند» ایدئولوژی در خالص‌ترین معنای گرامشی آن است. این، روایتی مبتنی بر «عقل سلیم» است که مانع درک محدودیت‌های ساختاری سرمایه آلمانی و منافع طبقاتی‌ای می‌شود که حفظ این محدودیت‌ها تأمین می‌کند. این روایت از ما می‌خواهد باور کنیم که مسئله در «روح آلمانی» نهفته است، نه در تناقضات مادی امپریالیسم متأخر.

حقیقت اما هولناک‌تر است. سرمایه آلمانی دقیقاً می‌داند چه می‌کند. او در خرج کردن ناتوان نیست. او به طور ساختاری و نظام مند ترجیح می‌دهد که مازادهای مالی را برای گسترش نظامی، سرمایه‌گذاری خارجی و انباشت سفته‌بازانه حفظ کند، به جای آن که آن‌ها را صرف دگرگونی مولد اقتصاد داخلی سازد. میلیاردهای «خرج نشده» را کد نیستند، آنها در انتظارند - انتظار جنگ بعدی، تصاحب بعدی، و فرصت بعدی برای استخراج ارزش از نیروی کار در جایی دیگر. گلوگاه در بوروکراسی نیست. در خود نظام است.

Germany's Spending Paralysis: A Crisis of Imperialist Accumulation, Not Bureaucratic Incompetence | Patreon

۴. اصلاحات هارتس: (برگرفته از نام پیتر هارتس) مجموعه‌ای از اصلاحات بازار کار و رفاه اجتماعی در آلمان بود که بین سال‌های ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۵، در دوران صدراعظمی گرهارد شرودر اجرا شد.

لیست شماره‌های قبلی «دانش و امید»

در کانال تلگرام به آدرس:

<https://t.me/DaneshvaMardom>

- | | |
|--|---|
| شماره ۱۸، تیر ۱۴۰۲
https://t.me/DaneshvaMardom/838 | شماره ۱، شهریور ۱۳۹۹
https://t.me/DaneshvaMardom/577 |
| شماره ۱۹، شهریور ۱۴۰۲
https://t.me/DaneshvaMardom/889 | شماره ۲، آبان ۱۳۹۹
https://t.me/DaneshvaMardom/578 |
| شماره ۲۰، آبان ۱۴۰۲
https://t.me/DaneshvaMardom/932 | شماره ۳، دی ۱۳۹۹
https://t.me/DaneshvaMardom/579 |
| شماره ۲۱، دی ۱۴۰۲
https://t.me/DaneshvaMardom/990 | شماره ۴، اسفند ۱۳۹۹
https://t.me/DaneshvaMardom/580 |
| شماره ۲۲، اسفند ۱۴۰۲
https://t.me/DaneshvaMardom/1029 | شماره ۵، اردیبهشت ۱۴۰۰
https://t.me/DaneshvaMardom/581 |
| شماره ۲۳، اردیبهشت ۱۴۰۳
https://t.me/DaneshvaMardom/1070 | شماره ۶، تیر ۱۴۰۰
https://t.me/DaneshvaMardom/582 |
| شماره ۲۴، تیر ۱۴۰۳
https://t.me/DaneshvaMardom/1120 | شماره ۷، شهریور ۱۴۰۰
https://t.me/DaneshvaMardom/583 |
| شماره ۲۵، شهریور ۱۴۰۳
https://t.me/DaneshvaMardom/1160 | شماره ویژه فلسطین (تیر ۱۴۰۰)
https://t.me/DaneshvaMardom/584 |
| شماره ۲۶، آبان ۱۴۰۳
https://t.me/DaneshvaMardom/1211 | شماره ۸، آبان ۱۴۰۰
https://t.me/DaneshvaMardom/585 |
| شماره ۲۷، دی ۱۴۰۳
https://t.me/DaneshvaMardom/1264 | شماره ۹، دی ۱۴۰۰
https://t.me/DaneshvaMardom/586 |
| شماره ۲۸، اسفند ۱۴۰۳
https://t.me/DaneshvaMardom/1311 | شماره ۱۰، اسفند ۱۴۰۰
https://t.me/DaneshvaMardom/587 |
| شماره ۲۹، اردیبهشت ۱۴۰۴
https://t.me/DaneshvaMardom/1365 | شماره ۱۱، اردیبهشت ۱۴۰۱
https://t.me/DaneshvaMardom/588 |
| شماره ۳۰، تیر ۱۴۰۴
https://t.me/DaneshvaMardom/1416 | شماره ۱۲، تیر ۱۴۰۱
https://t.me/DaneshvaMardom/592 |
| شماره ۳۱، شهریور ۱۴۰۴
https://t.me/DaneshvaMardom/1468 | شماره ۱۳، شهریور ۱۴۰۱
https://t.me/DaneshvaMardom/634 |
| شماره ۳۲، آبان ۱۴۰۴
https://t.me/DaneshvaMardom/1533 | شماره ۱۴، آبان ۱۴۰۱
https://t.me/DaneshvaMardom/681 |
| شماره ۳۳، دی ۱۴۰۴
https://t.me/DaneshvaMardom/1595 | شماره ۱۵، دی ۱۴۰۱
https://t.me/DaneshvaMardom/710 |
| شماره ۳۴، اسفند ۱۴۰۴
https://t.me/DaneshvaMardom/1642 | شماره ۱۶، اسفند ۱۴۰۱
https://t.me/DaneshvaMardom/743 |
| شماره ۳۵، اردیبهشت ۱۴۰۵
https://t.me/DaneshvaMardom/1686 | شماره ۱۷، اردیبهشت ۱۴۰۲
https://t.me/DaneshvaMardom/782 |

هنوز با همه دردم، امید درمان است
که آخری بود آخر شبانِ یلدا را
سعدی

فرازهایی از پیام شیخ نعمیم قاسم، دبیر کل حزب الله لبنان در غروب ۲۹ خرداد ۱۴۰۵،

بعد از بیش از ۱۵۰ بار بمباران امپریالیستی - صهیونیستی این کشور در یک روز



ما امروز در لبنان با خطرناک‌ترین مرحله از تاریخ خود و بزرگ‌ترین توطئه مشترک آمریکایی،
اسرائیلی و بین‌المللی مواجه هستیم که آینده کشور و فرزندانمان را تهدید می‌کند؛

گام اول پیروزی، دور کردن روحیه شکست‌پذیری از خود است؛

ما آزاد آفریده شده‌ایم و آگاهانه برگزیده‌ایم که ظلم، بردگی، اشغالگری و قیمومیت را نپذیریم و
طرح‌ها و پروژه‌های دیگران را رد کنیم؛

ما مردمی هستیم که از مرگ هراسی نداریم و در مواجهه با هرکسی که ما را به مرگ تهدید کند،
همواره پیروزیم؛

تحمل خسارت‌های سنگین، بسیار آسان‌تر و کمتر از تسلیم شدن و شکست خوردن است؛

با اتخاذ تصمیمی کربلایی و عاشورایی، گزینه‌ای به نام تسلیم وجود ندارد...!